



افکار شاعر

تعلیقات بر کتاب اثر علامہ سلجوقی

مؤلف: پروفیسور دکتور عنایت اللہ شہرانی



ویراستہ: فضل الرحمن فاضل

تعلیقات بر کتاب افکار شاعر اثر علامہ سلجوقی

مؤلف: پروفیسور دکتور عنایت اللہ شہرانی

ویراستہ: فضل الرحمن فاضل

پیش

تعلیمات

بر کتاب «افکار شاعر» اثر علامہ سلجوقی

مؤلف: پروفیسور دکتور عنایت اللہ شہرانی

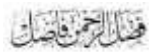


ویراستار:

مشخصات

نام کتاب: تعلیقات بر کتاب «افکار شاعر» اثر علامه سلجوقی

مؤلف: پروفیسور دکتور عنایت الله شهرانی

ویراستار:  ویراستار:

تایپ: داکتر بسم الله منگل، بهلول جاوید کریمی و اسلام الدین تخاری

صفحه آرایي: کاکه تاجیک محمدی

مهتمم چاپ: حامد الرحمن فاضل

طرح روی جلد: اکرام الدین سعیدی

صفحهء چهارم پشتی: رسامی و میناتوری استاد بهزاد سلجوقی (تصویر مولانای

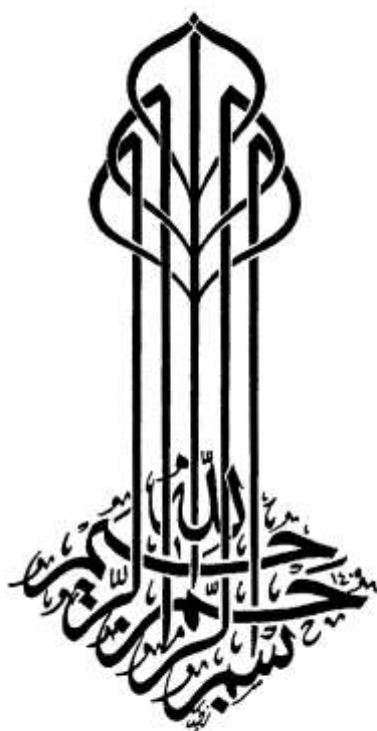
بلخی)

چاپ نخست: تابستان ۱۴۰۴ هجری خورشیدی (26 July 2025)

ناشر: انتشارات شهماه - هالند

نشانی ویراستار: amb.afghanistan@yahoo.com

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است





مؤلف كتاب پروفیسور دكتور عنايت الله شہرانی

پیشکش

بہ سلجوقیان فرہنگ پرور و ہنر گستر

فهرست

پیشگفتار ویراستار	۱
سیری در آثار فرهنگی روزگار ما	۵
عرض مرام	۷
مقدمه	۱۳
افکار شاعر	۱۹
لسان‌الغیب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ	۲۱
حکیم خاقانی شروانی	۴۹
ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل	۵۹
مولوی جلال‌الدین محمد بلخی ثم رومی	۷۳
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی	۸۷
شیخ محمود شبستری (رح)	۱۱۷
امیر حسینی هروی (رح)	۱۲۷
علامه محمد اقبال لاهوری	۱۳۷
سرگذشت علامه صلاح‌الدین سلجوقی	۱۴۳
معرفی یک تعداد رجال خاندان سلجوقی	۱۶۹
مقدمه ویراستار بر کتاب «افکار شاعر» چاپ قاهره	۱۸۹
تقریظ به خامهء دکتر عبدالغفور آرزو	۱۹۳
اسناد و تصاویر	۲۰۳

پیشگفتار ویراستار

بسمه تعالی

دانشمند گرامی پروفیسور دکتور عنایت‌الله شهرانی تقریباً یک ربع قرن قبل از امروز؛ در آغاز سده بیست و یکم میلادی اثر حاضر یعنی: تعلیقات بر کتاب «افکار شاعر» را جهت تایپ و چاپ که در آن دوران در جنرالقونسل افغانستان در شهر «بن» جمهوری فدرال آلمان، ایفای وظیفه می‌کردم، برایم فرستادند. حجم کارهای دفتری هم‌زمان با سقوط طالبان، نهایت زیاد شده بود و از آشنایان کسانی که با تایپ و امور چاپ آشنا باشند، در دسترس نبود و از همه مهم‌تر نسخه‌ای از کتاب «افکار شاعر» که بایست یکجا با «تعلیقات» به چاپ می‌رسید، نیز در اختیارم قرار نداشت، بناءً در آوانی که وظیفه‌ام در «بن» پایان می‌یافت، و بایست رهسپار کابل می‌گردیدم؛ دست‌نوشته‌ها و اوراق فرستاده شده توسط داکتر صاحب شهرانی را، دوباره به آدرس پستی شان به امریکا فرستادم؛ اما از این‌که چاپ این اثر، سر و سامان نیافته بود، ناآرام بودم و از ژرفنای دل، احساس اندوه می‌کردم. بعد از سپری شدن چند سال حینی که به حیث سفیر در قاهره توظیف گردیدم، در آن‌جا زمینه برای نشر و چاپ کتاب را در همان ماه‌های نخست ورود به مصر، آماده و مساعد یافتم و به چاپ و نشر و بازچاپ کتاب‌هایی پرداختم که در دوره تقریباً چهار سال ۱۷۳ عنوان کتاب و رساله را به طبع رساندم و افزون بر آن کتاب‌خانه‌ای را به نام علامه صلاح‌الدین سلجوقی - که شخصیت آشنا، معروف و تاثیرگذار در مصر بود و در دوران ماموریت در قاهره به مقام شیخ السفراپی نیز دست یافته بود-، تاسیس کردم و چند رساله و کتاب ایشان را نیز به چاپ رساندم؛ کما این‌که آثار و کتاب‌هایی را از دانشمند گرامی پروفیسور دکتور عنایت‌الله شهرانی از طرف بخش فرهنگی سفارت در قاهره، به چاپ رساندم. در همین دوران نسخه‌ای چاپ کابل «افکار شاعر» را از طریق برادرزاده علامه سلجوقی و دوست گرامی من جناب سعدالدین سلجوقی به دست آوردم و بعد از تایپ و ویرایش و تصحیح اشتباهات تایپی چاپ قبلی کابل، آن را به مناسبت فرخنده یک صد و بیستین سالگرد تولد علامه صلاح‌الدین سلجوقی، به مثابه پنجاه و

پنجمین کتاب بخش فرهنگی سفارت در مارچ سال ۲۰۱۶م با تقریظ دانشمند گرامی دکتر عبدالغفور آرزو نویسنده کتاب «بوطیقای سلجوقی» و سفیر پیشین افغانستان در دوشنبه، نبشته فرهنگی و هروی زاده ادیب استاد سیدنورالحق صبا و یادداشت برادرزاده علامه؛ آقای سعدالدین سلجوقی به چاپ رساندم و چندی بعد آن را تجدید چاپ نیز کردم. بعد از چاپ کتاب «افکارشاعر» به یاد تعلیقاتی که داکتر صاحب شهرانی بر کتاب یادشده نوشته بودند، افتادم و از استاد خواهش کردم تا آن دست‌نوشته‌ها، اوراق و یادداشت‌های شان را بفرستند تا به گونه کتاب در قاهره به چاپ برسانم. داکتر صاحب شهرانی این بار یادداشت‌ها و تعلیقات‌شان را آنچه امروز به نام «اسکن / scan» یاد می‌شود، «اسکن / Scanning» نموده و نسخه دیجیتال آن را توسط ایمیل برایم فرستادند. البته پروسه یا فرایند اسکن / Scanning مدتی را در بر گرفته بود.

المهم این که دست‌نوشته‌های داکتر صاحب شهرانی را در شرایطی به دست آوردم که وظیفه‌ام در قاهره به پایان خود نزدیک شده بود، با وجود آن، آن را به یکی از همکاران قبلی‌ام؛ جوان مؤدب و خلیق آقای اسلام‌الدین صلاح تخاری برای تایپ تسلیم داشتم، موصوف هم لطف نمود و کار را آهسته آهسته شروع کرد.

با سقوط جمهوریت، مشکلاتی در همه ساحه‌ها؛ از جمله در نمایندگی‌های سیاسی و قونسل‌های افغانستان در کشورهای خارجی پدیدار گردید که کارمندان سفارت افغانستان در قاهره هم از وضعیت پیش آمده اثرپذیر گردیدند که در این جا عوامل و دلایل و ریشه‌های آن را توضیح نمی‌دهم، بلکه آن چه به موضوع بحث ما یعنی «تعلیقات بر کتاب افکار شاعر»، ارتباط می‌گیرد، می‌پردازم. آقای تخاری که تایپ کتاب را تکمیل کرده بود و در حافظه کمپیوتر دفترش موجود بود؛ اما جابه‌جایی جدید و دست به دست شدن کمپیوتر، باعث حذف فایل‌ها نوشته شده از حافظه کمپیوتر گردید و در نتیجه متن تایپ‌شده «تعلیقات...» نیز از دست رفت، فقط صفحات محدود آن اثر، در ایمیل شخصی آقای تخاری، به جا مانده بود که آن را برایم فرستاد. آقای اسلام‌الدین صلاح تخاری که به کانادا مهاجر شده بود؛ وعده سپرد که با مستقرشدن در آن دیار، به تایپ مجدد آن مبادرت خواهد ورزید؛ اما من نمی‌خواستم

چاپ «تعلیقات» بیش از این به تأخیر بیفتد؛ همان بود که از شمار دوستان گرامی دیگر، خواهش کردم تا کتاب را بین خود تقسیم کنند و هر کدام در تایپ مجدد بخش‌هایی از آن سهم گیرند که ایشان نیز لطف کردند و کتاب را به تایپ رساندند که می‌سزد در این جا، از هریک از ایشان آقایان داکتر بسم‌الله منگل، بهلول جاوید کریمی، ... و آقای اسلام‌الدین تخاری که بخش اول را تایپ کرده بود، سپاسگزاری کنم.

الحمد لله اینک کتاب تکمیل و آماده چاپ شد و در مشورتی که قبلاً با داکتر صاحب شهرانی انجام داده بودم، ایشان پذیرفتند که «تعلیقات» به گونه‌ای مستقل به چاپ برسد، زیرا کتاب «افکار شاعر» در این سال‌های اخیر بار بار به چاپ رسیده است که از جمله من آن را دوبار در قاهره به چاپ رساندم و سپس به مناسبت صدمین سالگرد استرداد استقلال کشور در ۲۰۱۹م در کابل نیز از طرف دفتر فرهنگی ریاست جمهوری، تجدید چاپ شد، افزون بر آن، کتاب فروشی شاه محمد در کابل نیز نسخه چاپ‌شده سال ۱۳۲۶ ش را دوباره توسط آفسیت تجدید چاپ کرد و «انتشارات توس» و «انتشارات عرفان» در ایران نیز کتاب «افکار شاعر» را در تیراژ بالا به چاپ رساندند، بناءً آن دلایلی که باید کتاب در پهلوی تعلیقات نیز به چاپ می‌رسید، اولویتش را از دست داده بود.

اینک افتخار دارم کتاب «تعلیقات بر کتاب افکار شاعر» را در دوران آوارگی‌های مغرب‌زمین، آماده چاپ می‌کنم.

بایسته است در این جا یادآور شوم که دستنویس «اسکن شده» و دیجیتالی که داکتر صاحب شهرانی فرستاده بودند، حاوی یک تعداد تصاویر مهم از خانواده بزرگ سلجوقیان هرات؛ مثل: مفتی صاحب سراج‌الدین و برادران‌شان و فوتوهای گوناگون علامه سلجوقی را نیز احتوا می‌کرد که متأسفانه همه از روی فوتوکاپی اسکن شده بود که کیفیت آن در چاپ خوانا نمی‌آمد، از همین رو از آن صرف نظر کرده، از فوتوها و اسنادی که قبلاً در کتاب‌های خود؛ مثل «العلاقات الأفغانية المصرية فی مرآة الوثائق والصور» و کتاب «سفیران افغانستان در مصر» یا آرشیف دیجیتالی خود گردآورده بودم، از آن منابع استفاده کرده و همچنان فوتوهایی را که دوست ارجمندم آقای سعدالدین سلجوقی برایم فرستاده بود، عوض فوتوهای

اصلی و ناخوانای کتاب، جای‌گزین کردم. بایسته است در همین‌جا از آقای سعدالدین سلجوقی جهت ارسال این همه فوتوها؛ به ویژه آثار میناتوری استاد ارشد بهزاد سلجوقی، صمیمانه سپاس‌گزاری کنم.

در «تعلیقات بر کتاب افکار شاعر» تألیف استاد عنایت‌الله شهرانی، این جانب مقدمه‌ای را که در چاپ قاهره، در سال ۲۰۱۶ م بر کتاب «افکار شاعر» نوشته بودم و همچنان تقریظ دانشمند گرامی دکتر عبدالغفور آرزو سفیر سابق افغانستان در تاجیکستان و یادداشت‌های آقایان سید نورالحق صبا و سعدالدین سلجوقی را که با کتاب «تعلیقات بر کتاب افکار شاعر» پیوند ژرف داشت، در آخر کتاب افزودم و همچنان زندگی‌نامه شادروان سیف‌الدین مستمند سلجوقی جوان‌ترین پسر مفتی صاحب سراج‌الدین سلجوقی را که در متن اصلی نبود، با چند قطعه فوتوی موصوف در این کتاب آوردم.

بایسته است از برادر ارجمند «کاکه تاجیک» که در صفحه‌آرایی کتاب زحمت کشیده است، صمیمانه سپاس‌گزاری می‌کنم و آرزو مندم خوانندگان گرامی از مطالعه این اثر، بهره‌شایان ببرند و در پهلوی این‌که با شماری از مشاهیر و طلایه‌داران ادبیات زبان فارسی آشنا می‌شوند، با تعدادی از خانواده‌های بزرگ سلجوقیان فرهیخته هرات نیز آشنایی یابند. *إن شاء الله.*

در پایان از خوانندگان عزیز که کاستی‌ای در این اثر می‌بینند یا نظر و پیشنهادی دارند، به ویژه در افزودن معرفی‌نامه‌های فرهیخته‌های دیگری از سلجوقیان نامور هرات که در این اثر نام‌های گرامی‌شان نیامده است و یقین دارم که شمارشان اندک هم نیست، با مؤلف دکتر عنایت‌الله شهرانی، به ایمیل آدرس موصوف (enayat.shahrani@gmail.com) مکاتبه کنند، تا خدا بخواهد در چاپ‌های بعدی، این کاستی‌ها اصلاح گردد و تقلیل یابد. *بِمَنَّةٍ وَكَرَمِهِ.*

۲۶ جولای ۲۰۲۵

Breda - Netherlands

فصل الرحمن و فصل

سیری در آثار فرهنگی روزگار ما

بعد از جمله ناجوانمردانه، به اصطلاح طرفداران کمونست‌ها، همسایه بزرگ یا کشور شوراها (روس‌های بالشویک یا استعمارگر قرن بیست)، در خاک مردم افغانستان، به میلیون‌ها باشندگان سرزمین ما، به کشورهای همسایه و دور از آن‌ها یعنی به قاره‌ها هجرت کردند.

البته جانبازان زیاد، در مقابل جنایت کاران روسی مقاومت‌ها کردند، و جان‌های عزیز خود را از دست دادند. ولی قضا کار خود را می‌کرد، آن قدر مردم معصوم و بی‌گناه و حتی دور از سیاست شهید شدند، که یکی از وقایع عمده نا گوار تاریخ به شمار می‌رود.

کاروان‌های مهاجرین، یکی پی دیگر سوی جهان نا معلوم، در حرکت بودند، هیچ کس نمی‌دانست که آینده اطفال شان، و وطن دومی شان کجا و چه قسم خواهد بود.

یک تعداد آوارگان به شکل رسمی، یک تعداد دیگر به صورت مخفی و قاچاق و صدها راه دیگر، در هر دیاری، به زندگی آغاز کردند.

تا جایی که معلوم گردید، در همه جای‌هایی که مردم افغانستان متوطن شدند، فعالیت ضد روسی را انجام می‌دادند، ده‌ها جریده، ده‌ها مجله، و کتاب را به نشر سپردند.

هیچ مملکتی در باره آزادی مردم افغانستان، دلسوزی واقعی نداشتند، طور مثال حکومت پاکستان که ظاهراً مجاهدین و رهبران جهاد را در وطن شان راه دادند، با تمام معنی هدف شان واضح و هویدا بود، و اینک بعد از آزادی افغانستان، هر انسان با شعور و آگاه می‌بیند، که چرا در حریم افغانستان این قدر تخریبات و ناآرامی‌ها را انجام می‌دهند؟ و هکذا همسایه‌های دیگر.

در سال ۱۹۷۶ مسیحی، نگارنده این سطور از طریق سکالرشپ فولبرایت، جهت تحصیلات در دانشگاه اریزونا رفته، سند تحصیلی را به دست آورده بودم.

هنگام هجرت در پاکستان، در دفتر مهاجرین امریکا در اسلام آباد، من هم عارض شدم تا پناهگاهی را در امریکا با فامیلم به دست بیاورم. به جهت این که در امریکا تحصیل کرده بودم چانس قبولی من زیاد بود، چون که یکی از شرایط امریکایی‌ها به خاطر قبولی، سابقه تحصیل در آن مملکت به شمار می‌آمد.

از قدیم گفته اند «ما در چه خیال و فلک در خیال است» زمانی که قاضی امریکایی از وظیفه من در افغانستان پرسان کرد، گفتم که وظیفه ام پروفیسوری بود، قاضی فوراً قلم را برداشته و می خواست به رفتن من و فامیل امر و یا اجازه بدهد، یک نفر از برادران که ترجمانی می کرد، به بسیار وارخطایی و عجله گفت که چقدر عاجل به این شخص موافقه و اجازه رفتن به امریکا را می دهی؟ خوشبختانه قاضی به دو دلیل، که یکی تحصیل یافته امریکا و دیگر وظیفه مقدس تدریس در پوهنتون، به اعتراض آن شخص نامرد و بد روادار، وقعی نگذاشت و کار ما را اجرا نمود.

یک اصطلاح را از سابق شنیده بودیم می گفتند «ما افغان ها اتفاق کرده ایم که بی اتفاق باشیم» آن جوان ناجوان از جمع برادران وردک بود؛ ولی افسوسی من بدان بود، که ما برای هموطنان مسلمان خود، حتی به خاک بیگانه رواداری نداریم.

در امریکا یک جریده بسیار مشهور به نام «امید» به مدیریت آقای محمدقوی کوشان هفته وار به نشر می رسید، و من به آن جریده همکاری زیاد می کردم، این همکاری من باعث آن شد، که در سر تا سر دنیا، هرکسی کتابی می نوشت، با من در تماس می شد، و می فرمود: که به کتابش بعد از مطالعه، تقریظ بنویسم.

به چندین دلیل باید تقریظ می نوشتم و ضرور نیست که آن همه دلایل را به رشته تحریر بیاورم و همه می دانند، که دوستان از روی رواداری، و اعتماد این خواهش را می کردند، لذا در جمله همه وظایف نویسندگی ام، به تقریظ نویسی آغاز کردم و این وظیفه به حدی وسعت کرد، که شاید در بین هفتاد تا هشتاد تقریظ تحریر کرده باشم، و تا جایی که تصور می نمایم، هیچ کسی تا کنون به قدر این کمینه، تقریظ ننوشته باشد.

بالآخره تقریظ ها، تبصره ها و نظریات این عاجز، در بسیاری آن کتب به چاپ رسید، بعضی ها که موفق به چاپ دوم کتاب خود نشدند، مضامین، من در جراید و مجلات به طبع رسانیده می شد.

دو سه سال پیش تر این کمینه، به فکر آن شدم که تقریظ ها را از کتب و مجلات و اخبار جمع نمایم و همه را به شکل یک کتاب بسازم و این که بعد از جمع آوری دیدم که همه در یک جلد جای نمی شوند، مگر در دو یا سه جلد مختلف گذاشته شوند، و اکنون بعد از ترتیب به جلد های مختلف تقسیم گردید.

عرض مرام

پنجاه و هفت سال تا به این طرف شب و روز در تلاش زندگی بودم، گاهی درس خواندم و گاهی هم تدریس کردم از خُردسال‌ترین تا پیرترین شاگردانم را به اندازه قدرت تنویر کردم، گاهی به سیر و سیاحت دنیایی دست زدم و گاهی هم گوشه تنهایی به خود صائب دانستم، هوای ازدواج به سر آمد و فرزندان از محصول ازدواج به امر خداوند تولد گردیدند، زمانی آروزی ثروت دنیا در فکرم خطور می‌کرد، و وقتی هم ترک دنیا و عشق آن، افکارم را مغشوش نگه می‌داشت، هنوز نفهمیدم که گریز از وطن و هجرت به دیار بیگانگان به خاطر زنده ماندن خودم بود و یا این که به پیروی از سنت پیغمبر اسلام بود، و یا به خاطر نجات دادن اهل بیت بود و یا هر سه دلیل فوق.

آن چه را که مردم مرگ می‌گویند، کمتر کسی در جهان پیدا می‌شود، که از آن استقبال نماید، مردان هشتاد ساله و بالاتر از آن هم به فکر آن اند که باز به وطن برگردند، و به زندگی سابقه خود در افغانستان ادامه بدهند. و هیچ یکی از آن ها نمی‌دانند، که کی می‌میرد و به دار آخرت می‌پیوندند، به پیری هم ندانستیم افسوس که دنیا بازی طفلانه کیست!.

در دیار هجرت و غربت سراها، برخی پول جمع می‌نمایند و تعدادی هم می‌گویند که معنویت بر آن ارجحیت دارد، و در پی معنی می‌گردند، و گفتهء حافظ صدق پیدا می‌کند که: «یکی از عشق می‌لافت دیگر طامات می‌یافت» عشق فزیکی را هرکس به چشم خود و تجربهء خویش اندیشیده است، و این سلسله از بی‌تجربگی‌های بی‌حد و اندازه می‌آغازد و در یک مرحلهء اوج شهوانی می‌رسد و بعداً قوس نزولی را می‌پیماید، و بالاخره به جایی می‌رسد که خود شخص از دیوانگی‌ها و بی‌تجربگی‌هایش رنج برده و بر خود لعنت می‌فرستد، از جمله کسانی که از شهوت انسانی و فزیکی خود را به دور می‌گیرند و به عشق اصلی توجه می‌کنند؛ تعدادشان به حد نهایی کم بوده و اکثر حیات انسان‌های عادی را با مسایل دنیایی به پایان می‌رسانند.

کسانی و اشخاصی هم یافت می‌شوند، به دو عشق فزیک و معنوی خود را آغشته می‌سازند، که یکی از آن‌ها استاد صلاح‌الدین سلجوقی می‌باشد، او به دنیا کار کرد، ازدواج نمود و معاش ماهوار جهت زنده ماندن به دست آورد، ولی در کنار آن عشق آخرت را از مطالعات حیات عاشقان و عارفان و صوفیان درک کرد و به معنای اصلی و حقیقی «عشق» پی برد و تا اندازه‌ای به این عشق علاقه پیدا کرد که با آن عشق این جهان را ترک گفت، و توشه عشق را با خود به گور برد.

گروهی از دنیائیان، نه به عشق ثروت دنیا پرداختند و نه توجه به شهوت فزیک کردند، و یک‌دم «یا هو، یا من هو» گفتند و چنان عاشقان آتشین گشتند که نه از مرگ ترسیدند، و نه از فقر و گرسنگی و امراض و آلام دنیایی و مرگ را چنان استقبال کردند که گویی به گفته «موریس مترلینک»^۱ با مرگ خود از این دنیا به دنیای دیگر تولد می‌شدند.

در مقدمه کتاب «اسرارنامه» از شیخ فریدالدین عطار، می‌خوانیم که بعضی عاشقان واقعی مرگ را با کمال خوشی استقبال می‌کنند، و شاید از غیب، وقت ممات آن‌ها را خداوند الهام بخشیده باشد، در کتاب مذکور مجذوبی که با شیخ عطار چه معامله می‌کند، این طور آمده است:

مجدوبی به دوکان عطار آمد و دید هر چیزی که در دنیا هست به دکان او یافت می‌گردد، به معنای این که دکان با ثروت و غنی بود، مجذوب از عطار طلب پول کرد، عطار بر او التفاتی نمود، بناءً مجذوب به «عطار» گفت که آیا ای عطار از مرگ و آخرت خبر داری و یا نه، و آیا می‌توانی این همه ثروت را با خود به گور ببری، عطار در جواب گفت این چه سؤالی است که تو می‌کنی و از مرگ سخن می‌گویی. ملنگ و یا مجذوب برایش گفت ای عطار، اگر خبر نداری بنگر مرا که مرگ را به چشم سرت نشان خواهم داد. مجذوب در مقابل چشمان شیخ کشکولی که بر دوش داشت، به زیر سرش می‌گذارد و خود در روی خاک مقام می‌یابد، چون

^۱ موریس مترلینک فیلسوف و ادیب بلژیکی و حایز جایزه نوبل در ادبیات است. او متولد سال ۱۸۶۲ م در شهر «خنت» بلژیک بود. زندگی زنیور عسل، زندگی مورچه، راز بزرگ، از جهان تا ابدیت، خدا و هستی، ناینایان، بعد چهارم و رستاخیز از آثار مشهور اوست. او سرانجام به اثر سخته قلبی در شهر «نیس» فرانسه در سال ۱۹۴۹ م وفات کرد. ویراستار

مجذوب در روی خاک می افتد، عطار متوجه می شود که او مرده است، و واقعاً مرده است، از آن ساعت به بعد شیخ همه مال دنیا را وقف مردم می کند و راه و سلوک عاشقان را اختیار می نماید، و بدین قرار داستان های زیادی در کتب اصفیاء و اتقیاء می خوانیم که از مرگ ترسی و هراسی نداشته و مرگ را استقبال می کنند.

استاد صلاح الدین سلجوقی که در اعراف سه مرحلهء فوق قرار دارند، کتاب «افکار شاعر» را که همه شاعران انتخابی اش عاشقان وارسته و صاحب دلان بزرگ شرق می باشند؛ تهیه داشت، و در بارهء عشق آن ها یک سخن گفت و در عشق با آن ها انباز گردید.

من که قدرت تحلیل افکار علامه صلاح الدین سلجوقی را ندارم و هرگز نخواهم توانست که بر او و افکار او دست انتقاد بلند کنم، یگانه کاری را که در این مجموعه نموده ام اینست که اولاً کتاب «افکار شاعر» که از کمیابی صورت کتاب قلمی به خود گرفته بود، از طریقی باید به دست آورده به طبع برسانم و ثانی چون استاد سلجوقی در بارهء بسیاری از آن عاشقان که در متن کتاب، نام شان را ذکر کرده، نگفته است که آن ها کی ها می باشند، و من به قدر توان در بارهء هریک حتی المقدور نوشتم و معرفی کردم.

در متن تعلیقات من شعر مشهور حضرت حافظ را که می گفت: «ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند» مکرراً ذکر کرده ام، و علت اصلی آن هم این است ناآگاهانی می خواهند ارتباط ترک را با تاجیک از میان بردارند، و هریک را از دیگر تجرید سازند، و آن ها بی خبر از آنند که ترک را با تاجیک خداوند یک جا آفریده و حیات یکی را بر دیگر متلازم گردانیده است، و داستان ارتباط این دو طایفه نمی تواند در این جا خلاصه شود، البته یقیناً این گفتار با در نظر داشت برادری و احترام به ملیت های مسلمان است. خداوند در آیت متبرکهء خود فرموده است: که اکرم ترین بندگان متقی ترین آن ها می باشد^۱، پس نگفته که ترک بر تاجک و تاجک بر ترک رجحان دارد.

این که ترکان پارسی گوی، حافظ را به «خوبان پارسی گوی» تبدیل می کنند، به زودی درک

^۱ اشارت مؤلف محترم، به آیت ۱۳ سوره الحجرات است که می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.

می‌شود که آن‌ها از کلمه «ترک» می‌گیرند، ولی درحقیقت ترک به زبان شیوای «فارسی» حیات اصلی و رنگ زیبا بخشیده است که نمونه‌های کوچک را از امپراتورانی چون غزنویان، تیموریان هرات، سلجوقیان ایران و ماوراءالنهر و خراسان و غیره می‌توان نام برد، و از طرفی هم بس بزرگان زبان و ادب فارسی ترکان پارسی‌گوی بودند که نمی‌توانیم از ترک بودن آن‌ها انکار کنیم. پس می‌توانیم رمز بقای فارسی را به گفته دانشمند محترم احسان یار شاطر، به راهی جستجو کنیم که حقیقت رمز انکشاف فارسی به دست بیاید، و تمام سؤالات به یک نقطه‌ای تواند ارزیابی و نتیجه‌گیری شود، که آن عبارت از «محبت ترک بر فارسی و تاجیکی بوده» و بس. چنان‌چه این مقدمه را می‌توانیم چنین رنگ بدهیم که استاد علامه صلاح‌الدین سلجوقی خود از ترکان پارسی‌گوی بودند.

در تهیه تجدید چاپ سوم «افکار شاعر» در این غربت سرای امریکا، بسی رنج بردم، بدبختانه متون فارسی در این مملکت انگلیسی زبان خیلی کم است، و محقق نمی‌تواند چندین اثر را بیابد و نتیجه‌ای از آن‌ها به دست آورده و آن را، به رشته تحریر آورد، بناءً در این مجموعه و یا «تعلیقات» آن‌چه را که شما می‌خوانید از کمبودی منابع به چند منبع اکتفا گردیده، و از طرف دیگر حتی نوشته‌ها عیناً آورده شده‌اند، و اگر خلاصه آن را در این مختصر می‌نوشتیم، خلاصه‌تر می‌شدند، و ماهیت حالت مجهول را به خود می‌گرفت؛ بناءً منظور ما از معرفی مطالب بوده و نه نشان دادن طرز تحقیق مان، امیدوارم این اضافات به خوانندگان کتاب «افکار شاعر» مفید واقع گردد.

و طوری که گفته آمد اگر کتاب «افکار شاعر» را تجدید نمی‌کردم، باورم نمی‌آمد که کسی به این امر دست می‌زد، این جانب اقلاً در امریکا به مدت پنج سال در پی یافتن یک کاپی از کتاب مذکور بودم؛ ولی به آسانی نتوانستم آن را بیایم، و تا این که دو کاپی از هردو چاپ آن به دست آمد و آن‌هم به شکل بسیار خراب؛ خط‌های کتاب، به خوبی خوانده نمی‌شد، اوراق همه مندرس و پاره شده و بعضی کلمات در میان سرش در ورق از میان رفته؛ بناءً به خاطر احیای نام نامی علامه صلاح‌الدین سلجوقی که یکی از شخصیت‌های برجسته علمی معاصر افغانستان است و نیز به سبب احیای فرهنگ افغانستان و در انتها به نسبت عشق ذاتی‌ام در

رشته ادبیات و تصوف، این مجموعهء تعلیقات را آوردم، و در انتها ارتباطم با کتاب «افکار شاعر» را این طور شرح می‌دهم:

نگارنده این سطور «افکار شاعر» را در خُردسالی، بیش از ده بار خوانده و در هر بار مفاهیم نو و بهره‌برداری علیحده به دست آورده است، از بس که به این کتاب علاقمند بودم تعداد زیاد ابیات در حافظه قرار گرفته و صفحات و اوراق هم به یادم مانده، و اکنون که در این سن پیشرفته کتاب مذکور به دست آمد و آن را مطالعه کردم کاملاً درک کردم که آن چه را که در خُردی از این کتاب برداشته بودم، ناقص و نارسا بوده است.

من به این باور هستم که کتاب «افکار شاعر» در عصر حاضر افغانستان از عالی‌ترین آثاری است که تألیف گردیده، استاد سلجوقی فیلسوف و علامهء وقت و زمان افغانستان، اگرچه تألیفات زیاد دارند؛ ولی این تألیف شان بی‌نظیر می‌باشد.

یکی از عالی‌ترین و جالب‌ترین مفهومی که از خواندن این کتاب به خواننده تولید می‌شود اینست که دیگر در پی «المعنی فی بطن الشاعر» نمی‌گردد، و از خواندن الفاظ و کلمات شاعر توجیهات آزاد را از آن به دست می‌آورد.

«افکار شاعر» بعد از طبع در کابل به حدی شهرت پیدا کرد که حتی کسی نمی‌توانست از کتاب‌فروشی‌ها نسخه‌ای از آن را به دست بیاورد؛ زیرا به روزهای اول همه به فروش رسیده بودند، من سه نسخه آن را از روی حرص زیاد و در جاهای مختلف نگه‌داری کرده بودم، تا مبدا مفقود گردند، و هر سه کتاب مذکور را از بازار آزاد سر دیوارهای پل باغ عمومی خریداری نمودم، هر وقتی که به جناب «آغای دیوار سوار» رجوع می‌کردم و یا سلام می‌دادم می‌فرمود که بچیم هنوز «افکار شاعر» را برایت نیافته‌ام، فردا و یا پس فردا بیا. این کتاب فروش را مردم به نام «آغای دیوار سوار» می‌گفتند او شخص مبارک و مهربان بود، معلوم نیست که آن شخصیت کتاب‌دوست و رفیق قاطبه علاقمندان کتاب زنده است و یا مرده، اگر مرده باشد، خداوند غریق رحمت نماید او یک برکتی بود که به همه کتاب‌خوانان همکاری و مدد می‌کرد.

مقدمه

استاد بیت مشهور حافظ را، به گونه‌ای فلسفی و تصوفی تحلیل می‌نماید و آن بیت اینست: سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
بعداً غزل مشهور حافظ را که با مطلع «سحرگاه ره‌روی در سرزمینی *همی گفت این معما با قرینی» آغاز می‌یابد، تا آخر با مقابله‌ی اشعار عربی و نسبت اشعار را با سلوک و عرفان و فلسفه ربط می‌دهد و سراپا با دانش عمیق و تحلیل‌های منطقی شرح می‌کند، و پرده‌ها را از اشعار حافظ بر می‌دارد و می‌گوید: «حافظ را دیدید که متنی از عشق و رندی پیش روی شما گذاشت، اما حاشیه و تعلیقاتی از دین و فلسفه و تصوف و اخلاق یکی بعد دیگری در پشت پرده و یا پشت ورق موجود بود»^(۱).

بعد از حافظ استاد به جهان «خاقانی» قدم می‌گذارد و می‌گوید «این شاعر را می‌توان علی‌السویه هم شاعر و هم فیلسوف دانست و می‌توان فلسفه را در متن شعر آن ملاحظه نمود.»، در یک قصیده می‌گوید:

به من نا مشفقند آبای علوی / چو عیسی زان اباء کردم ز آباء

استاد شعر مذکور را به سه دسته موجودات، آبای علوی، امهات سفلی و موالید ثلاثه نسبت می‌دهد و آن را آمیخته با فلسفه یونان می‌داند، استاد؛ خاقانی را با اشعار حافظ و بیدل نیز رابطه داده و افکار فلسفی و عرفانی‌شان را با هم وفق می‌دهد.

در بخش سوم، استاد سلجوقی در باره بیدل و تحلیل اشعار او بحثی دارد، و در ابتدای این بحث چنین می‌نویسد: «امروز می‌خواهم به افکار شاعری تماس کنم که ریشه بر قلم و لرزه بر اندام می‌اندازد، این شاعریست که همیشه آن را بین رموز غامض فطرت و نجوای فرشتگان عالم اسرار می‌یابم، و چنین گمان می‌کنم که در زندگی هم در بین ما زمینی‌ها بنده بوده، و اگر بوده که به سوی آرزوی سرزمین اصلی خود (روح ملکوت و دنیای مجرد) نوحه

^۱- کتاب افکار شاعر ص ۹.

سرایی داشته»^(۱).

استاد بیت‌های بسیار مبهم بیدل را می‌آورد و هریک را تحلیل می‌نماید، مثلاً این بیت را:
 فطرتم ریخت برون شور و جوب و امکان این دو تمثال در آینهء من بود مقیم
 بیدل را می‌گوید که فکور و فیلسوف است، و در فلسفه با افلاطون شباهت دارد:
 به آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد
 در این جا استاد منظور بیدل را که «اوهام» می‌گوید «علم فلسفه» می‌داند، و «مجنون» را
 عشق تعبیر می‌نماید. گویا این که باید «عاشق» می‌بود. علاوه‌آورد استاد در کنار همه توجیهات و
 تشریحات فلسفی و عرفانی بیدل، شعر دیگر بیدل را شرح و بسط می‌دهد، و از آن مفهوم بیدل
 را استخراج می‌نماید، و آن بیت اینست:

جهان، جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد ز هرین مو بخواب نایم و مخمل ما قماش دارد
 استاد سلجوقی را از تحریرش در قسمت این شعر چنین می‌یابیم که همه دواوین شان را
 خوانده و اشعار عجیب و مهم آن‌ها را انتخاب کرده است، مثل:

برای خاطر غم آفریدند طفیل چشم من نم آفریدند

کار دنیا بسکه مشکل بود عقبی ریختند وعدهء امروز خون شد، رنگ فردا ریختند

کشاد و بست چشمت عالم آراست جهان پیدا و پنهانی ندارد

نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من
 اگر فانیم چیست این شور هستی و گر باقیم از چه فانستم من
 علامه سلجوقی کلمهء «تصوف» را که دیگران به کلمهء عربی «صوف» و پشمینه‌پوش
 منسوب می‌دانند، آن را رد می‌کند، و می‌گوید از کلمهء یونانی تیا سوفی (خدا دوستی) گرفته
 شده است. استاد بعد از تحلیل‌ها و تفاسیر به اشعار بیدل با در نظر داشت فلسفه‌های غرب و

(۱) - کتاب افکار شاعر ص ۱۶.

شرق و عرفان اسلامی، به بحث بیدل خاتمه می‌دهد.

بعد از بیدل به مقابله بیدل و خاقانی توجه می‌نماید و در جایی هم با آوردن دو قصیده، نظر می‌دهد که بیدل مسابقه را از خاقانی صد فیصد ربوده است، و می‌گوید: اگرچه بیدل شاعر قصیده‌سرا نیست باز هم دیدید که حق معنی را با الفاظ جزیل ادا کرده، در این جای شک نیست که خاقانی لهجه و متانت مخصوص دارد، باز مطالبی که بیدل به این جزالت و روانی در این قصیده آورده، خیلی‌ها قابل تقدیر است، و اینست نمونه‌های قصاید بیدل و خاقانی:

شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
صبح برآمد ز کوه مه نخشب ز چاه ماه برآمد به صبح چون دم ماهی ز آب
بیدل می‌گوید:

مطلع صبح دوم میلاد اکنون نقاب ذوق تماشاگر است تا دهد آینه آب
چشم کشا و ببین برگ گل آینه است آتش جوش بهار نعل جهان داده است
علامه سلجوقی در این بحث توجه خاص به بیدل دارد، و یک بیت دیگر بیدل را که دلیل قدرت لایتنامی خداوندی را نشان می‌دهد چنین می‌آورد:

مضمون پیش پا را آسان نمی‌توان خواند صد صفر و یک الف شد حیرت فرای نرگس
مرحوم شیخ عبدالحمید اسیر مشهور به «قندی آغا»، بیت فوق بیدل را به گونه دیگر تحلیل نموده است، که در مبحث بیدل خواهید خواند.

قدم دیگر علامه سلجوقی به سوی مولانای بزرگ روم است، استاد می‌فرماید: «دیشب مثنوی معنوی را برداشته بودم و تا کنون از خود بیگانه ام. می‌گویند انرجی اتوم به درجه ایست که شکستن یک ذره می‌تواند یک خشت پخته را گداخت؛ اما مولانا آن جوهر فرد دنیای حقیقت بعد از شش قرن می‌تواند، امثال من، هزاران صخره‌های صمای قساوه را بگدازد، مولانا از ماورای افلاک از شمس عالم روح و راستی حقیقت نور گرفته و در این دهلیز تصاویر عالم امکان از شمس تبریز حرارت کسب کرده، که این نور و حرارت سرموی است»^(۱).

حضرت علامه سلجوقی شعر مشهوری را که به توصیف مثنوی مولانا سروده اند، منسوب به حضرت جامی می‌داند؛ ولی در مجله آینه افغانستان شماره ۵ صفحه ۱۰۰ سال ۱۹۹۵ م، آقای استاد محمد اسحاق نگارگر درباره آن شعر مشهور که استاد سلجوقی به مولانا جامی (رح) نسبت می‌دهد نظر مخالف دارد و این شعر را به شیخ «بهایی» نسبت می‌دهد، و آن شعر چنین است:

مثنوی معنوی — مولوی هست قرآن در زبان پهلوی

من چه گویم وصف آن عالی جناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

مولوی که از عاشقان بزرگ جهان است، که ما عشق و جذبات او را از روی اشعارش به خوبی در می‌یابیم، علامه سلجوقی که اشعار مولانا را تحلیل نموده، از تحلیل‌هایش چنین استنباط می‌کنیم که خود علامه سلجوقی هم از عاشقان وارسته می‌باشند.

در پایان کتاب «افکار شاعر» استاد سلجوقی یاد از هموطن عزیزش امیر حسینی سادات غوری و شیخ محمود شبستری می‌نماید، و بعد از آوردن اشعار لسان‌الغیب حافظ سؤالات امیر حسینی را با جواب شیخ شبستری می‌آورد و خود استاد نیز جوابات را به نثر می‌نویسد و جواب‌ها را به حدی فیلسوفانه و عارفانه توضیح می‌دهد که حتی به عقیده خویش نقطه‌ای را هم مجهول نمی‌گذارد، و اما باید گفت که فلسفه آن نیست مجهول را معلوم سازد، بلکه گاهی هم معلوم را مجهول می‌سازد.

علامات چاپ اول که به دست استاد محمد وزیر اخی کرخی، وجود دارد چنین است: سال چاپ ۱۳۲۶ مطبعه عمومی کابل، بعد از عرض مرام که در سه صفحه آمده متن کتاب در ۱۸۹ صفحه که اندازه صفحه، به گونه نیم صفحه‌ای نمایان است چاپ شده است، بعد از انتهای کتاب دو صفحه غلط‌نامه که در متن اشتباهات رخ داده وجود دارد.

در چاپ دوم کتاب «افکار شاعر» این علامات مشاهده می‌گردد:

سال چاپ ۱۳۳۴ در یک هزار نسخه به مطبعه کابل طبع شده است، و در داخل پشتی اشاره شده است، (۳۲) سلسله نشرات روزنامه اصلاح، بعداً مقدمه ناشر یعنی شادروان محمد علم غواص در سه صفحه و عرض مرام چاپ اول ۱۳۲۶ استاد سلجوقی در سه صفحه

و دیگر متن کتاب که بالغ بر ۱۷۳ صفحه می‌گردد؛ آورده شده است، بعد از آن در یک صفحه به نام «غلطنامه» آمده است، چاپ اصلی طبع اول کتاب، به دست نگارنده نرسیده و فوتوکاپی آن به دسترس قرار گرفت؛ ولی چاپ دوم اصل نسخه آن رسید؛ اما وضع فزیک کتاب بسیار خراب گردیده، و پاره شده است.

افکار شاعر

نگارنده این سطور بعد از هجرت سال‌ها در پی پیدا کردن کتاب «افکار شاعر» بود که خوشبختانه در این روزها به همکاری جناب دانشمند استاد محمد وزیر اخی کرخی و فضیلت‌مآب استاد راشد سلجوقی نسخه هردو چاپ‌های نایاب «افکار شاعر» به دستم رسید، و آن اشعار زیبا و انتخابی را که در خُردسالی از این کتاب حفظ کرده بودم، دوباره تجدیدش کردم.

کتاب افکار شاعر در اول به صورت مقالات در روزنامه دولتی «اصلاح» به طبع می‌رسید. و بعداً دست کم دو بار به سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۳۴ در مطبعه عمومی کابل به طبع رسید، مرحوم محمد علم غواص که خود یکی از مشاهیر بزرگ هرات می‌باشد، به نام «مقدمه ناشر» در آغاز چاپ سوم کتاب چند سخنی را گنجانیده است، که این نوشته قدرت ادبی و فلسفی و تصوفی و عمق دید شخص غواص را به خوبی می‌تواند هویدا سازد.

علامه سلجوقی تحت عنوان «عرض مرام» کتابش را می‌آغازد. و از خواندن صفحات اولیه کتاب فهمیده می‌شود که کتاب مذکور به تقاضای مکرر مدیر مسوؤل اصلاح و یک‌عده علماء و نویسندگان و دانشمندان تحریر یافته است، که استاد صلاح‌الدین سلجوقی افکار عرفانی لسان‌الغیب حافظ، خاقانی و گنجوی، ابوالمعانی بیدل، مولانای بزرگ بلخ، شیخ محمود شبستری اردبیلی و امیر حسینی سادات غوری را شرح و بسط می‌دهد. و نیز عنوانی دارد به نام مقابله افکار «بیدل و خاقانی» و بعداً «گلشن راز» شیخ شبستری اردبیلی را با سؤالات امیر حسینی غوری هموطنش تشریح می‌دهد، و در باره سلامان و ابدال ذکر می‌کند به میان می‌آورد.

استاد سلجوقی هنگام تألیف این کتاب زیاده‌تر از حافظه محیر‌العقول کار گرفته و آن قدر در باره فلاسفه و فلسفه آن‌ها، عمق تصوف و ادبیات و تاریخ ادبیات گفته‌ها دارد، که نمی‌توان با چند جمله، مقام تحلیلی دانش او را توصیف نمود، و خود خواننده می‌تواند از کتاب هذا گفته مرا تصدیق نماید.

استاد درباه حافظ گوید: «به طوری که حافظ در روی پرده، درامهء عشق را به قشنگ ترین طرز و شیرین ترین کلمات بازی می کند، در پشت پرده دروس فلسفی را به بهترین پروگرام درس می دهد و به این صورت می تواند مبتدی و منتهی سرورخواه و دانش جوی و حتی خوش بین و بدبین را علی السویه به سوی خود بکشد و افاده دهد.

مثلاً می گوید:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش
فهرست چاپ اول و دوم کتاب «افکار شاعر»

در چاپ دوم عنوانی به نام «مقدمهء ناشر» به قلم محمد علم غواص، و در چاپ اول از ناشر سخن آورده نشده است.

عرض مرام، در چاپ بعد از عرض مرام، استاد سلجوقی، اهدای کتاب را به این عنوان نشان می دهد:
 اهدا به همسر عزیزم حمیرا، صلاح الدین، و در فوتوکاپی که از چاپ اول به دست رسیده این عنوان دیده نمی شود.

عناوین دیگر بدین قرار اند، حافظ، خاقانی، بیدل، بیدل و خاقانی، مولانای رومی، گلشن راز، چون در هر دو چاپ، کتاب به صورت فنی و مسلکی ترتیب نیافته و چاپ گران و یا کسی که کتاب را ادیت و ویراستاری کرده توجه خاص به ترتیب عناوین و جای های آنها نکرده، بناءً در این کتاب با در نظر داشت شکل بهتر به چاپ خواهد رسید، از طرفی دیگر فهرست غلط نامهء کتاب که در چاپ های قبلی موجود بود، اصلاح گردیده است.

و دیگر به خاطری که در هر دو چاپ کلمات و حروف به صورت واضح و خوانا دیده نمی شد، از آن رو هردو کتاب را در وقت تایپ کردن مقابله نمودیم تا اگر در یکی از آنها کلمه ای خوانده نشود، به دیگری مراجعه شود.

لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ (رح)

به شعر حافظ شیراز می گویند و می رقصد سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند کاین قند پارسی که بنگاله می رود
استاد سلجوقی به صورت ارادی و یا غیر ارادی مبحث «حافظ» را بر بحث بزرگان دیگر
مقدم دانسته و من با ایشان در این راه و در این فکر که حافظ لسان الغیب، مقدم و محبوب
القلوب است موافقت دارم، زیرا از هفت صد سال به این سو مجلسی در ادبیات فارسی، از
عرفان و از تصوف وجود نداشته که اکثر بدون ذکر نام حافظ رونق نیافته باشد.
در افغانستان که مرض بیسودی دامنگیر اکثریت قاطع مردم آنست چه در خانه اشخاص
با سواد و یا بیسواد، کمتر خانه پیدا خواهد بود که اگر کتاب های مقدس قرآن پاک و یا حدیث
نبوی (ص) پیدا نشود، در گوشه تاق دیوان های حافظ و بیدل پیدا خواهد شد.
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

و یا:

عشقت رسد به فریاد، گر خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت
تقریباً هفت قرن می شود و در هر قرن چهار نسل در جهان پیدا می شوند و اگر آن همه را
بشمریم تعداد مردم فارسی زبان، ترکی زبان، اردو زبان، پشتو زبان، بلوچی زبان، هندی زبان،
عربی زبان و غیره از کروورها و میلیون ها تجاوز می کنند که منسوبین و علاقمندان حافظ، نامش
را در محافل ورد زبان ها ساخته اند. از هزاران بار زیاده تر اشعار او را در شرق و غرب دنیا طبع
کردند و شرحی را نیز بر هر گفته او نوشتند.

در ایران و اطراف او به مانند افغانستان و ما وراء النهر و شبه قاره هند، دیوان حافظ را طبع
کردند، لغات مخصوص حافظ را فهرست دادند، و به زعم خود شرح و بسطی را نیز در تفسیر
گفتارش بستند. من نمی دانم که این معجزه است و یا کرامت و یا روحانیت، حافظ (رح) چنان
در قلبم جا گرفته و چنان بر افکارم، عقاید و تصوراتم غلبه یافته است، که هر گاهی که دم از

تصوف و عرفان و شعر می‌زنم، اولین کسی که به فکرم خطور می‌کند و یا اولین شخصی که چهره‌ء ملکوتی او نزد چشمانم جلوه‌گر می‌شود، همین لسان‌الغیب حافظ است.

من زمانی که شرح بسیاری از شارحین اشعار حافظ را می‌خوانم با احترامی که بر آن نویسندگان دارم، از خواندن آن‌ها در خنده می‌شوم، زیرا حافظ روح دیگری داشته، عقیده‌ء دیگری بر وی غالب بوده، و افکار او و دل او را نمی‌توان به یک تصور خیالی تحلیل و تجزیه نمود.

بعضی اشخاص چون جواد عامری، اشعار او را از طریق تحلیل ادبی به سیاست کشیده و گفته است که «خوبان پارسی‌گو» مطلب حافظ بوده، و نه «ترکان پارسی‌گوی». شخصیت‌های معتدل هم وجود داشته‌اند که حافظ را پیش‌قدم زبان فارسی و سردفتر عرفاء دانسته و به قدر توان بندگی شرح داده‌اند، اما کسانی هم بوده که اشعار او را تحریف کرده‌اند، و امیال و اغراض خویش را بدون در نظر داشت اصل صداقت بشری، سر به راه کرده‌اند، مثلی که به اشعار بلندپایه‌ء فردوسی این تشبث‌های بیجا را روا داشته‌اند.

آخر اگر حافظ (رح) وفات یافته است، تنها جسم او فنا شده است، و روح او با ماست و از همه مهم‌تر این که خداوند در هر حالت؛ از ازل تا ابد بر فراز همه‌ء مخلوقات قرار دارد، ما باید کاری را انجام دهیم که حرمت بزرگان بجا گردد، نه این که آن‌ها را وسیله‌ء اهداف خویش بسازیم. تعجب آور اینست که از یک طرف ما به حافظ احترام نشان می‌دهیم و در کنار آن مقام منبع و گفتار بلیغ او را بر عقاید سیاسی و ناپایدار خود دلیل می‌آریم.

من با سلسله‌بندی علامه سلجوقی به خاطری موافقت دارم که او از در علم پیش آمده و راه عرفان را تعقیب کرده، و بر حافظ مقام اولیت را قایل شده است، و اگر ما نیک بسنجیم علامه سلجوقی از همان «ترکان پارسی‌گوی» است که حضرت حافظ به وصف آن‌ها پرداخته است، و کسی چه می‌داند که حضرت حافظ خود ترکی زبان نبوده باشد، زیرا گفته‌اند زبان مادری اش فارسی نبوده و شیراز در وقت اعراب بعد از زلزله‌ء مشهور آباد شد، و شاید هم او عربی می‌گفته و زبانش عربی بوده است.

حقیقت موضوع اینست که هرکس هرچیزی که است به همان شکل باید معرفی شود و

این شناسایی‌ها فقط به خاطر بهتر شناختن است، ورنه پدر حافظ، پدر مولانا، پدر خاقانی، پدر بیدل، و پدر امیر حسینی سادات با پدر شیخ محمود شبستری همه از اولاد نوح نبی و نوح نبی از اولادهء آدم است. اگر ما بیدل را ترکی زبان می‌گوییم و او واقعاً ترکی زبان باشد، کار صواب و بجاست که او را ترکی زبان بگوییم؛ ولی اگر بدانیم او ترکی زبان است و سعی نماییم که با دلایل و فشار او را ایرانی‌الاصل و فارسی زبان ثابت کنیم، یک موضوع مضحک و سخیف و زشت است، در حالی که برما بالاتر از آن افتخار نخواهد بود که از بیدل دست کم یک صد هزار بیت به زبان فارسی به دست داریم.

نگارندهء این سطور، مدتی پیش در مجلهء «نقد و آرمان» در جواب یکی از استادان بسیار خوب زبان فارسی که «بر علیه تداخل زبان ترکی بر فارسی» نوشته بود، نوشتم و خلاصه نکات را از این که جواب من طولانی بود؛ در مجلهء بعدی چاپ کردند، که تفصیل آن را در کتاب «مرزهای همزیستی زبان‌ها» آورده‌ام. من هم چنان دانشمندان پرمغز و هوشیاری به اسم «عزت الله متوجه» در شماره (۴۳) «ره آورد» زیر عنوان «سخنی با پالایشگران و ویراستاران زبان فارسی چه اصراری است، که زبان سعدی و حافظ را تباه سازیم» نوشته است و باید بگویم که او بر حق نوشته است، و معقول گفته است، و امیدوارم کسانی که به «سره‌نویسی» یک زبان عقیده دارند، آن مضمون را بخوانند و بدانند که آیا تداخل یک زبان به زبان دیگر، نزدیکی و همزیستی بشر است، و یا دوری آن‌ها از یک‌دیگر و آیا با تداخل زبان، آن زبان دیگر آلوده می‌گردد و یا شیرین‌تر می‌شود.

زبان حافظ، سعدی، مولانا، جامی، بیدل، امیر حسینی سادات، خاقانی، محمود شبستری و اقبال زبان مرکب از زبان‌های ترکی، تازی و فارسی می‌باشد، و آن‌ها به گونهء پیغمبران زبان فارسی در جهان ما قد علم کردند و رایت برابری انسان‌ها را بر افراشتند.

از تصادف نیک حضرت حافظ از ترکان شیراز و ترکان سمرقند سخن می‌گوید و از زبان او دانسته می‌شود که حیات او با ترک و ترکتازی آغشته بوده، و گوید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
آن ترک پری چهره که دوش از برما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

میر من خوش می‌روی کاندر سر و پا میرمت خوش خرامان شو که پیش قدِ رعنا میرمت حضرت سعدی یا پیغمبر سخن که لقب مبارکش افصح‌المتکلمین است، به دربار «سعد بن زنگی اتابک» حیات به سر برده و طبعاً ترکی می‌دانسته، چون که سعدی زنگی ترکمن بوده و شیخ سعدی (رح) تخلص خویش را به افتخار او «سعدی» گذاشته است، مولانای روم ترکی زبان و ترکی نژاد است، به گفته خودش نیم ترکستانی و نیم فرغانی می‌باشد، حضرت جامی (رح) از ترکان جام است، ترکی می‌دانسته و به دربار ترکان تیموری شهرت عالی یافته بود و با خلفای آل عثمان ترکیه ارتباط نزدیک داشته، خاقانی خود ترکی زبان بوده، بیدل ترک است، شیخ محمود شبستری از ترکان آذری است، و امیر حسینی سادات غوری از جمله سادات و عربی است؛ اما کدام کسی پیدا خواهد شد، که به شهرت آن‌ها به فلسفه آن‌ها، به عرفان آن‌ها، به مقام والای بشری آن‌ها، دست انتقاد بلند کند، هرگز نی.

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
من این چند گفته بالا را به خاطری نوشتم که «جواد عامری» زیر عنوان ترکان پارسی‌گو، شعر مشهور حافظ را (ترکان پارسی‌گو بخشدگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را)، عوض کلمه «ترکان» به خاطر این که از کلمه «ترکان» خوشش نیامده، سعی کرده است تا آن را به «خوبان» عوض نماید. من از خاطری دلایل آن را در این جا نمی‌آورم که مفهوم و نتیجه گفتارش به شکل سیاسی منتهی می‌شود، و تکرار آن از این که تحریفی در شعر حافظ است، روح حافظ را ناقرار می‌سازد. حافظ، و حقیقت شخصیت او متصوف عارف فنا فی الله است، و انسان را از نظر کل یک می‌داند.

امکان دارد حضرت شیخ سعدی فارسی‌گوی اصلی بوده باشد، که اثبات آن بر من مشکل می‌نماید، اما آن چه را لازم به گفتن می‌دانم آن است که او گفت:

بنی آدم اعضای یک‌دیگر اند که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی به درد آرد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار

سعدی (رح) آن قدر بلند گفت که بلندفهم معنی آن را داند و بس و او بالاتر از ترکان پارسی‌گو، عربان فارسی‌شناس و فارسی‌بانان فارسی‌خواه سخن گفته است، و با قدرت سخن، دهن همه متعصبان را چنان بسته است، که حتی کسی نمی‌تواند، حرفی بر آن علاوه و یا از آن کم کند. سعدی نگفته که کی از اروپا، امریکا، یا آسیا و افریقا است، تنها گفته که «بنی آدم» و کار را و مفهوم را انتها بخشیده است.

من می‌گویم که آیا اشعار ملکوتی حافظ کم بود، که بیت بالا را انتخاب کردند؟ نخیر، زیاد است، اما جناب عامری را کلمه «ترکان» رنج داده؛ بناءً دست به آن کار زده است. تحلیلی را که جناب عامری کرده اند، اگر در شعر ذکر شده، کلمه «خوبان» آمده، آیا در مصرع «اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را» می‌توان عوض «ترک» کلمه «خوب» را آورد؟

زبان حافظ زبان وحدت است، زبان تصوف و زبان عرفان است، زبان خاص دارند، خرابات، طرب، عیش، مغان، مغاک، دف و چنگ از اصطلاحات اوست، تا هنوز کتابی در باره تصوف نوشته نشده است، که بعد از حیات حافظ، نام حافظ در آن آورده نشده باشد، زیرا روحانیت او و گفتار او همه حق است، و حق نام خدواند است، بناءً هرکسی که قلم را به دست می‌گیرد نام «حافظ بر حق» یعنی تسلیم شده حق خود به خود به فکر نویسنده و قلم او این حکم را می‌نماید که بنویس از همه اول حافظ را.

شرح حال حافظ:

درباره شرح احوال حضرت حافظ چندان نوشته نشده، فقط چند کلمه در مقدمه‌های دیوان او گردآورندگان می‌آورند و آن‌هم تقلید از متقدمان که همه تکرار می‌باشد.

جامع اشعار حضرت حافظ به نام محمد گلندام است، و این نام را در همه چاپ‌های دیوان حافظ نمی‌آورند. درباره خانواده حافظ بعضاً آورده اند، که پدر حافظ را بعضی به نام «بهاء‌الدین» و از اهل کوی اصفهان، جد او را شیخ غیاث‌الدین و نیز برخی پدرکلان او را به نام «کمال‌الدین» از مردم تویسرکان گفته اند، و نیز آمده است که حافظ به یاری جلال‌الدین توران‌شاه از یزد به شیراز آورده شد، یا جد حضرت حافظ و یا پدرش از مسقط‌الرأس خود

در زمان اتابکان فارس به شیراز رفت و در آن شهر وطن اختیار نمود و گویند که حافظ، صاحب دو برادر بوده، که یکی آن به نام خواجه خلیل عادل (خلیل الدین عادل) یاد می شده است، مادر حافظ را گویند که از مردمان «کازرون» شیراز است، و غالباً حضرت حافظ ازدواج کرده و صاحب اولاد هم بوده است.

در تاریخ تولد حافظ اختلافات زیاد است، ولی او شاید پس از هفت صد (۷۰۰) هجری مطابق ۱۳۲۰ میلادی به دنیا آمده باشد، و در آن صورت می توان گفت که در حدود ۷۲۶ هـ (ق) تولد شده و عمرش به شصت و پنج سال می رسیده است.

به حضرت حافظ در طول زندگی و بعد از آن، این القاب داده شده است، بلبل شیراز، لسان الغیب، خواجه عرفان، خواجه شیراز، ترجمان الحقیقه، کاشف الحقایق، ترجمان الاسرار، مجذوب سالک، ترجمان اللسان، حضرت حافظ و غیره... و نیز نویسنده ها او را به نام های «شمس الملة والدین و شمس الدین و الدنيا آورده اند. در فرهنگ دهخدا وفات او را چنین می خوانیم: «اثنین و تسعین و سبعمائة ۷۹۲، وفات مولانا اعظم الافتخار الأفاضل شمس الملة و الدین محمد حافظ شیرازی الشاعر بشیراز مدفوناً بکت» و در تاریخ او گفته اند بیت:

به سال . و ص . و د . ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد

بیت دیگری را به این مطلع می خوانیم:

یگانه سعدی ثانی محمد حافظ از این سراچه فانی به دار راحت رفت

دولت شاه سمرقندی وفات حافظ را در (۷۹۴) ولی دیگران (۷۹۲) گویند و بعضی از متأخرین (۷۹۱) نیز می آورند.

شیراز

یک عده مردم به خاطر این که حضرت حافظ را مقام و منزلت دهند، سعی می دارند تا جامعه شیراز را بی فرهنگ و پر از جهل و تعصب جلوه دهند و حضرت حافظ را به گونه پیغمبری در آن جهل خانه نشان دهند، اما این موضوع قابل تأمل است، زیرا مقام حافظ با این گفته ها و پردازها هرگز بالا نمی رود و یا ساده تر بگویم مقام حافظ از اول تاکنون ثابت بوده و

گفته‌های ملکوتی او ضرورت به وصف ندارد، زیرا گفته‌های او بزرگ‌ترین اوصاف خودش می‌باشد. این که او در جامعه‌ای با فرهنگ و یا بی‌فرهنگ و جهل حیات به سر برده. البته محیط تأثیر بسزا دارد، اما باید گفت که حافظ در یک محیط کاملاً فرهنگی و علمی به سر برده است، و شیرازی که حافظ بدان اشاره می‌کند:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
معنی آن را می‌دهد، که جامعه توان شنیدن این گونه اشعار را داشته اند، و تا جایی که بیت بالا در ممالک همجوار چون سمرقند شهرت یافته و از جمله امیر تیمور صاحبقران آن را شنیده است.

تا جایی که تاریخچه ایرانی‌ها و سرزمین با فرهنگ ایران به ما می‌رساند، در دوره حیات حضرت حافظ در هر شهر و دیار علماء و مشایخ و عرفا وجود داشته و یکی از بهترین آن شهرها «شیرزا» بوده، چنانچه که شیراز را در زمان حضرت حافظ «دار العلم» می‌گفتند، امیر تیمور می‌گوید: «منظور من این که «شیرزا» را که می‌گفتند دارالعلم می‌باشد، تصرف کنم و بعد از این که به شهر مسلط گردیدم با بزرگان شهر صحبت و بفهمم که میزان دانایی آن‌ها چقدر است، شیراز شهریست که به دست برادر حجاج بن یوسف در سال شصت و چهارم بعد از هجرت ساخته شد^(۱)».

شیراز در وقت حافظ از بسکه با شکوه و با دبدبه بود، شهر و یا قلعه آن دوازده دروازه داشت و مساجد جامع در آن شهر موجود بود که در سال (۲۸۵ هجری) عمرو بن لیث صفاری مسجد جامع «عتیق» را در آن شهر آباد کرد و آن مسجد هم چنان به نام خودش یاد می‌گردد. چون در این بخش شیراز و بخش تفسیر اشعار حضرت حافظ نام از امیر تیمور برده می‌شود، لذا قول اسقف سلطانیه را در باره تیمور می‌آوریم: «تیمور بیک زبان‌های عربی، فارسی و ترکی، می‌داند و در علم قرآن و علوم فلسفه اسلامی آن قدر زبردست می‌باشد که هیچ عالم مسلمان نمی‌تواند با او مباحثه کند^(۲)».

(۱) - منم تیمور جهانکشا، ص ۱۸۷.

(۲) - همان کتاب ص ۴۲۴.

وی علاوه می‌کند که فقط «برای علماء و شعرا قایل به ارزش است، و آن‌ها را محترم می‌دارد، و علتش اینست که خود او دانشمند می‌باشد» امیر تیمور خودش می‌گوید: «زیرا من از آغاز جوانی اشعار شعرای شیراز را می‌خوانم و چون خود اهل فضل هستم، فضلالی شیراز را محترم می‌شمارم^(۱)».

از گفتار امیر تیمور پیداست که علاوه از حافظ، شعرای نامدار دیگری هم بوده اند، به گونه‌ای مثال به روز سوم اپریل ۱۹۹۲ میلادی در رادیو بی بی سی لندن، طالب‌الدین پنجشیری سمرقندی را استاد حافظ اعلان کردند، یعنی این که گویا وی در شیراز می‌زیسته است. زمانی که امیر تیمور شهر شیراز را فتح کرد، حاکم شهر در وقت کشودن دروازه شهر، این بیت را به حضور امیر تیمور خواند:

رواق منظر چشم من آشیانه‌ء توست کرم نما و فرود آی که خانه، خانه‌ء توست
نه نفر از آل مظفر در شیراز پادشاهی کردند و نام و نشان خوبی را به یاد نگذاشتند،
حضرت حافظ به دوران دو پادشاه آخری (هشتم و نهم) آل مظفر حیات به‌سر برد و قسمت
اخیر حیات حافظ در وقت حکومت امیر تیمور که شیراز را فتح کرده بود سپری شده است،
در آن وقت در ولایات فارس، یزد، کرمان و گاهی هم در عراق عجم، اصفهان، نیشاپور و غیره
علمای متبحر و شاعران بزرگ وجود داشتند که در میان آن همه «حافظ» به خط درشت ثبت
تاریخ شد.

نیشاپور که یکی از شهرهای خراسان قدیم بود، به دوران حیات حضرت حافظ، مارسل براون از زبان امیر می‌آورد: «شنیده بودم که خاک خراسان عطرآمیز است و هر خراسانی شاعریست بزرگ و یا دانشمندی عالی مقام،... خاک خراسان هم علم و ادب‌پرور می‌باشد^(۲)».

چون کتاب «منم تیمور جهانکشا» را امیر تیمور نوشته و مارسل براون آن را چاپ کرده و ذبیح الله منصوری به زبان فارسی شیوا ترجمه نموده است، و به دلیل این که امیر تیمور

(۱)- همان کتاب ص ۱۹۹

(۲)- منم تیمور جهان کشا ص ۴۸

حافظ را دیده و دوران شیراز و ایران آن زمان را از روی چشم دید حکایه کرده است، بدان سبب زیاده‌تر گفته‌ها را از آن کتاب، نقل قول می‌نماییم، گفته آمد که برخلاف بعضی مبالغه‌کنندگان؛ شیراز شهر ظلمت و جهل نبوده، بلکه چراغ علم و عرفان در آن روشنی داشته است، مجامع علماء و خانقا نشینان زیاد داشته و حافظ چنان در آن محیط آزاد زیسته و آزاد شعر گفته است، که می‌توان از روی اشعار او دریافت نمود، مثلاً او در کنار همه اشعار عرفانی و تصوفی خود، بی‌ترس به اشعار و انتقادی دست زده و می‌گوید:

این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم
اسپ تازی شده مجروح به زیر پالان خر طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

در زمان حضرت حافظ شیخ بهاء‌الدین اردستانی، حاج موسی چاه کوتاهی، شیخ حسن بن قربت، و مشاهیر عرفای شیراز به مانند، زکریا فارسی معروف به وامق، صباح‌الدین سنبلی معروف به عارف، شمس‌الدین محمد شیرازی معروف به حافظ، طالب‌الدین پنجشیری سمرقندی و غیره بوده اند.

هم چنان شیرازی که حافظ در آن می‌زیسته این مزیت‌های دیگری در آن شهر سراغ می‌شده است:

«خمسه نظامی به خط حسن شیرازی، خط خوش نستعلیق نیم جلی حسن الحسینی الکاتب الشیرازی از ۹۳۹ تا ۹۴۸ ق برابر به ۱۵۳۲ تا ۴۲ میلادی، هرمتیاج، (لنین گراد و.پ ۹۹۹). خصوصیت هنری و البسه و کلاه و رویهای گرد آن تماماً از مکتب شیراز است»^(۱).

گویا این که شیراز صاحب مکتبی بوده و چنانچه در صفحات ۳۲۱ تا ۳۲۳ در کتاب «هنر عهد تیموریان» می‌یابیم که شیراز دارای مکتب و سبک خاص هنری بوده، به طور مثال «شاهنامه سبک شیراز»، «بوستان سعدی کار مکتب شیراز»، «شاهنامه کار قدیم شیراز» و غیره نکاتیست که انسان را به پیشرفت فرهنگ شیراز متوجه می‌سازد.

در سوانح مولانا جلال‌الدین بلخی ثم رومی می‌خوانیم که از جمله کسانی که با او ملاقات‌ها

(۱) - حبیبی، هنر عهد تیموریان، ص ۳۰۷.

کرده‌اند، تعدادی هم از شیراز بودند، مثلاً قطب‌الدین محمد شیرازی، و به روایات افلاکی و مؤلف عجائب‌البلدان شیخ سعدی شیرازی و غیره بوده‌اند که قبل از حافظ در شیراز می‌زیستند.

همین شیراز اکنون همان شیراز دیروز و تاریخی است، که می‌گفتند: «شهر دلکشا» که در شراب و شراب‌سازی معروف بود، و گاهی هم این شهر را «مزار عامه» یا «ناظم‌الاطبا» می‌گفتند. در تاریخ از زلزله‌های شیراز مرتباً شکایات به عمل آمده و گویا این که بعد از تکمیل و زیباساختن شهر، گاه‌گاهی این بلای زمینی شیراز را تخریب کرده است.

گفته آمده که شیراز در حقیقت یک شهر خوانق است که حضرت حافظ یا عمداً و یا لزوماً و یا این که از روی عشق تادم واپسین از شیراز نبرآمد و تا جایی که از مطالعه حیات او بر می‌آید وی در شیراز خوش بوده، با آن که گاه‌گاهی از زندگی شکایت داشته است. حافظ به دلیل دیگری در شیراز زندگی را ترجیح می‌داده و آن این که با خانقاهیان محشور بوده و اوقات زیاد خویش را در ذکر خداوند و تصوف و عرفان سپری می‌کرده است، حافظ «شیرازدوستی» خود را زمانی به اثبات رسانید که امیر تیمور جهانکشا او را به سمرقند دعوت فرمود؛ ولی وی از رفتن معذرت خواست، و حافظ طوری که در اشعار خود توضیح می‌دهد که شیراز جای پری‌رویان ترک بوده است، و بناءً این صفت را که شیراز صاحب پری‌رویان یا ترکان پارسی‌گوی می‌باشد تأیید می‌کند.

در شیراز بناهای قدیم موجود اند؛ از جمله مسجد جامع عتیق از عمرو لیث، مسجد جامع اتابکان سلغری بازار، مسجد جامع وکیل، آرامگاه حضرت شیخ سعدی، خانقاها از جمله خانقای باباکوهی و غیره.

شیراز زمانی هم پایتخت اتابکان ترک بوده، و مخصوصاً در دوره اتابک سعد بن زنگی، شیراز از اعتبار زیاد برخوردار بوده و شهره آفاق یافته است. حضرت شیخ اجل و افصح المتکلمین مصلح‌الدین سعدی به افتخار سعد زنگی، تخلص خویش را انتخاب کرده و در شیراز می‌زیسته چنانچه در تاریخ «جهان آراء» می‌آید که: «بن زنگی به سلطنت نشسته و شیخ سعدی (رح) خود را بدو منسوب ساخته و تعریف او همین بس. (ص ۱۲۶).

یعنی این که از کلمه «سعد»، «سعدی» ساخته است و این هم معلوم نیست که در سطر

فوق کلمهء «منسوب» چه معنی خواهد داد، آیا سعدی با وی قرابت خونی داشته و یا این که به خاطر فرهنگ دوستی و احترام به سعد، سعدی (رح) خود را منسوب به او ساخته است، ناگفته نماند که دو گوهر و یا دُرّ نایاب جهان فارسی به نام‌های «گلستان» و «بوستان» در شهر زیبای شیراز تهیه شده‌اند.

در تاریخ شیراز آمده است که یک بار هم محمود شاه انجو از رقبای بزرگ سلطان آل مظفر شیراز را مرمت کاری کرد و بر زیبایی شیراز دو چندان افزود بعد از سال (۴۳۰ق) که «امیر ابو کالیجار» شهر «استخر» را تخریب می‌نماید، مردم آن ساحه را به طرف شیراز می‌فرستد، که در آن شهر زیست کنند؛ ولی می‌گویند که بانی آن محمد بن قاسم بن عقیل پسر عم حجاج بن یوسف است، که بار اول اساس شهر شیراز را گذاشته است.

یک بار کریم خان زند، در سال (۱۱۸۰ق) شیراز را پایتخت خود ساخت؛ ولی دیری نپایید که زلزلهء مدهش شهر زیبای شیراز را خراب و عمارت با شکوه‌اش را به زمین برابر ساخت. در خصوص وجه تسمیهء «شیراز» اختلاف است، بعضی‌ها بر آن است که از دو کلمهء «شر» (به معنای خوب) و «راز» (هم‌ریشه رز) ترکیب یافته است، گویا اینکه کلمهء «شر» در لهجه‌های شرقی ایرانی به معنای «خوب» آمده است.

می‌گویند که شیراز هرگز بی‌اولیاء نبوده، در کتاب تاریخ بیهقی نام قاضی‌ای را می‌یابیم که از طرف سلطان کبیر و قاید بزرگ اسلام سلطان محمود در شیراز من حیث قاضی مقرر شده است، فردوسی فارسی‌گوی بسیار بزرگ نیز در اشعار خود نام شیراز را این طور می‌آورد:

مرو را بود شیراز با اصفهان که داننده خواندش مرز مهان

مولانا عرفی شیرازی شاعر دربار ترکان تیموری در هند نیز مال شیراز است.

حافظ و ملک دیگر:

حضرت حافظ گاه‌گاهی از جهان شکوه سر می‌دهد؛ ولی به ما معلوم نیست که منظور آن حضرت، شکایت به طور کلی از دنیا و دار فانیست و یا این که از محیط شیراز، اما به وضاحت می‌دانیم که حافظ صوفی است، عارف است، و فنا فی الله است و بسیاری مسایل را از نگاه تصوف اظهار می‌دارد:

حافظا خُلدِ برین خانه موروٹ من است اندر این منزلِ ویرانه، نشیمن چه کنم؟

سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که ما خود را به ملک دیگر اندازیم

بیا تا گل بر افشانیم و می ساغر اندازیم فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم

نسیم عطر گردان را به بوی زهد بفروشم شراب ارغوانی را به حوض کوثر اندازم
حضرت لسان الغیب حافظ باز از دنیا چنین شکایت سر می‌دهد:

یکی از عقل می‌لافتد و دیگر طامات می‌بافد بیا کین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
شاید در تاریخ شماری از حافظ‌شناسان و حافظ‌دوستان، طوری که گفته آمد به خاطر این
که به حافظ مقام بدهند محیط او را تاریک جلوه می‌دهند، در حالی که در دیوان حافظ از
محیط تاریک حافظ حکایه نشده است، بلکه آن اشعار خود حافظ است، که از هفت صد
سال به این طرف، نام حافظ را که زنده بود، زنده‌تر ساخت و هنوز هم یقین است که حافظ تا
که انسان عقل و شعور دارد، مقام خویش را حفظ می‌نماید.

بعضی اشخاص حافظ را شخصیت مست و خراباتی ظاهری می‌دهند و بعضی تصویرها
در پستی دیوان او دیده می‌شود که حافظ ریش تراشیده و سلهء کاکگی به سر نهاده و بر عیش
دنیا دل بستگی داشته، در حالی که گفته آمد، امیر تیمور او را به چشم دیده، گفته است که مرد
ضعیف‌البنیه بوده، از چشمانش آب می‌رفته و شخصی بوده خراباتی و صوفی که با عرفا در
خوانق حیات به سر می‌برده، اگرچه دیدار حافظ با امیر تیمور در شک و تأمل است، اما باز هم
در کتاب مارسل براون، به ترجمهء ذبیح الله منصوری می‌خوانیم که حضرت حافظ، امیر تیمور
را ملاقات کرده و مناقشات ادبی اندر میان هر دو صورت یافته است، و من دیدار حافظ و تیمور
را تایید می‌نمایم، زیرا شرحی را که حافظ به یک بیت خود داده، واقعاً می‌توان تصور کرد که
آن شرح از شرح دیگر شارحان فرق دارد، و فرموده‌های حضرت حافظ بر بیت خودش بسیار
دقیقانه و شاعرانه است.

تفسیر اشعار حافظ از زبان خود حافظ

گفته شده که اشعار پرکیف حافظ در ولایات دور دست در وقت حیاتش به دست اهل دانش رسید و در جمله امیر تیمور صاحبقران که خود شخص ادیب و حافظ قرآن مبارک بود، در غیاب با اشعار حافظ آشنا گشت، مردم این داستان را از زمان امیر تیمور و حضرت حافظ از سینه به سینه تا هنوز می گویند که امیر تیمور بعد از فتح شیراز، حافظ را به حضور خواست و گفت که من با صد خون جگر شهرهای بزرگ را فتح می نمایم و تو آن ها را به یک «خال هندو» می بخشی. حضرت حافظ در جواب شوخی کردند و گفتند که یا امیر اگر شاعر این قدر لک بخشی نداشته باشد، به مانند من مفلس نمی شود، امیر تیمور به این جواب نیکوی حضرت حافظ تقدیر کرد، و صلهء زیادی را براو بخشید، آن شعر چنین است:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
پس در این جا لازم است موضوع مناقشه حافظ و تیمور را از کتاب مارسل براون به ترجمهء استاد ذبیح الله منصوری، عیناً نقل کنیم، زیرا این بحث هم در بارهء حضرت حافظ و هم در مورد شیراز حکایه دارد:

«بعد از این که از تمشیت امور شیراز فراغت پیدا کردم، در صدد برآمدم که علمای شیراز را ببینم و گفتم که علمای شیراز در مسجد «عمرو بن لیث صفاری» جمع شوند و گفتم که آن مسجد را عمرو بن لیث صفاری در سال ۲۸۵ هجری بنا کرد. قبل از مذاکره، خدمهء من، به علمای شیراز شربت نوشانیدند، و بعد من از شیخ بهاء الدین اردستانی که می گفتند از علمای برجسته شیراز است پرسیدم هنگام وضو گرفتن باید مسح کرد یا پاها را شست؟ شیخ بهاء الدین اردستانی گفت پاها باید شسته شود (توضیح: نویسنده، قول تیمور لنگ را نقل می نماید و مترجم هم ناقل گفتهء تیمور لنگ است، و آن چه در این جا می خوانیم نظریه مترجم نیست و مترجم این سرگذشت مسلمان و شیعه اثنی عشری می باشد، تابع احکام مذهب شیعه است- مترجم) پرسیدم برای چه پاها باید شسته شود، جواب داد برای این که حکم خداوند می باشد. گفتیم خداوند برای چه این حکم را صادر کرده است، شیخ بهاء الدین پاسخ داد برای رعایت نظافت. سؤال کردم مجوز این حکم کدام یک از آیات قرآن است؟

شیخ بهاء الدین نتوانست جواب بدهد.

یکی از علما گفت ای امیر اجازه بده من مجوز آن را بگویم، گفتم من از تو سؤال نکردم، شیخ بهاء الدین اردستانی گفت من می دانم که در قرآن آیاتی راجع به وضو گرفتن هست، ولی آن آیات را به خاطر ندارم، گفتم تو مردی هستی عالم و پیشوای مذهبی مسلمین شیراز به شمار می آیی، چگونه آیات قرآن را که مربوط به وضو می باشد، به خاطر نداری، به خاطر نداشتن آیات قرآن از طرف تو که مردی عالم و پیشوای مذهبی هستی، شبیه است به این که یک مردی جنگی، در روز جنگ که می باید به میدان برود، شمشیر خود را فراموش نماید. آنگاه آیات مربوط به وضو را که در سوره «مائده» و سوره «نساء» وجود دارد، برای شیخ بهاء الدین اردستانی خواندم، و از او پرسیدم آیا معنای این آیات را می فهمد یا آیات را برای او ترجمه نمایم.

او گفت معنای آیات را می فهمد، سپس یکی از علمای شیراز موسوم به «حاج موسی چاه کوتاهی» را مورد خطاب قرار دادم و گفتم نماز صبح در دین اسلام دارای فضیلت مخصوص است، تو به من بگو به چه دلیل نماز صبح فضیلت خاص دارد؟، حاج موسی چاه کوتاهی، گفت برای این است که نماز صبح، نماز آغاز روز است، پرسیدم مجوز آن چه می باشد؟ حاج موسی چاه کوتاهی، نتوانست جواب بدهد، رو به سوی سایر علماء کردم و گفتم در بین شما کسی هست که مجوز فضیلت نماز صبح را بگوید؟ مردی کوسه گفت ای امیر من می توانم بگویم، گفتم بگو: آن مرد گفت ای امیر، نماز صبح از آن جهت دارای فضیلت خاص شده، خداوند در سوره «بنی اسرائیل» آن را به اسم «قرآن الفجر» یاد کرده است، و مقصود از «قرآن الفجر» یا «قرآن صبح» نماز صبح می باشد، تمام علمای اسلامی متفق القول هستند که قرآن در این آیه به معنای نماز است، و از این جهت خداوند، نماز را قرآن خواند، در بین نمازها، اسم قرآن را به روی نماز صبح نهاده و آن را «قرآن الفجر» خوانده که اهمیت آن را در دین اسلام به نظر مسلمین برساند، و به آن ها بفهماند که نماز صبح به اندازه «قرآن» دارای اهمیت است و به همین جهت ما مسلمین می گوئیم که نماز رکن دین می باشد، ولی خداوند در بین نمازها، اسم قرآن را بر روی نماز صبح نهاده و آن را «قرآن

الفجر» خوانده و به همین جهت نماز صبح، بر نمازهای دیگر افضل می‌باشد، البته نمازهای دیگر هم واجب و دارای فضیلت است.

گفتم مرحباً بر تو ای عالم، از آن‌جا که نشسته‌ای بر خیز و بیا کنار من بنشین، زیرا جای یک عالم چون تو، در صدر مجلس در کنار من است، آن مرد برخاست و به من نزدیک شد و من وی را دیدم در کنار خود نشانیدم و در آن موقع مشاهده کردم که لباس فرسوده در بر دارد، از او پرسیدم نامت چیست؟ جواب داد «شیخ حسن بن قربت» گفتم معاش تو چگونه می‌گذرد، گفت ای امیر از حیث معاش در مضیقه هستم، گفتم هزار دینار زر به او بدهید، که از حیث معاش آسوده خاطر باشد.

شیخ حسن بن قربت از من تشکر کرد و بعد سر را نزدیک گوش من آورد و گفت ای امیر کسانی را که این‌جا هستند، بیش از این خجالت نده، اکثر این اشخاص از مزایای روحانی فقط جامه و شکل ظاهر آن را دارند، و از معنی بی‌خبرند، و بعضی از آن‌ها زبان عربی نمی‌دانند، در صورتی که شرط روحانی شدن دانستن زبان عربی است، تا مرد روحانی بتواند آیات قرآن را بفهمد.

گفتم قصد من از انعقاد این جلسه این نبود که علمای شیراز را شرمند کنم، بلکه می‌خواستم از محضر آن‌ها استفاده نمایم، و چیزهایی از آنان بشنوم که از دیگران شنیده‌ام. شیخ حسن بن قربت همچنان آهسته گفت ای امیر، در شیراز، عالم هست؛ ولی علمای واقعی این شهر گوشه گیرند و در سلک عرفا می‌باشند، و علمای شیراز آن‌ها را پلید می‌دانند، برای این که در اشعار خود دم از می و میخانه و معشوق و دف و چنگ می‌زنند، و علمای شیراز که از رموز عرفان بی‌اطلاع هستند، تصور می‌کنند که آن‌ها می‌خوار و فاسق می‌باشند، در صورتی که در عرفان، می و می‌خانه و دف و چنگ و غیره دارای معانی مخصوص است، که فقط عارفان می‌فهمند، و کسانی که در راه عرفان قدم نگذاشته اند از عهده فهم معانی آن‌ها بر نمی‌آیند و اگر تو ای امیر می‌خواهی چیزی تازه بشنوی که از دیگران شنیده باشی، عارفان شیراز را احضار کن و با آن‌ها به مذاکره پرداز، گفتم توصیه تو می‌پذیرم و از محضر عارفان استفاده خواهم کرد.

اندرز «شیخ حسن بن قربت» را پذیرفتم و عده‌ای از عرفای شیراز را به خانه خود فرا خواندم، زیرا از «شیخ حسن بن قربت» شنیده بودم که هرگاه عارفان را در منزل جمع کنند بهتر از اینست که در مسجد جمع نمایند. ذکر اسامی تمام عارفان شیرازی که در خانه من اجتماع کردند، ضرورت ندارد و مشاهیر آن‌ها عبارت بودند از «زکریا فارسی» معروف به «وامق» و «صباح‌الدین سنبل» معروف به عارف و «شمس‌الدین محمد شیرازی» معروف به «حافظ». (توضیح، مترجم راجع به ملاقات حافظ شاعر معروف شیراز با تیمور لنگ در روایت خوانده، یکی این که ملاقات مزبور صورت گرفته، و دیگر این که صورت نگرفته، زیرا هنگامی که تیمور لنگ وارد شیراز شد، حافظ زندگی را بدورد گفته بود، ولی به طوری که نویسنده می‌گوید خود تیمور لنگ اسم حافظ را جزو کسانی که در مجلس وی حضور یافته اند ذکر می‌نماید؛ ولذا باید پذیرفت که آن ملاقات صورت گرفته است، مترجم).

در بین کسانی که در آن مجلس حضور یافتند من اشعار یکی از آن‌ها موسوم به شمس‌الدین محمد شیرازی معروف به حافظ را خوانده بودم، و دیگران را حتی از دور نمی‌شناختم، محمد شیرازی معروف به حافظ در آن موقع پیر و منحنی بود و چشم‌هایی ناتوان داشت. من هم در این موقع پیر هستم، ولی ناتوان نمی‌باشم، زیرا راحتی را بر خود حرام کرده‌ام، و مردی که می‌خواهد قوی باشد، نباید راحتی کند، و راحتی هم جسم را فرسوده می‌کند، و هم جان را. بعد از این که طعام خورده شد از، «زکریا» فارسی معروف به وامق پرسیدم که آیا تو مسلمان هستی یا نه؟ او جواب داد مسلمانم، سؤال کردم چون تو مسلمان هستی، لابد عقیده داری که اصول و فروع اسلام محترم است، و باید به جا گذاشت؟ «زکریا فارسی» گفت بلی عقیده دارم، پرسیدم، پس چرا شما عارفان که یکی از آن‌ها مسلمانی چون تو می‌باشد، عقیده دارید که نمازگزاردن به سوی کعبه و بتخانه یکی است و فرق نمی‌کند، «زکریا فارسی» گفت ای امیر قطع نظر از این که کعبه در آغاز بتخانه بود، و بعداً کعبه قبله مسلمین شد، منظور عارفان از بتخانه، مکانی است که خدا آن جا باشد. بت در اصطلاح ما عارفان یعنی خدا و بتخانه یعنی مکان خدا و چون خدا مکان معین ندارد و در همه جاست به هر طرف که رو کنند، روی به سوی خدا کرده اند؛ و لذا همه جا بت خانه است.

گفتم مرحبا بر تو ای «وامق» که نیکوی گفتی خداوند همه جاست و مکان معین ندارد؛ ولی خدا دستور داده که مسلمین هنگام نماز رو به سوی کعبه کنند و یا این دستور نمازگزاردن به سوی بت خانه حرام است، «زکریا فارسی» گفت ای امیر، اجازه می خواهم توضیح بدهم، گفتم: بگو. «زکریا فارسی: گفت: اگر کسی اعمال مستحب را بجا بیاورد، مرتکب عمل حرام نمی شود، مشروط بر این که واجب را ترک نکرده باشد، یک عارف به عمل واجب خود که نمازگزاردن به سوی کعبه است، قیام می کند و شبانه روزی پنج بار به سوی کعبه نماز می گزارد؛ ولی علاوه بر آن به سوی شرق و غرب و شمال و جنوب رو می کند و خدا را می خواند و این عمل منافی با اسلام نیست؟، ای امیر، نمازهای پنجگانه حد اقل وظیفهء یک مسلمان است، و اگر تو بر من خرده نگیری می گویم غذایی است موافق طبع یک کودک شیرخوار، یک کودک شیرخوار نمی تواند چیزی جز شیر بخورد؛ ولی آیا یک مرد بالغ نیز باید به خوردن شیر اکتفا نماید؟

البته در صدر اسلام جاهل بودند و علم نداشتند و تکالیفی که برای آن ها وضع گردیده به همان نسبت ساده بود. آن ها نمی توانستند به حکمت الهی پی ببرند، و خدا را آن طوری که باید و شاید بشناسند، و خداوند که از این موضوع مطلع بود برای آن ها احکامی بسیار ساده، درخور فهم آنان وضع کرد. امروز نزدیک هشت قرن از هجرت می گذرد و در معارف اسلامی هزارها کتاب به وجود آمده که یکی از آن ها در سال هجرت وجود نداشت، مع هذا حتی امروز تکلیف یک مسلمان عادی همان است، که در صدر اسلام بود، و خداوند چیزی بیشتر از او نمی خواهد؛ ولی کسی که علم دارد و کتاب ها خوانده، باید بیشتر عمل کند، و از یک مسلمان عامی خداشناس تر باشد و عارفان از این گونه اشخاص می باشند.

من رو به سوی «صباح الدین یوسف سنبلی» معروف به «عارف» کردم و از او پرسیدم آیا تو با آن چه «وامق» گفت، موافق هستی؟، آن مرد جواب داد بلی ای امیر، پرسیدم پس چرا شما عارفان این موضوع را ساده تر نمی گوئید، و تصریح نمی کنید کسانی که علم دارند، باید بیش از مسلمین عامی به وظایف خداشناسی عمل نمایند، و چرا متوسل به کلمهء چون بت خانه می شوید؟ صباح الدین یوسف سنبلی گفت ای امیر دو چیز سبب گردیده که عارفان

نمی‌توانند این منظور را به زبان ساده بر زبان بیاورند، و مجبورند که به وسیله اصطلاحاتی مخصوص منظور خود را بیان نمایند. اول: این که عوام نمی‌توانند بفهمند که عارفان چه می‌گویند، دوم: این که علماء برای این که بازارشان کساد نشود با عرفا خصومت می‌نمایند. چون آن‌ها می‌دانند که هرگاه مردم طوری بینا شوند که خدا را به معنای واقعی بشناسد، دیگر گرد شمع وجود آن‌ها طواف نخواهند کرد و بازار علماء کاسد خواهد شد و مجبورند که دکان خود را ببندد و منصور حلاج و عین‌القضات همدانی را برای همین کشتند که می‌خواستند با زبان ساده بدون توسل به اصطلاحات عارفان چشم مردم را باز کنند. منصور حلاج می‌گفت «انا الحق» و توضیح می‌داد چون خدا در همه جا هست و مکانی نیست که خدا در آن نباشد. بنا براین در من نیز وجود دارد. او را متهم کردند که دعوی خدایی می‌کند، در صورتی که نه منصور حلاج دعوی خدایی می‌کرد، نه عین‌القضات همدانی و آن‌ها می‌گفتند خدا که در همه جا هست در آن‌ها نیز وجود دارد. امروز هم اگر کسی بگوید «انا الحق» یا بگوید که خدا در من هست. به اتهام کفر به قتل می‌رسد و تا روزی که عرفان عالمگیر نشده، این وضع باقی است و عارفان نمی‌توانند منظور خود را آشکار و به زبان ساده بگویند و ناگریزند که آن را به وسیله اصطلاحات مخصوص بر زبان بیاورند.

من حس می‌کردم همان‌طور که «شیخ حسن بن قربت» گفت عارفان بیش از عالمان معرفت دارند و چیزهایی می‌گویند که عقل می‌پذیرد. علاوه بر آن ضمن مذاکره با عارفان که من خلاصه آن را در این جا می‌نویسم و از تفصیل در می‌گذرم، فهمیدم که عرفای شیراز برخلاف علماء، قرآن را خوب می‌دانند و در هر موقع به آیات قرآن استناد می‌کنند. ضمن صحبت با عارفان از «شمس‌الدین محمد شیرازی» معروف به حافظ پرسیدم، آیا این شعر از تو می‌باشد «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت -- با من راه نشین باده مستانه زدند» حافظ گفت ای امیر چشم‌های من چون ضعیف شده است، تو را نمی‌بیند؛ ولی صدایت را به خوبی می‌شنوم و این شعر از من است.

گفتم تو در این شعر کفر گفته‌ای؛ زیرا خدا را طوری معرفی کرده‌ای که انگار یک حرم‌خانه دارد. علاوه براین که کفر گفته‌ای به خداوند بزرگ توهین کرده‌ای، برای این که

گفته‌ای زن‌های خداوند از حرم‌خانه او خارج شدند و کنار راه به تو ملحق گردیدند و در آن‌جا با تو می‌نوشیدند و مست شدند. حافظ جواب داد ای امیر من کفر نگفته‌ام و به خداوند توهین نکرده‌ام. من در مصرع اول این بیت گفتم: «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» و دو کلمه «ستر و عفاف» ثابت می‌کند که منظور از حرم‌خانه خداوند، یک حرم‌خانه عادی نبوده است و حرم‌خانه خداوند مرموز است و راز آن بر مردم آشکار نیست و در آنجا عفت حکم فرماست من نگفته‌ام که در حرم‌خانه خداوند، زن وجود دارد و نام زن در شعر من برده نشده و گفتم «ساکنان حرم» نه «زن‌های حرم»، در شعر من «حرم‌خانه» وجود ندارد، بلکه آن‌چه گفته‌ام «حرم» است و «حرم» یعنی مکانی که آن قدر مقدس می‌باشد که بیگانه را در آن راه نیست و من این شعر را در یک سحرگاه بهار سرودم و در آن موقع هوا مطلوب بود و از هوای شیراز بوی گل به مشام می‌رسید و من در قلب خویش احساس وجد می‌کردم و صدای بلبلان را می‌شنیدم و چنان دوچار هیجان و سرور شدم که تصور کردم، در همه چیز کائنات شریک هستم و فرشتگان در وجودم به سر می‌برند و من هم در وجود فرشتگان حلول کرده‌ام و از فرط وجد این شعر را سرودم.

پرسیدم چرا در مصرع دوم گفتمی که «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» یا به قول تو فرشتگان با تو «می» نوشیدند و مست شدند و مگر تو نمی‌دانی که «می» حرام است. حافظ گفت ای امیر «می‌نوشیدن» اصطلاح عرفان است و به معنای نوشیدن شراب نمی‌باشد، بلکه معنای آن کسب معرفت از کسانی است که دارای کمال هستند و همان‌طور که شراب عادی که حرام می‌باشد انسان را مست می‌کند، شخصی هم که از ارباب کمال کسب معرفت نماید مست می‌شود. میخانه هم در اصطلاح عرفا مکانی است که در آن‌جا از این «می» می‌نوشند، یعنی کسب معرفت می‌کنند. در آن سحرگاه بهاری من طوری دارای وجد بودم که تصور می‌کردم فرشتگان با من مشغول صحبت هستند و رازهای خلقت را برای من افشاء می‌نمایند و به همین جهت گفتم با من شراب نوشیدند.

پرسیدم رازهایی که به تو گفتند چه بود و آن‌ها را برای من نقل کن. حافظ گفت ای امیر من در آن سحرگاه تصور می‌کردم که فرشتگان اسرار خلقت را برای من فاش می‌نمایند و

آن چه احساس می نمودم تخیل بود و آن تخیل را نمی توانستم بر زبان بیاورم و گرنه در قالب شعر جا می دادم. هر عارف هنگامی که در فکر فرو می رود چیزهایی را احساس می نماید که نمی تواند بر زبان بیاورد، برای این که یک قسمت از محسوسات قابل بیان نیست و نمی توان آن ها را در قالب کلمات؛ خواه نظم خواه نثر ریخت. ما می توانیم آن قسمت از محسوسات را که چون سردی و گرمی و نرمی و خشونت است، بیان کنیم و هر کس که می شنود می فهمد چه می گوئیم؛ ولی قادر نیستیم محسوسات معنوی را بیان کنیم و اگر بیان کنیم، شنونده منظور ما را نمی فهمد. من تصور می کنم انسان ولو عارف نباشد، در یک سحرگاه بهاری که از هوا بوی گل به مشام می رسد و بلبلان می خوانند و هوا مطبوع است و بانگ اذان به گوش می رسد، کیفیتی را احساس می نماید که هیچ بیانی قادر به ابراز آن نیست. این است که من نمی توانستم بگویم که فرشتگان (به تصور من) با من چه می گفتند و رازهای خلقت را که با من در بین می گذاشتند، از چه مقوله بود و گرنه هر چه به تصور خود از آن ها شنیده بودم، در قالب شعر جا می دادم.

گفتم ای مرد شیرین سخن، نیکو سخن گفتی و جوابی به من دادی که مرا متقاعد کرد و آیا راست است که تو قرآن را حفظ داری، حافظ جواب داد: بلی ای امیر. گفتم آیات سوره عرفات^۱ را از انتهای سوره شروع کن و آیه به آیه بخوان. حافظ گفت ای امیر آیا می گویی که آیات را از انتهای سوره شروع کنم و به طرف مبدا بروم؟ گفتم: اگر تو حافظ قرآن باشی، می توانی آیات را از انتها شروع کنی. حافظ اظهار عجز کرد و من گفتم اکنون تو مرا امتحان کن و هر یک از سوره های قرآن را انتخاب می کنی بگو تا من آیات را از انتها به طرف مبدا بخوانم. خود من به تو اجازه می دهم که مرا مورد آزمایش قرار بدهی. حافظ سوره بقره را انتخاب کرد و من آیات سوره را از انتها به طرف مبدا خواندم و پس از خواندن هفت آیه،

(۱) در متن کتاب «منم تیمور جهانکشا» از سوره «عرفات» نام برده شده است که سورتی در قرآن کریم به این نام وجود ندارد، شاید هدف سوره «اعراف» باشد و یا این که اشتباه مترجم کتاب آقای جواد منصوری است و احتمال هم دارد که تیمور به خاطر امتحان طرف مقابل از سوره ای نام برده باشد که اصلاً در قرآن کریم وجود ندارد، برای آزمایش یا تعجیز جانب مقابل. ویراستار

حافظ و سایر عرفا زبان به تحسین گشودند و حافظ گفت ای امیر من اذعان می‌کنم که در قبال دانشمندی چون تو خود را حافظ قرآن نمی‌دانم. (منم تیمور جهانکشا؛ ص ۲۰۵-۲۰۹). تا جایی که دانسته می‌شود و استاد ذبیح‌الله منصوی نیز در بالا نیز آن را تصدیق فرموده که امیر تیمور حافظ را دیده و ملاقات نموده است و ما هم چنان این ملاقات‌شان را از آن زمان تا این دم از زبان هم شنیده ایم و لازم است که این را بپذیریم که حافظ امیر تیمور را دیده و تفسیر اشعار حافظ نیز از نگاه تفسیر دیگران بر اشعار حافظ فرق دارد و یقیناً توجهات و صورت گفتار حافظ که از محیط شیراز خوشش آمده، قابل آن است که بپذیریم حافظ خودش آن را تفسیر کرده است.

گفته آمد که اشعار حافظ به صدها مرتبه توسط صدها شخص تفسیر و تعبیر گردیده و هر کس به زعم خود، توجهات داده و معنی مطلب را از اشعارش به دست آورده است، در این جایکی از آن تفاسیر را به گونه مثال می‌آوریم:

تفسیر اشعار حافظ توسط مولانا حافظ بدرالدین اکبرآبادی:

به فریاد خمار مفلسان رس خدا را گر می‌دو شینه داری
یعنی عاشقان مفلس را در این رنج و اندوه فریادرسی نما و قطره‌ای از «می» محبت در کام ایشان ریزد.
«می دوشینه» عبارت از محبتی که سلف می‌داشتند و نیز محبتی که در عالم اطلاق می‌داشتی.

ولیکن کی نمایی رخ به‌رندان تو کز خورشید و مه آئینه داری
رندان عاشقان تو کز خورشید و مه آئینه‌داری خورشید انبیاء و اولیاء که منظور نظر تو انبیاء و اولیاء هستند.

همی گفت این معنی با قرینی
که در شیشه بماند اربعینی
چه خاصیت دهد نقش نگینی
که صد بت باشدش در آستینی
چراغی بر کند خلوت نشینی
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

برداشت و هفت مرتبه سوره الحمد برو دمید، زر گشت مر او را بداد، آن شخص در خانه رفته به طور شیخ بر کلوخ الحمد بخواند هیچ نشد، به خدمت شیخ آمده عرض کرد که یا شیخ این چیست از خوانده شما کلوخ زر گردید و از خوانده ما هیچ نه، کلام الهی همانست. شیخ فرمود: ای درویش الحمد همانست، اما زبان فرید می‌باید که اول حصول استعداد نماید و آن عشق و محبت است. (از کتاب بدرالشروح مطبوعه مجتبیایی، دهلی، جون ۱۹۱۵)

یک بیت بسیار مشهور را در این باره می‌توان به تایید گفته شیخ فریدالدین بیاوریم: چو استعداد نبود کار از اعجاز نکشاید مسیحا کی تواند ساخت بینا چشم سوزن را دلیل آوردن تفسیر شیخ فریدالدین این است که استاد سلجوقی در کتاب «افکار شاعر» ابیات فوق حافظ را شرح و بسط داده و از آنست که به تقلید از استاد سلجوقی این جانب از شرح «سودی» نیز این ابیات را انتخاب کردم، تا باشد به خوانندگان دلچسپی رخ بدهد و از صورت مقایسوی تفسیر آن‌ها آگاهی حاصل دارند.

گفته شد که درباره حافظ شاید بیش از هر شاعر و عارف نوشته شده باشد، محبوبیت او را در مناطق افغانستان و ایران و ترکستان همه می‌دانند و در دنیای غرب از محبوبیت زیاد برخوردار است، در ترکیه حضرت حافظ همان مقامی را دارد که در ایران دارد و به طوری که اشاره کردیم در افغانستان به حدی حافظ را دوست دارند که اگر در خانه یک شخص بی‌سواد قرآن مبارک یافت نشود، یک نسخه از دیوان حضرت بیدل و نسخه دیگر از حضرت حافظ یافت می‌شود.

تفسیر حافظ سودی:

در این جا به گونه نمونه شرح چند بیتی را که در ترکیه به زبان ترکی آن را شرح نموده اند و جناب آقای دکتر عصمت ستارزاده آن را در چهار جلد بزرگ به زبان فارسی ترجمه نموده است، می‌آوریم. بسیار متأسف هستم که جلد اول کتاب مذکور به دستم نیامد و در امریکا مآخذ فارسی به مشکل یافت می‌شود، اگر جلد اول به دست می‌آمد از روی مقدمه آن می‌توانستم همه خصوصیات و تاریخچه نسخه اصلی را به دست بیاوریم؛ ولی باز هم غنیمت است که آن چه را من در شرح حافظ به دست بیاورم، همان غزل مشهور حافظ بود

که در افکار شاعر و بدرالشروح دیده و مقابله کرده بودند. پیش از این که آن غزل مشهور با مطلع «سحرگه رهروی در سرزمینی» را مکمل با شرح آن بیاورم، دو بیت دیگر را از «حافظ» از شرح «سودی» می آورم و بعداً آن را:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی
محصول بیت: این خرقه که من دارم، خرقه‌ای که به من تعلق دارد یا از آن من است، بهتر است که در گرو شراب باشد. چون بوی ریا از آن می آید پس بهتر است که مرهون باده باشد و این دفتر بی معنی؛ یعنی این کتاب بی فایده که می خوانم، بهتر است غرق شراب باشد، چون که برای درس عشق فایده‌ای از آن حاصل نمی شود.

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
محصول بیت: چون عمرم را عبث و بیهوده تباه کردم، وقتی دیدم عمرم را بیجا و بیهوده تلف کرده‌ام و فایده‌ای از آن نبرده‌ام، پس در کنج میخانه مست و خراب افتادن را به همه چیز ترجیح دادم. مقصود چون عمرم را در راه تحصیل درس عشق صرف نکردم و ضایع کردم بنابراین بهتر است بقیه عمرم در گوشه میخانه‌ای بگذرد (شرح سودی جلد چهارم)

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی
سحرگه؛ هنگام سحر. رهرو ترکیب وصفی؛ یعنی رونده راه، از مصدر رویدن «یا» حرف وحدت، سرزمین به معنای سرحد و «یا» حرف وحدت. همی گفت حکایت حال ماضی (ماضی استمراری) می گفت. این معما، اشاره است به بیت دوم. با حرف صله. قرین: رفیق و هم‌نشین را گویند، «یا» حرف وحدت.

محصول بیت: سالکی در سرزمین صبح خیلی زود این معما را به رفیقش می گفت. مرادش از معما مضمون بیت بعدی است.

که ای صوفی شراب آن گه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی
که؛ حرف رابط، مقول قول. برآرد اربعینی: چهل روز بگذراند
محصول بیت: ای صوفی شراب وقتی صاف می گردد که چهل روز در شیشه بماند. یعنی پس از آن که انگور به صورت شیر در آمد تبدیل به عصاره گشت، باید چهل روز در ظرف

بماند و کف کند و جوش آید، آنگاه صاف گردد و این حالت یعنی تبدیل شدن شیرۀ انگور به شراب، تنها منحصر به این نیست که حتماً باید در شیشه باشد، بلکه در کپ‌ها و خمره‌ها هم استحاله صورت می‌گیرد. منتها ممکن است، در ظرف شیشه‌ای هم تبدیل به شراب شود.

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

انگشت سلیمانی؛ اضافه بیانی. خاصیت با تشدید «یا» به معنی خاصه (فضیلت و رجحان) نقش نگین؛ اضافه لامیه «یا» حرف وحدت.

محصول بیت: «گر انگشت سلیمانی نباشد»: اگر انگشتی حضرت سلیمان در دست خود او نبود، نقش نگین آن انگشتی چه فضیلتی بروز می‌داد. مراد: خاصیتی که مهر حضرت سلیمان داشت به واسطه این بود که در دست سلیمان بود و گرنه در دست کس دیگر آن خاصیت را نشان نمی‌داد.

حتی دیوی که مهر مذکور را تصاحب کرده بود خاصیت خود را بروز نداد.

خدا زان خرقة بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

آستینی؛ یا حرف تنکیر

محصول بیت؛ از آن خرقة‌ای که در آستینش صد بت باشد، خداوند سخت بیزار است؛ یعنی از آن خرقة‌ای که از روی ریا پوشیده شود، خداوند بیزار است.

ذکر محل و اراده‌ء حال است، یعنی مراد آن مرایی است که خرقة را از روی ریا به تن می‌کند. خلاصه خداوند از کسانی که لباس ریا می‌پوشند، بیزار است.

درون‌ها تیره شد باشد که از غیب چراغی برکند خلوت‌نشینی

درون‌ها؛ جمع درون به معنای اندرون و داخل است، مثل داخل یک چیز چون خانه و مسجد، اما این جا مراد «قلوب» است. منظور: دل‌ها تیره و تاریک و کدر شده. جمله‌ء «باشد که از عیب» مرهون مصراع دوم است. چراغی، «یا» حرف وحدت. برکند، روشن کند. خلوت نشین، ترکیب وصفی: کسی که در جای خالی دور از همه و تنها گوشه‌ای انتخاب کند.

محصول بیت-دل‌ها تیره شد، باشد که خلوت‌نشینی از غیب چراغی روشن کند. مراد: دل عشاق از فراق جانان تیره و مکدر شده باشد که مستجاب الدعوه‌ای با همتش وصال جانان را سبب شود.

مروت گرچه نامی بی‌نشان است نیازی عرضه کن بر نازنینی

مروت؛ لغت است به معنای مردانگی؛ اما در این بیت، مراد سخا و کرم می‌باشد. نامی «یا» حرف وحدت. نیازی، نازنینی، این دو «یا» هم وحدت است. محصول بیت؛ به طریق خطاب عام می‌فرماید: مروت اگر چه نامی است بی‌نشان؛ یعنی اسم دارد، اما نشانه و علامتی که دال بر وجود مروت باشد نیست. با این حال تو بر نازنینی عرض نیاز کن، چه نیازت را بپذیرد و چه نپذیرد. حاصل: اگرچه زمان قحط مروت است، اما تو عرض نیاز را از دست مده، باشد که به دل جانان تاثیر کند.

ثواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

دارای خرمن؛ اضافه اسم فاعل به مفعولش. دارا، صفت مشبیه است؛ اما در واقع در این قبل جاها به معنای اسم فاعل می‌گیرند: دارنده.

رحمی، «یا» حرف تنکیر، خوشه‌چین، ترکیب وصفی از مصدر چیندن و «یا» حرف تنکیر. محصول بیت- ای دارای خرمن: ای صاحب خرمن و یا مالک خرمن، برایت ثواب دارد اگر بر خوشه‌چینی رحم کنی. مراد: ای جانانی که صاحب حسن و جمالی (زیبایی)، اگر به دردمندان که عاشق دیدارت هستند، التفات نمایی، خیر و ثواب عایدت می‌شود.

نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی

نشاط؛ به فتح نون، خوشحالی و شادی است، اما به کسر نون جمع ناشط یعنی اسم فاعل است. درمان دلی، مصدر به مفعولش اضافه گشته و «یا» حرف وحدت و یا تنکیر. درد دین. اضافه لامیه و یا، حرف تنکیر.

محصول بیت؛ در هیچ کس شادی و ذوق و صفا نمی‌بینم. در هیچ کس سرور قلب و صفای باطنی نمی‌بینم و نه دل دردمندی را درمانی و نه دین اسلام را دردی است. ماحصل هر کس به فکر خودش است. خواجه از مردم زمان خود شکایت می‌کند.

نه همت را امید سربلندی نه نقش عشق بر لوح جبینی

همت را، «را» ادات تخصیص. امید سربلندی، اضافه لامیه- سربلند یعنی عالیجناب و بلند مرتبه و «یا» حرف مصدری. نقش. اینجا به معنای علامت و نشان است. نقش عشق، اضافه لامیه مجازاً. لوح جبین. اضافه بیانی و «یا» حرف وحدت.

محصول بیت؛ نه همت را امید سربلندی می‌بینم: امید نیست که همت کسی بلند باشد. حاصل امید نیست که کسی همت عالی داشته باشد و نه بر لوح جبینی اثر عشقی می‌بینم؛ یعنی در هیچ کس اثر عشق و محبت نمی‌بینم.

این اوضاع و احوالی که شاعر بیان می‌کند یا به سبب انقراض سلطنت است یا در اثر تعدی سلطان جابری است و یا این که قحطی بزرگی مردم را چنان گرفتار کرده که عشق را فراموش کرده اند چنان که سعدی در بوستان فرموده است:

چنان قحط شد سالی اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

نه حافظ را حضور درس و خلوت نه دانشمند را علم یقینی
محصول بیت؛ حافظ آسایشی برای درس و خلوت ندارد، منظور این است که این چیزها در موقع آسایش فراهم می‌شود و نه علم‌الیقین دانشمند را می‌بینیم، یعنی در دوران ما تمام این کارها از بین رفته، به حدی که حتی اسم و رسم‌شان هم متروک شده، چون در هیچ کس مشاهده نمی‌کنیم. ماحصل عبارت: العالم متغیر آشکار دیده می‌شود.

در میخانه بنما تا بپرسم مآل خویش را از پیش بینی
تا؛ ادات تعلیل. تا بپرسم مرهون مصراع دوم. مآل به فتح میم و الف ممدوده، به معنای مرجع است یعنی عاقبت و پایان. مآل خویش اضافه لامیه و «را» ادات تخصیص پیش بین، ترکیب وصفی، از بینیدن یعنی عاقبت اندیش و «یا» حرف وحدت.

محصول بیت؛ به طریق خطاب عام می‌فرماید که چون احوال و اوضاع عالم این گونه متغیر و متحول است. پس در میخانه را به من نشان بده، تا عاقبت کار خود از یک مبصر پیش بین سؤال کنم: بپرسم که با این همه تغییرات و دگرگونی عالم، عاقبت کار من چه خواهد شد. الحاصل عاقبت حالم را از پیر مغان سؤال کنم که این مسائل را کسی بهتر از او نمی‌داند.

اگر چه رسم خوبان تندخویی است چه باشد گر بسازی با غمینی

تند؛ به معنای حاد و تیز هم می آید. تندخو؛ ترکیب وصفی، یعنی بدخلق و «یا» حرف مصدری. بسازی، با «بای» موکد فعل مضارع مفرد مخاطب، این جا یعنی همدردی کنی و من باب دلسوزی توجهش کنی و التفاتش نمایی. «با» معیت را می رساند. غمین، «یا» حرف نسبت و نون حرف تاکید: غمگین.

محصول بیت؛ اگر چه عادت خوبان تندخویی است، اما چه می شود اگر با غمگینی، همدردی کنی و تسلی خاطرش را فراهم سازی. مراد: هرچند که بدخویی عادت زیباییان است؛ یعنی خوب رویان بدخو می شوند، اما چه می شود به یک عاشق غمدیده رحم کنی و مورد توجهش قرار دهی، مراد از غمین خود شاعر است.^۱

فال حافظ

عنوان بالا بار بار در مطبوعات افغانستان به طبع رسیده است. در ایران نیز بدین منوال به حافظ و کرامات او عقیده دارند، من شخصاً بارها نوشته های اهل قلم را خوانده ام که آن ها در اوقات مهم و یا مقابل شدن به مشکلی، به فال حافظ رجوع کرده اند و با خواندن اشعار هفت پوسته حافظ، خود را تسکین داده اند.

نگارنده این سطور در زمان متعلمی خود به صنف سوم مکتب ابتداییه به یاد دارم که روزی یک خانم که از اقارب دور ما بود به خانه ما آمد و انتظار پدرم را می برد. آن روز، روز جمعه بود، پدرم بعد از ادای امامت روز جمعه به خانه برگشت و همه اعضای خانواده به مقابلش برخاستیم و دقایقی هنوز سپری نشده بود که آن خانم گریه کنان کتاب حافظ را که در تاق خانه مان قرار داشت گرفت و گفت که پسر دو سال شاقه سپاهی گری را سپری کرده و اینک بیش از چهار ماه می شود که او نیامده است، آیا می شود که به حافظ رجوع کنید، پدرم که کتاب و دیوان لسان الغیب حافظ را بسیار دوست داشت و به اشعار ملکوتی او دایم ارج می نهاد به خانم مذکور که از سواد کاملاً و به صورت قطع بهره نداشت گفت که خودت یکی از اوراق دیوان حافظ را باز کن و هر موضوع که در آن آمد می خوانم و باز معلوم خواهد شد

^(۱) شرح سودی، ص ۲۵۸۲-۲۵۷۸ غزل شماره ۵۴۵.

که روح حافظ به فرزندت و یا خودت چه می‌گوید. چون خانم دیوان را بر بالای سر خود بلند کرد و دیوان را باز کرد و به پدرم سپرد تا آن صفحه را بخواند. این غزل حافظ در آن ورق درج بود که مطلعش این است: «یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور». چند روز بعد فرزند گم‌شدهء خانم مذکور که نامش نور محمد بود به قشلاق مان آمد و این آوازه در بین همگان پخش شد و قشلاقیان به روحانیت حافظ اگر چه قبلاً هم معتقد بودند، معتقدتر گشتند.

حکیم خاقانی شروانی

افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده رندان باصفا را
زمانی که امیر خسرو در قصبه مؤمن آباد هند در سنه (۶۵۱ ه. ق) تولد یافت بنا بر روایت
شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبارالاکبار به نقل از سیرالاولیاء، پدرش خسرو را در
جامه‌ای پیچیده نزد مجذوبی برد. مجذوب گفت: «آوردی کسی را که از خاقانی هم دو قدم
پیشتر می‌رود». (ص ۳۰ شعرای بلخ)

خاقانی یکی از بزرگترین شاعران در زیان فارسی است و تا جایی که مقام ادبی‌اش بدان
اندازه بود که شخصیت‌های برازنده‌ای چون امیر خسرو را به او نسبت داده و مقام او را معیار
انسان بزرگ می‌دانستند.

سال ولادت خاقانی را بعضی‌ها (۵۰۰ هـ) مطابق (۱۱۰۶ م) دانسته اند. محل تولد او در
شهر شروان از بلاد «اران» که اکنون در جمهوری آذربایجان قرار دارد و خاقانی گوید:
عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر که ابتداش «شر» است

عیب شهری چرا کنی به دو حرف که اول شرع و آخر بشر است
در لغت‌نامه شادروان استاد دهخدا می‌خوانیم، نام خاقانی افضل‌الدین بدیل ابراهیم ابن
علی خاقانی حقایقی شروانی ملقب به حسان العجم افضل‌الدین و حسان العجم بوده و القابی
می‌باشند که برایش داده شده است.

اما در قسمت نام در میان علما تفاوت اندک موجود است، چنانچه بعضی‌ها او را به‌مانند
پروفسور مینورسکی «ابراهیم» یاد می‌کند؛ اما لقب خاقانی که افضل‌الدین است بدان شهرت
زیاد یافته است. خاقانی نام خویش را «بدیل» نیز گفته:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را بدین دلیل پدر نام بدیل نهاد

گر نه در تست سجده جایم پس من نه بدیل، بوالعلایم

و در قسمت لقب خود گوید:

افضل از زین فضول‌ها راند نام افضل بجز اضل مفهمید

عم کرد مرا دعا گه نزع گفت افضل شرق و غرب بادی

پیش از این که خاقانی، صاحب تخلص «خاقانی» گردد، «حقایقی» تخلص می‌کرد و از این که به دربار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت، تخلص خویش را به افتخار نام آن شاه «خاقانی» گذاشت.

مرحوم استاد حبیبی در باره کلمه «خاقانی» می‌فرماید: «خاقان؛ ملک اعظم ترکستانست و خان و رئیس ایشان، پس خاقان مانند شاهنشاه فارسی خانخانان و رئیس الرؤسا باشد. ولی «خاقان» لقبی است خاصه شاهان ترک و مغول. «بومین خاقان این قهرمان ترک فردای فیروزی خود درگذشت و متصرفات او تجزیه و تقسیم شد».

خاقانی خود گوید:

گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم خوانمش اما از میان افتاده «قا»

زمانی که خاقانی به دربار شروان شاه راه یافت، ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ آن عصر به دربار شاه تشریف داشت و گویند که اصلاً تخلص «خاقانی» را او برایش انتخاب کرد تا ارتباطی خوبی را بین پادشاه و خاقانی برقرار نماید.

خاقانی از طفولیت زیر تربیه عم خود کافی‌الدین عمر بن عثمان که شخصیت طیب و فیلسوف بود تا سن ۲۵ سالگی قرار گرفت، در این مدت نزد عم خود علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت و پس از آن به نزد نظام‌الدین ابوالعلاء گنجوی رفت و او اوستاد شعر خاقانی شد و روابط خاقانی و گنجوی به حدی رسید که گنجوی دختر خود را به زنی خاقانی داد؛ ولی ارتباط بسیار دوام پیدا نکرد و با هم اختلاف یافتند.

خاقانی چون نبوغ ادبی داشت، مسلک عم خود را چندان نپسندید و همه توجه خویش را به طرف ادبیات کشانید.

افضل‌الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن اوست

چون دید که در سخن تمامم حسان عجم نهاد نامم

و خاقانی خود را گاه‌گاهی جانشین حضرت سنایی غزنوی می‌داند:

چون فلک دور سنایی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد
در هر وقت و زمان در مقابل شخصیت‌های؛ نامی کینه‌توزانی پیدا می‌شوند که با آن‌ها سر
مخالفت به میان می‌آورند، گویند زمانی خاقانی بیتی را سرود که مفسران آن بیت را بر علیه
شروان شاه تعبیر کردند و شروان شاه بروی برآشت و چون خاقانی از موضوع آگاهی یافت
به شاه عرض کرد که «یک نقطه» در شعر من افزوده شده و آن معنای اصلی را از دست داده
است و پادشاه پذیرفت و دانست که حاسدان آن کار را کرده بودند.

با آنکه شروان شاه به خاقانی صلت‌های زیادی بخشید؛ ولی از دربار او ملول شد و آهنگ
خراسان نمود، ولی شروان شاه او را نگذاشت، بعداً سفر حج نمود و از راه بغداد به مکه رفت
و در بازگشت به نام این که او می‌خواست از دربار فرار نماید و چنانچه آن را عملی کرد، اما
گرفتار و محبوس گردید. بعد از رهایی از حبس دوباره عازم مکه شد و مدینه را نیز زیارت کرد
و قصاید بلند و عالی در آن جا سرود و قصاید او را اهل مکه به زر نوشتند و مطلع آن یک
قصیده او چنین است:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
خاقانی در طول زندگی اش بسی زنج کشید و از مرگ اهل بیت بسی غم‌ها بر وی غالب
آمد او گوید:

خاقانیا به ماتم عم خون گری نه اشک کاین عم بجای تو پدری‌ها نموده بود
در وقت مرگ فرزندش رشیدالدین خاقانی گوید:

دریغ میوه عمرم رشید کز سر پای به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت
بعد از آن، زن و فرزند دیگر خاقانی وفات می‌یابد و این ابیات را می‌سراید:

پسر داشتم چون بلند آفتابی	ز ناگه به تار مغاکش سپردم
به‌درد پسر مادرش چون فروشد	به‌خاک آن تن دردناکش سپردم
چو دختر سپردم به داماد گفتم	که گنج زر است این به‌خاکش سپردم
بماندم من و ماند عبدالمجیدی	ودیعت به یزدان پاکش سپردم

در سوگ وحیدالدین پسر عمش گوید:

جان عطارد از تپش خاطر وحید چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش

جان وحید را به فلک برد ذولجلال تا هم فلک به جای عطارد نشاندش
 خاقانی در مذهب اهل سنت و الجماعه و پیرو حضرت امام شافعی بوده است به استناد (دکتر
 ضیاءالدین سجاد در مقدمه دیوان خاقانی شروانی) در همین کتاب دکتر سجاد از قول تقی الدین
 کاشی می آورد: «لطافت و نزاکت طبعش به مرتبه ای بوده که در مجلس او بیه نسوخته اند. آورده اند
 که خانه ای از جام ساخته بود و در آن خانه چراغ می سوخته و او در خانه دیگر از پرتو شعاع آن
 مطالعه می کرده؛ ولی از بیت زیر معلوم است که او مال دنیا را نیندوخته بود.

هزار شکر کند فیض فضل یزدان را که داد دانش و دین، گر نداد دینارم

مقام خاقانی

مقام شاعری خاقانی را باید دانست که او بزرگترین شخصیت های فارسی گوی جهان
 است با آن که خاقانی را القاب زیاد داده اند؛ ولی مقام او را به یک کلمه می آورم که او «قافله
 سالار» شعرای متقدم است.

خود خاقانی درباره خود گوید:

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ شیوه تازه نه، رسم باستان آورده ام

هست طریق غریب این که من آورده ام اهل سخن را سزد گفته من پیشوا

شرق و غرب اتفاق کرد بدانک مبدع سحرآفرین باشم

چون به غزنین شاعری شد زیر خاک خاک شروان ساحری دیگر بزاد

پور سبکتگین تویی بنده ایاز خدمت بنده به دور دولتش رشک روان عنصری

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که چون او معانی سرایی نیابی
 در مقام شاعری خاقانی آقای سجادی به نقل قول از عوفی می آورد که: «حسان العجم
 حکیم خاقانی الحقایقی آن که فصاحت حسان یا سماحت سبحان وی را جمع بود و صفوت
 جنید با حکمت لقمان مروی را فراهم، خاقان ولایت بیان بود، از آن سبب خاقانی لقب یافت.

منشی کلمات حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت و جماعتی بر آن اند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از وی، کس بر منوال بیان، چنان نسیج نظم یافته» (ص ۵۶) از قول دولت شاه سمرقندی می آورد: «امیر الشعراء و افضل الفصحاء افضل سخن سرایان دوران اکمل و اشعر مدققین سخنوران است و به قوت طبع و جودت ذهن، افضل سخن سرایان دوران ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت، وی را قدوه فصحاء و بلغای روی زمین می دانند و محققین او را مبدع روایع الفاظ عجیبه و مخترع بدایع افکار غریبه می نامند. بر کبرای فضلاء و فحول شعراء، صفت تقدم و شرف تفوق داشته و طایفه‌ای از میزبان، مشارالیه را عدیل حکیم انوری دانسته اند و جمعی از فضلای حقیقت، آثار او را بر حکیم ترجیح فرموده، چه اشعار وی من حیث اللفظ مضبوط تر است و در انشای استعارات، قدرتش تمام تر» (ص ۵۹ و ۶۰)

صاحب مجمع الفصحاء می نویسد: «حکیمی است دانا و فاضلی است بینا. بلیغی است سخندان و شاعری است سخنران... وی را در شاعری طرزی است که خاصه اوست» (ص ۶۰) خاقانی در میان ادبا و عرفا از شهرت نهایی برخوردار است. تذکره نویسان، محققان همه بر مقام والای او اعتراف کرده اند و طوری که گفته آمد خاقانی از جمله قافله سالاران اول زبان و ادبیات فارسی است. اینجانب از زمانی که به خواندن و نوشتن آغاز کرده بودم، یک شعر او را بار اول حفظ کردم و از آن زمان تا حال به یاد دارم و آن شعر چنین است:

خاقانیا به سائل اگر یک درم دهی خواهی جزای آن، دو بهشت از خدای خویش
گویا بیت فوق اولین آشنایی ام با خاقانی بود.

جناب آقای استاد محمد هادی حکمی در یکی از نشریه‌ها به نام «میراث ایران» درباره حضرت ابوالمعانی بیدل و خاقانی نوشته‌ای دارند که می‌توان نظرشان را درباره بیدل خلاف دانست؛ زیرا درباره بیدل، بزرگان ادب زیاد نوشته و مقام ملکوتی او را علامه‌های بزرگ چون علامه سلجوقی، استاد خلیلی و بزرگان هند و تذکره نویسان تایید کرده و نوشته‌های زیادی را انجام داده اند. العیاذ بالله جناب هادی حکمی چیزی که درباره بیدل می‌گوید «بیدل جزو شعرای درجه اول و دوم زبان فارسی نیست» یک موضوع قابل تردید و شک است و این که می‌گوید: «از همه بالاتر فارسی زبان مادری بیدل نبوده است» بدون تردید درست است که

بیدل ترکی زبان است؛ ولی صائب و نظامی و خاقانی و امیر خسرو و جامی همه ترکی زبان اند، نمی دانم چه اتفاقی افتاده است که با داشتن زبان مادری ترکی او را حتی شاعر درجه دوم زبان فارسی نمی داند و ما نمی توانیم در این مختصر درباره مقام منبع بیدل سخن بگوییم و خلاصه را به این شکل می گوئیم که لازم است کسانی که درباره بیدل می نویسند باید کتاب های او را مکمل بخوانند و نظریات بزرگان ترکستان، افغانستان، پاکستان و هندوستان را در نظر بگیرند.

و جناب آقای استاد هادی حکمی در حصه دوم، درباره حضرت خاقانی نیک می فرمایند و من تصدیق می نمایم که او شاعر ترکی زبان است که از جمله ترکان پارسی گوی که حافظ از آن یاد کرده می باشد؛ ولی شهکارهای جاویدان خود را به زبان آهنگین و زیبای فارسی گذاشته است. آقای حکمی گوید: «خاقانی شروانی غیر از این که زبان فارسی زبان مادری اش نبوده، وجه مشترک زیادی مخصوصاً خارج از بعضی غزلیات با بیدل ندارد. سبک او نزدیک به سبک شعرای خراسان است و اگر قرار باشد شش یا هفت نفر از بزرگترین شعرای زبان فارسی را انتخاب کنیم، خاقانی خارج از آن ها نخواهد بود. خاقانی را نمی شود به صرف این که تعبیرات دور از ذهن و تشبیهات پیچیده دارد از شعرای طراز اول زبان فارسی ندانیم و استفاده هایی را که از داستان های قدیم فراموش شده و اساطیر کرده است سند محرومیت او قرار دهیم و او را تنها شاعر قصیده دیوان مداین بدانیم» (ص ۴۱ میراث ایران)

حضرت خاقانی قافله سالار شعرای فارسی را گفتیم که از ترکان پارسی گوی حضرت حافظ است. در اواخر عمر به تبریز به سر برد و در همان شهر وفات کرد و موقعیت گور آن استاد بزرگ فارسی در گورخانه «مقبرة الشعراء محله تبریز قرار دارد». سال وفاتش را دولت شاه سمرقندی ۵۸۲ و بعضی ها از جمله در نتایج الافکار، ۵۹۵ ثبت کرده اند.

حضرت نظامی سرکرده قصیده گویان و پدر خمسه سرایان درباره وفات خاقانی گوید:
همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

نمونه کلام خاقانی

نعت شریف

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ
تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست
با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را
آن خویشی، چند گویی آن اویم آن او
چيست عاشق را جز آن کاتش دهد پروانه وار
لاف یکرنگی مزن تا از صفت چون آینه
آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ
آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ
نفس عیسی جست خواهی رای کن سوی فلك
بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق
شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس
با قطار خوک در بیت المقدس پی منه
سربنه کاینجا سری را صد سر آید در عوض
هرچه جز نور السموات از خدای آن عزل کن
چون رسیدی بر در لاصدر الا جوی از آنک
ور تو اعمی دیده‌ای بر دوش احمد دار دست
اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس
هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس
چون مرا در نعت چون اویی رود چندین سخن

دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا
خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید تو را
کز صفات خود به بعد المشرقین افتی جدا
باش تا او گوید ای جان آن مایی آن ما
اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا
از درون سو تیرگی داری و بیرون سو صفا
گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا
گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا
نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها
گوید ای صاحب خراج هر دو گیتی مرحبا
باغ وحدت یافتی از بُن بکن بیخ هوا
با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا
بلکه بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا
گر ترا مشکوة دل روش شد از مصباح لا
کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا
کاندرین ره قائد تو مصطفی به مصطفی
زان گرفتند از وجودش منت بی منتها
چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا
از جهان بر چون منی تا کی رود چندین جفا

حکیم خاقانی را گفتیم که یکی از بزرگان ادب فارسی به شمار می‌رود که اگر چند شخصیت بسیار محدود را در نظر بگیریم که در ادب فارسی در رأس قرار داشته باشند؛ خاقانی یکی از آنهاست. البته چند اثری که درباره خاقانی در ایران به چاپ رسیده، قابل خواندن بوده و با خواندن آن کتب، می‌توان مقام شامخ و بلند ادبی خاقانی را از آنها دریافت نمود، یکی از آن کتب «خاقانی در ایوان مدائن» است که از جناب علیقلی محمودی بختیاری می‌باشد و ما نمونه کلام خاقانی را که در این جای آوردیم از آن کتاب برداشته ایم:

کلام خاقانی: در مدح اتابک اعظم مظفرالدین قزل ارسلان ایلدگز

مجلسی بر یاد عید از خلد خوش‌تر ساختند
پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند
هاتف خم خانه داد آواز کای جمع الصبوح

رسم جور از ساقی منصف به نصفی خواستند
تا دهان روزه‌داران داشت مهر از آفتاب
چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار
از پس یک ماه سنگ انداز در جام بلور
هم صبح عید به کز بهر سنگ انداز عمر
سرخ جامی چون شفق در دست وانگه در صبح
کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان
هات غلغل حلق خامان را که با خیر العمل
بلبله در قلقل آمد قلقل ای بلبل نفس
آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم
از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر
ریسمان سبچه بگسستند و کستی بافتند
آتش قندیل بنشست آب سبچه هم برفت
خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان
صحن مجلس در مدور جان نوشین چشمه یافت
اوقات خیزان زمین سرمست شد چون آسمان
گوشه جام شکسته سوی خاور شد پدید
محتسب گویی به ماه روزه جام می شکست
پیش بالایت ببالایت فرو بارم گهر
ز آن لب چون آتش تر هدیه کن یک بوس خشک
من نی خشکم و گرچه طعمه آتش نی است
سرگذشت حال خاقانی به دفتر ساز از آنک
هشت حرف است از قزل تا ارسلان چون بنگری
رستم توران ستان است این خلف کز فراو
هست اتابک چون فریدون نیست باک ار کافران
آب گز گاو سارش باد کو را عرشیان
هست اتابک بهمن آسا کاین خلف دارای اوست
خستگان دیو ظلم از خاک درگاهش به لب

بس حیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند
سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند
سر به مشک آلوده یک ماهش معطر ساختند
عده داران رزان را حجله‌ها بر ساختند
روژه جاوید را روزی مقدر ساختند
لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند
کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند
غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند
آتش موسی و گاو سامری در ساختند
چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند
گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
کاتش و آب از قح قندیل دیگر ساختند
چون ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند
کانچنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند
کز نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند
یک جهان نظاره کن کآن جام از چه گوهر ساختند
کآن شکسته جام را رسوای خاور ساختند
ز آنکه صد نو بر مرا ز آن یک صنوبر ساختند
گرچه بر آتش تو را مهری ز عنبر ساختند
طعمه این خشک نی ز آن آتش تر ساختند
نو به نو غمهاش تو بر تو چو دفتر ساختند
هفت گردون را در آن هر هشت مضمّر ساختند
الدگر را ملک کیخسرو میسر ساختند
خویشتن ضحاک شور و ازدها سر ساختند
آتش ضحاک سوز و ازدها خور ساختند
لاجرم در ملتش دارا و داور ساختند
نشره کردند و به آب رخ مزعفر ساختند

تا تظلم گاه این میدان اغبر ساختند
تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند
زین نمط کو ساخت تمهید موفر ساختند
کارداران فلک آئین منکر ساختند
گه به خودرائی ز بید انجیر عرعر ساختند
طعمه مار و شکار گرگ حمیر ساختند
این یکی صاحب قران را شاه و سرور ساختند
بلکه خوک پایگاهش جان قیصر ساختند
تا به نامش سکه ایران مشهر ساختند
پرچم و طاسش برای خنگ و اشقر ساختند
گرچه از اقلیم رومش هفت خوان بر ساختند
شاید از خضرای نه چرخش معسکر ساختند
هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند
هفت نراد فلک خانه مششدر ساختند
کز جهان عدل است و بس کاو را معمر ساختند

کز جهان با جان من آهنگ داشت
چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
در سر آمد زانکه میدان تنگ داشت
چون بدام افتادم از من ننگ داشت
از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
ز آنکه منزل دور و مرکب لنگ داشت
کارغنون عشق تیز آهنگ داشت

زو مظلالم توز و ظالم سوزتر شاهی نبود
کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد
کافرم گر پیش از او یا پیش از او اسلام را
از پس عهد کیومرث کیان تا دور شاه
گه به ناپاکی ز باد انجیر بید انگيختند
شیر خواران را به مغز و شیر مردان را به جان
پس به آخر این نکو کردند کاندر صد قران
پایگاه تازیانش ساختند ایوان روم
حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سکه اند
آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب
سهو شد بر عقل کاول رستم ثانیست خواند
ساحت این هفت کشور برنتابد لشکرش
چون دولشکر بر هم افتادند چون گیسوی حور
تخت نرد ملک راز آن سو که بدخواهان اوست
عدل ورزا خسروا پیوند عمرت باد عدل

نمونه دیگر از خاقانی:

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت
دسته گل بود کز دورم نمود
صبر بیرون تاخت از میدان عشق
و آنکه نام عشق او بر من نشست
از جفا تا او چهار انگشت بود
دل بماند از کاروان وصل او
ناله خاقانی از گردون گذشت

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده زندان با صفا را
در بارهء ابوالمعانی حضرت بیدل سخن ها زیاد است. در آغاز فصل بیدل استاد سلجوقی
می گوید: «امروز می خواهم به افکار شاعری تماس کنم که رعشه بر قلم و لرزه بر اندامم
می اندازد».

بیدل را استاد سلجوقی در جمله شاعران و صوفیان اول مرتبه در کتاب «افکار شاعر»
انتخاب کرده است.

اصل و نسب بیدل:

بیدل از نگاه نسب آن چه را که اکثر انساب نویسان با تقلید از یک دیگر به نژاد مغول
می رسانند. بیدل به نژاد مغول ارتباطی نداشته و این نسبت در شان وی درست نمی باشد.
همچنان قبیله او را که به ارلات و ارلاس منتهی می سازند؛ عاری از حقیقت وانصاف است.
بیدل از جمله میرزایان تیموری بوده و در قبیله، به قبیله معروف «برلاس» تعلق می گیرد.
چون تیموریان همه ترک و از ترکستان می باشند از آن سبب بیدل ترکی الاصل و در قبیله به
برلاس رابطه می گیرد که کلمه «برلاس» در ترکی معنای شجاع و دلیر را می دهد. عم امیر تیمور
به نام حاجی برلاس است و این نام در ترکستان جنوبی به وفرت صورت استعمال دارد. بعد از
این که میرزا بابر بن عمر شیخ بن ابوسعید بن محمد بن میران شاه بن امیر تیمور تراغای
ترکستانی مملکت هندوستان را از دست ابراهیم لودی به دست آورد، یک عده اقارب و
خویشاوندان و هموطنانش در خاک هندوستان سرازیر شدند و یک تعدا شهزادگانی که
نتوانستند با حکومت ها در ترکستان بسازند، نیز عازم هندوستان گردیدند.

در میان بازماندگان امیر تیمور معمول بود که امیرزادگان را به اسم «میرزا» یاد می کردند
چنان چه گویند میرزا حسین بایقرا، شاهرخ میرزا بابر و قس علی هذا.

معادل کلمه میرزا، کلمه شهزاده می باشد اما معنای دیگر میرزا، کاتب و شخص باسواد

است. به خاطری که همه میرزادگان صاحبان سواد بودند، کارهای کتابت را نیز به دست داشتند که به آن دلیل، کلمه میرزا را بدان گروه کاتب نیز نسبت می دادند. در افغانستان کلمه سردار به عوض شهزاده و میرزا عمومیت دارد.

چون امیر تیمور به هیچ وجه از اولاد چنگیز نمی باشد و نسبتاً به اتراک شهر کش «شهر سبز» ترکستان تعلق دارد؛ از آن سبب اصطلاح مغول را به شهریاران تیموی هند دادن، غلط و بی اساس می باشد. حضرت بیدل که نسباً به این قبیله ارتباط دارد، به همان دلیل او را میرزا گفته اند. چنانچه که پدرش میرزا عبدالخالق، عمش میرزا قلندر ظریف نام داشتند که به سیاق نام خانواده، نام بیدل را میرزا عبدالقادر گذاشتند.

حیات و ممات بیدل

طوری که بیدل را بعضی ها به مانند میر قدرت الله می گویند در بخارا تولد یافته، قابل تأمل است. اقوال اکثریت تذکره نگاران همین است که وی به سال (۱۰۵۴ هجری مطابق ۱۶۴۴م) در عظیم آباد پتنه چشم به جهان گشود. چون پدرش میرزا عبدالخالق، یکی از پیروان طریقه شریفهء قادریه که مؤسس آن غوث الاعظم، پیر پیران عبدالقادر جیلانی بود، از آن سبب نام طفلش را عبدالقادر گذاشت.

تاریخ تولد به حروف ابجد در آن زمان یکی از کارهای شایسته بود، بناءً تاریخ تولد بیدل را «فیض قدس» آورده اند.

بیدل هنگامی پا به دنیا گذاشت که دوران شهریاری شاه جهان و اوج قدرت او بود. بیدل به حمایه پدر و بعداً عم و خال خود، کتب معمول دینی را به شمول قرآن مجید فرا گرفت و علوم ادبیه را به مانند گلستان و بوستان و غیره مطالعه کرده و با بزرگان و دانشمندان صحبت ها نمود. بیدل در خُردسالی، طبع روان شعری داشت و ابیات ذیل را اولین شعر بیدل پنداشته اند:

یارم هرگاه در سخن می آید بوی عجبش از دهن می آید

این بوی قرنفل است یا نکهت گل یا رایحه مشک ختن می آید

شهر قدیم «پتنه» در زمان بیدل، یک مرکز مهم فرهنگ و مجمع علما بود. از آن رو بیدل بعد از آن که علوم را چون صرف و نحو و عروض فرا گرفت، منحیث یک عالم خُرد سال با

بزرگان نشست و برخاست‌هایی را انجام داد و از این‌که از استعداد و ذکاوت خداداد برخوردار بود، نبوغ فکری‌اش به‌زودترین فرصت او را در میان اقران شهرت داد.

بیدل در اوایل، تخلص خویش را «رمزی» گذاشته بود و چون در گلستان سعدی مصرع «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» را خواند از آن به بعد کلمه «بیدل» را به خود انتخاب نمود. بیدل تا زمانی که با شاه کابلی مقابل شود، با سه شاه دیگر محشور بود و آن‌ها عبارت‌اند از: شاه ابوالفیض، شاه قاسم هواللهی و شاه فاضل و بیدل از ایشان فیض‌ها و بهره‌های ادبی، علمی، فلسفی و عرفانی برده است.

همان‌طوری که حکیم سنایی غزنوی از دیدن پیر لایخوار و مولانای بلخی از ملاقات با شمس تبریزی یکباره حیات عادی را وارونه ساختند، بیدل نیز بعد از سه ملاقات با شاه کابلی حالت قلندری و درویشی را به خود صائب دانست.

بیدل در طول حیات پربار خود، از احترام و شهرت برخوردار بوده و حتی قایدین دیار هند او را به خوبی می‌شناختند و احترام خاص قایل بودند، ولی بیدل هیچگاهی سر تسلیم را بر دربارها پایین نیاورد. خودش گوید:

شور و شر بسیار دارد با تعلق زیستن کم ز بیدل نیستند این فتنه از سر واکنید

پادشاهی بجنون جمع نگردد بیدل تاج گیرند اگر آبله پا بخشند
بیدل بعد از گذاشتن یادگاریه‌های زرین و نایاب‌ترین آثار گران‌بها، بعد از پروازها در آسمان‌های ادبیات فارسی و ایجادات در کلمه و معنی، بعد از طی گرمی‌ها و سردی‌های روزگار، بعد از مایوسی‌های زیاد، بعد از شناخت دنیای فانی، به روز چهارم صفر ۱۱۳۳ مطابق ۵ دسمبر ۱۷۲۰ م از دار فنا به دار بقا، به‌فرموده خود «بال افشانی» کرد و جهانی را پر از حسرت و به‌گفته «آزاد بلگرامی» «چراغ عجیبی را بر مزار خود افروخت» که تا این دم با برگذاری‌های عرس‌های بیدل، چراغش دائم فروزان و تابنده است.

بیدل و تصوف

گفته آمد که خانواده بیدل به طریقه قادریه شریفه پیروی داشتند و همه در مذهب حنفی

بودند که بیدل نیز در آن مذهب تمرین می کرد. بناءً مفکوره تعمق و مطالعه تصوف بر بیدل به زودی پیدا شد و تاریخ تصوف را مطالعه نمود و خاتم الشعراء عبدالرحمن جامی، امیر علی شیر نوابی، بهاء الدین نقشبندی یا پیر بلاگردان، شیخ احمد یسوی یا پیر ترکستان را با فلسفه و روش نقشبندی به زودی شناخت. علی همدانی یا علی ثانی، حضرت باقی بالله، عارف ربانی مجدد الف ثانی، علی هجویری، نظام الدین اولیا، امیر خسرو دهلوی، خواجه عبدالله احرار و دیگر بزرگان را بیدل به خوبی می شناخت واز آثار و خواندن تواریخ ایشان بهره های کافی بر می داشت و با این دلیل دماغ تازه بیدل کاملاً آماده اخذ سلوک عرفانی بود و از آن است که بیدل همه دل خودش می فرماید:

غیر من زین فلزم حیرت حبابی گل نکرد عالمی صاحب دل است اما کسی بیدل نشد
بیدل درباره قدرت لایتناهی یزدان پاک گفت:

مضمون پیش پا را آسان نمی توان خواند صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نرگس
دانشمندان بیدل بی درنگ مقام والای بیدل را به وحدت الوجودی می رسانند و بیدل خود چنین می فرماید:

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی این که بخوانیم در دیگری بنما به من به کجا روم چو برانیم

جوهر تجرید ترک الفت خویش است و بس بر سر خود می توان کرد امتحان شمشیر را
دوران حیات بیدل به ما روشن می سازد که وی در عالم عرفان به دنیا آمد و با عالم تصوف و فقر در فنا رفت، قناعت را در زندگی خود پیشه ساخت و یاس را راحت جاوید خواند:
نشه آسودگی در ساغر یاس است و بس راحت جاوید دارد هر که بیدل می شود

عزت طلبی جوهر تسلیم به دست آر این جا خم طاعت شکن طرف کلاهی است

کر شدم تا چند شعر حق و باطل بشنوم بشکنید این سازها تا چیزی از دل بشنوم
بیدل و فلسفه

فطرتم ریخت برون شور و جوب و امکان این دو تمثال در آینه من بود مقیم

بیدل به شیوه سوفسطایی‌ها می‌گوید:

کشاد و بست چشم‌ت عالم آراست جهان پیدا و پنهانی ندارد
یکی از معاصران فرانسوی، بیدل را فیلسوف شاعرنا گفته است و این درست است که
بیدل شاعر فیلسوف می‌باشد. در فلسفه از افکار افلاطون و ابن سینا و غیره فلاسفه استفاده
نموده است، اما افکار فلسفی بیدل زیاده‌تر با افلاطون شباهت دارد.

به آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد
گویا این که جنون را با عشق و افلاطون را به فلسفه نسبت می‌دهد، اسم ابن سینا را این‌گونه
می‌آورد:

لاف دانش جز به سعی جاه نتوان پیش برد بوعلی هم شهرت علم از کرو فر یافته

جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد ز هر بن مو بخواب نازیم و مخمل ما قماش دارد

پرواز بی‌نشانی دارد غبار جا هم بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم

با هر کمال اندکی آشفتگی خوش است هر چند عقل کل شده‌ای بی‌جنون مباش
ایجادات و اصلاحات بیدل

بیدل به مانند شاعران دیگر از خود اصلاحات خاص دارد، ترکیبات و الفاظ بیدل را
دوستداران بیدل گاه‌گاهی بیرون‌نویس کرده‌اند. آئینه یکی از اطلاعات بیدل است که آقای
«کدکنی» کتابش را به نام «بیدل شاعر آئینه‌ها» گذاشته است. در اینجا به صورت نمونه چند
اصطلاح بیدل را در مثال شعری می‌آوریم

فطرت

فطرت بیدل همان آئینه معجز نماست هر سخن کز خامه‌اش می‌جوشد الهام است و بس

دماغ ناز

بیدل دماغ ناز تو پر می‌زند به عرش گویا به بال پشه ز عنقا گذشته‌ای

مژگان

یک قدم راه است بیدل از تو تا دامن خاک بر سر مژگان چو اشک ایستاده‌ای هوشیار باش

آئینه

از حیرت دل بند نقاب تو گشودیم آئینه گری کار کمی نیست در اینجا

حیرت

در خلوتی که حسن تو دارد غرور ناز شاید این آئینه دل باشد مصفا کردنیست
(غرور ناز، آئینه دل نیز از کلمات بیدل است)

جز حیرت از این مزرعه خرمن نمودیم عبرت نگهی کاشت که آئینه درودیم

طلسم حیرت

طلسم حیرتم و یک نفس قرارم نیست به آب آئینه دل سرشته اند مرا

حباب

چون حباب از کارگاه یاس می جوشیم و بس جز شکست دل چه خواهد بود مزد آه ما
شبم، دریا، ذره و آفتاب، سرمه و مژه، چشم حیران، مژه بستن و دیدن، ادب پیمایی عجز،
دل بی درد، آبله، بسمل، حنا، سپند و جنون، رقص سپند، چشم دردناک، دود آه سپند،
طاووس، خاموشی و صدها اصطلاح دیگر در دیوان صد هزار بیته بیدل دیده می شود.

مقام و عظمت بیدل

بیدل ایجادگر بزرگ است و از ایجادیات اوست که یک تعداد محققان الفاظ و کلمات
خاص او را جمع و ترتیب می دهند. بیدل به زبان خود از ابتکارات چنین یاد می کند:
می پرست ایچادم نشه ازل دارم همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم
بیدل در ممالک آسیای مرکزی (ترکستان) افغانستان، شبه قاره هند تا ترکیه شخصیت شناخته
شده است. آقای دکتر عبدالغنی در کتاب خود می آورد: به من گفته شد که بیدل در شرق حتی تا
ترکستان چینی و در غرب تا ترکیه شهرت داشت (احوال و آثار میرزا بیدل، مقدمه)
با آن که در ایران زبان فارسی بیشتر از ترکیه مروج است، اما بیدل در آن مملکت شناخته
نشده است، در حالی که اگر شمار دوستداران بیدل را در جهان انجام دهیم بیشتر از نفوس
ملک ایران می گردند.

آقای کدکنی درباره بی معلوماتی ایرانی ها درباره بیدل در کتاب «شاعر آئینه ها» چنین آورد:
«حتی تحصیل کردگان رشته ادبیات، حتی اکثریت دارندگان درجه دکتری ادبیات و بسیاری از

شیفتگان جدی شعر، شعر او را نمی‌پسندند، حتی بسیاری از آنان نام او را نشنیده‌اند.»

ارزش و اهمیت کلام بیدل در زمان آزادی ترکستان یعنی پیش از تسخیر روس‌های کمونیست به حدی بود که کسی شهادتنامه یا سند داملائی یا معادل دکتورای امروزی را در علوم دینی می‌گرفت، باید با کلام بیدل آشنایی می‌داشت و در مضمون بیدل‌شناسی نتیجه خوب به‌دست می‌آورد. گویا این‌که بیدل جزء نصاب تعلیمی درجات عالیّه تحصیلات بود. بیدل از زمان حیاتش تا ورود کمونیستان در افغانستان به صورت جدی احترام می‌شد. دانشمندان در تلاش دانستن معنای گفتار بیدل و آفرینش‌های ادبی و فلسفی‌اش بودند. حلقه‌های بیدل‌شناسی به صورت عنعنوی تشکیل می‌گردید و همه ساله عرس‌ها با ترتیبات خاص برپا می‌شد. اینست اسمای یک عده بیدل‌شناسان مشهور: سردار مهردل خان مشرقی، سردار عزیزالله خان قتیل، قاری شرف‌الدین تاشکندی مشهور به داملا، علامه صلاح‌الدین سلجوقی، استاد خلیل‌الله خلیلی، مولوی محمدسلیم طغرای بدخشانی، عبدالحمید اسیر مشهور به قندی‌آغا، دکتور امیرمحمد اثیر، مولوی محمد بدخشی، سردار عبدالعزیز خان حیرت، حافظ نور محمد خان کهگدای و غیره که ذکر اسمای شان مقاله را به طول می‌کشاند.

در دانشگاه کابل کرسی به نام بیدل‌شناسی وجود داشت که باید محصلان ادبیات فارسی آن مضمون را فرا می‌گرفتند.

در مدرسه مشهور دیوبند نیم قاره هند، شاگردان و طلاب با فرا گرفتن بیدل و بیدل‌شناسی که جزو نصاب درسی بود، شهادتنامه به‌دست می‌آوردند.

بیدل از دیدگاه دیگران

بیدل را به جز چند نفر محدود در ایران از وقت حیاتش تاکنون بد نگفته‌اند. در این‌جا نخست نظریه سه نفر ایرانی‌های فارسی‌زبان را می‌آوریم که نظریات منفی درباره بیدل دارند و بعد از آن نظر دانشمندان و تذکره‌نگاران را درج این مقاله می‌سازیم:

الف) بیدل از نگاه آقایان حسن آهی و دکتور محمد هادی حکمی و کدکنی:

آقای حسن آهی از ایران در کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی که با تصحیح استاد خلیل‌الله خلیلی و مولوی خسته در کابل قبلاً به طبع رسیده بود، در مقدمه تجدید چاپ آن در ایران به

حضرت بیدل بی‌احترامی نشان داده می‌گوید: «و از این روی در پاره از موارد گفتارش نادرست» و باز بیدل را با صائب تبریزی مقاسه می‌کند و می‌گوید: «بیدل کجا و. صائب کجا.» یعنی این که بیدل به مقام صائب نمی‌رسد. بعداً دلیل این گفتارش را چنین می‌آورد که بیدل بنا بر این که زبانش ترکی است، شعر را نظر به صائب ضعیف می‌گوید و دلیل ضعف گفتار بیدل را ترکی بودن او می‌داند. آقای آهی بی‌خبر از آن که صائب، تبریزی است و دیوان ترکی دارد و در کابل دیوانش دست به دست علما می‌گردد و او ملک‌الشعرای دربار صفویان بود و رسمیات دربار صفویان، به زبان ترکی بود نه فارسی.

آقای دکتر محمد هادی حکمی از ایران در مجله میراث ایران می‌نویسد: ترکیات و تشبیهات پیچیده و غیر معمول و دور از ذهن، از مشخصات سبک هندی است. وقتی بیدل یک قدم به عرفان نزدیک می‌شود، حداقل سه قدم از روانی و فصاحت دور می‌شود. بیدل جزو شعرای درجه اول و دوم زبان فارسی نیست. از همه بالاتر فارسی زبان مادری بیدل نبوده است. (میراث ایران، ص ۴۰)

گفتار آقای حکمی مشابَهتی به گفتار آقای آهی دارد و هر دو مثلی که متفق القول باشند... هردو ضعف گفتار بیدل را ترکی بودن او دلیل آورده‌اند. اما نظامی گنجوی، خاقانی، امیر خسرو، مولانای روم، عبدالرحمن جامی، لطفی هروی چغتایی و دیگران را با ترکی بودنشان ذکر نمی‌نمایند و از انوری و عسجدی ترکمن و فرخی بن جلولوغ حرفی به زبان نمی‌آورند و از مجهول بودن زبان مادری حضرت لسان‌الغیب حافظ سخنی نمی‌گویند.

آقای دکتر شفیعی کدکنی اگرچه کتابی را درباره بیدل نوشته‌اند؛ ولی مأخذ اصلی‌شان صدرالدین عینی است که متن کتاب را کم‌ارزش‌تر می‌سازد. آقای کدکنی در بعضی موارد بر بیدل انگشت انتقاد می‌گذارد. ناگفته نماند که آقای کدکنی در جاهایی هم از عظمت بیدل ذکر کرده و معنی آفرینی‌های او را تصدیق کرده است.

ب) بیدل از دیدگاه تذکره‌نویسان و علمای منصف

علی دشتی می‌گوید: بیدل شاعرِ پرمایه و پر محصول، شاعرِ پربریز از تخیل و سرشار از تشبیهات و استعاره‌های تازه و غریب. چیزی که بر ابهام و غموض او می‌افزاید

تصوف و جهش اوست به سوی امور روحانی و مافوق الطبعه. از این حیث سروده‌های وی به دیوان کبیر مولانا می‌ماند که سرشار از تصورات عرفانی است. (نظری به عرفان بیدل، ص ۱۹۹)

دکتور حسین زرین کوب می‌آورد: «عبدالقادر بیدل شاعر ترک‌نژاد پارسی‌گوی دیار هند برغم آن که در نزد ایرانیان تقریباً ناشناخته مانده است، در بین مردم افغانستان و تاجیکان به نحوی حیرت‌انگیزی بر اذهان دوست‌داران شعر و ادب تسلط دارد.» زرین کوب علاوه می‌دارد: «ابیات وی که تمام آن‌ها به نحو بارزی آکنده از رموز و مشحون از تاملات است... بیدل در نثر نویسی نیز در عصر خود استادی قوی دست محسوب می‌شده است.» (نظری به عرفان بیدل، ص ۱۲۰)

علامه صلاح‌الدین سلجوقی گوید: «امروز می‌خواهم به افکار شاعری تماس کنم که ریشه بر قلبم و لرزه بر اندامم می‌اندازد. این شاعری است که همیشه آن را بین رموز غامض فطرت و نجوای فرشتگان عالم اسرار می‌یابیم.» (افکار شاعر، ص ۱۶)

استاد خلیل‌الله خلیلی گوید: «بیدل از جمع ما زمینی‌ها نیست، بلکه از جنس ملکوت است.» (فیض قدس) استاد خلیلی در مقدمه غزلیات بیدل با تصدیق از بیت بیدل مقام بیدل را این‌طور می‌آورد:

ز فرق تا به قدم افسون حیرتی بیدل کسی چه شرح دهد معنی نیکوی ترا

دکتور عبدالغنی می‌گوید: در باره شخصیت بیدل، بیانات مختصری شده؛ اکنون نبوغ شاعرانه او را زیر بحث می‌گیریم (احوال و آثار بیدل، ص ۴۱۴) گویا این که دکتور عبدالغنی به نبوغ بیدل اعتراف می‌دارد و باز می‌آورد: «بیدل به ما بعدالطبیعه، ریاضیات و علوم طبیعی علاقه داشت، با علم طب، نجوم، رمل، تاریخ و موسیقی بسیار آشنا بود.» (احوال و آثار بیدل، ص ۱۶۱)

آزاد بلگرامی مقام بلند بیدل را چنین گوید: «عمده سخن طرازان و شهره پردازان است در اقسام نظم پایه بلند و در اسالیب نثر، رتبه ارجمند دارد، طبع دراکش چه قدر معانی تازه به هم رسانیده و چه ثمرهای نورس که از نهال قلم افشانده... از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجیبی بر مزار خود افروخته، از نژاد ترک است.» (ص ۱۴۸)

خوشگو می‌آورد: «گل نفسی که شکفتگی از جبین بهار آئین گلشن - گلشن بر خود بالیدن

داشت و بزرگی از ذات عرش کمالاتش عالم - عالم سامان و کان چیدن می‌انباشت.
باید شستن لب از مشک و گلاب تا بگویم نام آن قدسی جناب

بیدل که تختگاه فصاحت مقام اوست معنی کنیز او شده مضمون غلام اوست^۱
در تذکره شمع انجمن آمده است: «نشہ فقر و فنا جزو دماغش بود و فروغ روشن دلی نور
چراغش... معنی آفرین بی‌نظیر است. اما انشاء به طرز خود دارد و در زبان فارسی چیزهای
غریب اختراع نمود که اهل محاوره سر به قبولیش فرو نمی‌آورد و اهل عجم از ادراک و فهم
سخنش در مانده از حسد اعتنا به طرف کلام او ندارد.»

در تذکره سرخوش بدخشانی می‌یابیم: «استاد فن است. بسیارگو و خوب‌گو است. امروز
در دارالخلافت کوس رستمی می‌نوازد و به داد معنی‌یابی و نازک‌بندی می‌رسد. دیوان‌ها و
مثنویات متعدد دارد و نثرهای رنگین می‌نگارد. در این عصر شاعر غرا چون او نیست. وجود
شریف او غنیمت است بسیار خوش خلق و آرمیده، بیتی در تعریف کوه از اوست:

مزن بر سنگ او زنهار دستی که مینا در بغل خوابیده مستی^۲

در تذکره مولانا قدرت الله گوپاموی: «سرو بوستان طریقت، تذرو بیابان حقیقت، ممدوح
اکابر و افاضل میرزا عبدالقادر بیدل... ذات شریفش به کسوت فضایل و کمالات متنوعه
آراسته و به انشاء طرازی گلشن سخن آب و رنگی تازه بخشیده و مشاطه فکر بلندش به کمال
لطف و حسن چهره‌آرایی عرایس معانی گردیده. به صفای فطرت موصوف و زکای فطرت
معروف بود... میر عبدالولی عزلت گفته که به تقریب عرس بر سر قبر میرزا حاضر شدم،
شعراى شاه جهان آباد جمع بودند، کلیات میرزا را بر آورده به محفل گذاشتند. من به این نیت
که آیا از آمدنم میرزا خبری دارد آن را گشادم، سر صفحه این بیت یافتم:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم که برخاکم بیایی و من مرده باشم^۳

(۱) از سفینه خوشگو

(۲) تذکره سر و آزاد

(۳) مرزها... ص ۵۳

چمنستان شعرا: عبدالقادر بیدل؛ مانی ایست که ارژنگ خیالات را نقاشی می کند و اقلیدسی است که در نظم سحرآفرینی می کند. مشرق اندیشه های باریک تا ابد با آفتاب تابناک نبوغ وی روشن گردیده. (احوال و آثار... ص ۲۲۲)

دکتر رضا زاده شفق: بیدل آخرین شاعر نامدار صاحب بلوغ هندی است. فی الواقع در غزل های تصوفی، در اشعار زیبا و درمثنوی مهارت کامل نشان داده و پیش چشم ما بهترین نمونه سبک هند را گذاشته است. (تاریخ ادبیات ایران)

گفتار بالا مختصری بود در عمومیات حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل. بسی مردمان عقیده داشتند و دارند که بیدل صاحب کرامات بوده و برخی محو گفتار و اشعار دل انگیز او هستند، جمعی هم او را از نوابغ روزگار و نیز در زمره فیلسوف ها می شناسند. در پایان این گفته باید توضیح شود که به مانند بیدل هنوز در میان زمینی ها کسی نیامده و شاید هم نیاید، خداوند روح آن نابغه زمان و نادره دوران و خادم بزرگ زبان فارسی را شاد و جایش را خلد برین داشته باشد.

جان هیچ و بدن هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ ای هستی تو ننگ عدم تا کجا هیچ
دیدی عدم هستی و چیدی الم دهر با این همه عبرت ندید از تو حیا هیچ^۱

مقایسه درباره تفسیر یک بیت بیدل

مرحوم استاد محمد عبدالحمید اسیر مشهور به قندی آغا را گفته شد که یکی از وارثین اول عرس های بیدل در افغانستان می باشد، او شاگردان زیادی را در بیدل شناسی در افغانستان تربیه و به جامعه تقدیم نمود، روش ترجمه و شرح بیدل را استاد اسیر به شیوه خاص خود پیش می برد. یکی از اشعار بیدل را که او تفسیر کرده این است:

مضمون پیش پا را آسان نمی توان خواند صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نرگس
تفسیر بیت فوق را به داخل متن کتاب «افکار شاعر» می توان دریافت؛ ولی استاد اسیر بیت فوق را اولاً به شکل دیگر می آورد و بعداً به نوع اندک، تفاوت معنی می دهد.

مضمون پیش پا نیز آسان نمی توان خواند صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نرگس

(۱) اقتباس از مجله آریانا، سال اول شماره چهارم، به قلم د. عنایت الله شهرانی، سویدن، زمستان ۱۳۷۸ برابر به ۲۰۰۰م

این بیت در کتابی به نام «کلید عرفان» به قلم استاد اسیر در سال ۱۳۷۰ هـ.ش در پشاور به چاپ رسیده چنین تعبیر گردیده است:

در بیت مطلع دیده می‌شود که ابوالمعانی از مضمون «پیش پا» یادآور شده و خواندن آن را مشکل وانمود فرموده است. در صورتی که مضمون پیش پا در اصطلاح ادبا عبارتی را گویند که اشکالی نداشته و معنی و مفهوم آن را علی‌الخصوص در ذهن انتقال نماید.

به نظر نگارنده این طرز تفکر ابوالمعانی دو وجه خواهد داشت: یکی آن که بعضی مضامین از روی عبارت سهل و آسان می‌نماید؛ ولی از لحاظ معنی مشکل می‌باشد که این نوع کلام را اهل ادب «سهل ممتنع» می‌گویند. بنابراین شاید یکی از نکات نظر ابوالمعانی در این سیاق، همین سهل ممتنع باشد. اما منظور اصلی از مضمون «پیش پا» شاید خاک باشد، زیرا خاک در پیش پا قرار دارد. بناءً مضمون پیش پا افتاده شمرده می‌شود و با وصف مطالعه آن آسان نیست، چه از لحاظ ظاهر و چه از لحاظ باطن. برای فهم ظاهری خاک یک کارشناس ماهر در کار است تا آن را از نقطه نظر عناصر و ترکیبات کیمایی و املاح و غیره مطالعه کند و تأثیرات آن را در موجودات مخصوصاً در نباتات درک نماید.

و اما فهم حقیقی در مورد خاک مربوط به تفکر عمیق عرفاست که در این مسئله زیاد پیچیده اند و از اقوال و نظرات آن‌ها بر می‌آید که صدها حکمت الهی در خاک نهفته می‌باشد. چنانچه روی همین حکمت‌هاست که منشأ نخستین آفرینش انسان، خاک بوده و در آخر نیز به خاک سپرده می‌شود. بناءً علیه، ابوالمعانی از این مضمون پیش پا افتاده مطالب مهمی به وجود آورده و آن را در معرض بیان قرار داده است.

حالا ببینیم مصرع ثانی حاوی چه مضامینی است. طوری که دیده می‌شود در مصرع ثانی، نرگس مثال آورده شده است و صد صفر و یک الف آن را حیرت فزا می‌خواند.

در اینجا ابوالمعانی در مبحث بیولوژی وارد شده و برای نرگس صد صفر و یک الف قائل می‌شود و الف کوچکی را که در بین جام نرگس است آن را یک الف و ذراتی را که در اطراف آن قرار دارد و این ذرات توسط پرنده‌ها و غیره، نقل و انتقال می‌گردد به صد صفر تعبیر می‌فرماید و چون نرگس از لحاظ وضع سرنگون است و این یک الف و صد صفر، در

پیش پای او قرار دارد بناءً ابوالمعانی آن را نیز مضمون پیش پا می خواند و مطالعه آن را دشوار و انمود می کند، زیرا وقتی که صد صفر در پهلوی یک الف قرار داده شود، از دایره حساب خارج شده و از میلیاردها به در می رود. پس با نظرداشت مطالب فوق، بیت مورد نظر چنین معنی را افاده می کند که:

اسرار کائنات و لو پیش پا افتاده هم باشد، به آسانی خوانده نمی شود و همچنانی که نرگس مضمون پیش پای خود را که صد صفر و یک الف است خوانده نمی تواند، همین طور انسان نیز مضمون پیش پای خود را که خاک است، به درستی مطالعه کرده نمی تواند. ناگفته نماند که برخی از فضلالی معاصر صد صفر و یک الف را وحدت و کثرت دانسته اند. در صورتی که وحدت و کثرت از مباحث عمده تصوف است و همچنین مباحث پیش پا شمرده نمی شود و همین طور توجیهات دیگری نموده اند که قناعت شخص قراهم نمی شود.

مولوی جلال الدین محمد بلخی ثم رومی

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده زندان باصفا را

اگر چه بسی از ناموران و سخن سرایان زبان فارسی نه تنها در منطقه و یا ممالک خودشان شهرت به سزا یافتند، بلکه در جهان نیز شهره آفاق شدند، اما حضرت مولانای روم به حدی در این کره خاکی، عظمت و جلال یافت که کسی نیست با تصوف و ادبیات ارتباط داشته باشد و نداند که مولوی کیست و چه گفته است؟

اصل و نسب مولانا:

نام مولوی محمد و لقب او جلال الدین است که به تاریخ ششم ربیع الاول ۶۰۴ هـ ق در بلخ متولد شده است، پدرش یکی از بزرگان و علمای اعظم بلخ به نام سلطان العلماء بهاء الدین ولد در سال ۵۴۳ تولد و در ۶۲۸ به عمر ۸۵ سالگی وفات یافته است.

به قول یک عده تذکره نگاران، مادر مولوی جلال الدین بلخی از خاندان خوارزمشاهیان بود. چنانچه احمد افلاکی او را دختر علاء الدین محمد خوارزمشاه عم جلال الدین خوارزمشاه و حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی دختر علاء الدین محمد بن خوارزمشاه و امین احمد رازی، وی را دختر علاء الدین محمد عم سلطان محمد خوارزمشاه می دانند.

خود مولانا نیز گفته بالا را تایید می کند و می گوید که نیم فرغانی و نیم ترکستانی ام . در زمان سابق بلخ نیز جزء ترکستان و از بلاد آن به شمار می رفت و حتی در زمانی که حدود ممالک تعیین شد، بلخ را مرکز ترکستان صغیر و یا ترکستان افغانستان می شمردند. از بعضی اشعار ترکی و لغات ترکی در اشعار فارسی مولوی برمی آید که او با ترکی سروکار داشته و از بیت ذیل دانسته می شود که او رغبت خاص به ترکی داشته و زبان کتابش را فارسی انتخاب کرده است. او گوید:

ترکی همه ترکی کند، تاجیک تاجیکی کند من ساعتی ترکی کنم یک لحظه تاجیکی کنم

واقعاً دلیل رفتن مولانا و پدرش به ترکیه یا رنجش خاطر از خوارزمشاه و یا حمله چنگیزخان بر اقاربش خوارزمشاهیان است، دوم این که به ترکی می دانسته و در مجالس با ترکی صحبت می کرده است و اطرافیانش به مانند حسام الدین چلبی و غیره همه اتراک بودند و نیز پادشاه وقت با او به زبان ترکمنی صحبت می کرده و لذا ترجیح می دادند که از راه ایران به ترکیه پناه ببرند.

حضرت مولانای روم به زبان خود می گفتند که:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
البتّه بدون تردید مولای روم به وضاحت از روی بیت فوق می رساند که او ترکی زبان و ترکی النسب است، اما به ترک بودن خویش اعتنا ندارد و صوفی وحدت الشهود است و می گوید:

حاصل عمر سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم
و پدرکلانش شیخ فتیان بوده اند او را «ابن اخی ترک» گویند و از آن است که ما می گوئیم که اتراک به زبان زیبا و آهنگین فارسی معاونت های بی دریغ کرده اند و همین ابن اخی ترک است که بر مولانا فشار می آورد که مثنوی را به اتمام برساند و اگر او نمی بود، مثنوی خاتمه نمی یافت و شما در هر فصل مثنوی از گفتار مولوی به تصدیق گفته فوق می توانید پی ببرید. مولای بلخ که از محیط مختلط ترک و تاجیک بلخ به یک مملکت خالص ترکی زبان هجرت نموده، درباره متعصبان زبان چنین ناله سر می دهد:

اگر تات سن و گر رومین و گر ترک زبان بی زبانی را بیاموز
و در فرهنگ دهخدا بیت مذکور چنین آورده شده:

اگر تتساک و گر رومساک و گر ترک زبان بی زبانی بیاموز
بالاخره مولای روم با این بیت به وحدت تاکید می کند و می گوید:

پس زبان هم زبانی دیگر است همدلی از هم زبانی بهتر است
خواهر مولانای روم به نام فاطمه خاتون بوده و خانم مولانا که به سن هجده سالگی با او ازدواج نمود، گوهر خاتون نام داشت و معلوم است که کلمه ترکی خاتون را بر طبق سنت ترکان، دایم خانواده مولانا می آورده اند.

استادان مولانا در ترکیه مردمان ترک بودند، چنانچه استاد فروز انفر مولانا شناس معروف می‌آورد: «مولوی تربیت یافته برهان‌الدین محقق است و او مولانا را در کنار گرفت و به روی مبارک او بوسه‌ها افشان کرد و گفت در جمیع علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی بی‌نظیر عالمیان بودی و الحال‌ه‌ذا در اسرار مغیبات انگشت نما و اولیا شدی.» (ص ۴۴ مولانا جلال‌الدین...)

هجرت مولانای رومی:

مولانا جلال‌الدین بلخی فقط پنج سال داشت که پدرش به دلیل رنجش خاطر با خوارزمشاه و یا به گفته سلطان محمد ولد که از مردم به ستوه آمد که می‌گوید:

چون که از بلخیان بهاء ولد گشت دل خسته آن شهء سرمد

کرد از بلخ عزم سوی حجاز زن که شد کارگر در او آن راز

چون مولانا و پدرش به نیشابور رسیدند با شیخ فریدالدین عطار ملاقات کردند و در این ملاقات شیخ عطار کتاب اسرارنامه خود را به مولانا هدیه کرد و به پدرش گفت که زود باشد که فرزندت جلال‌الدین آتشی را بر سوختگان عالم زند.

بعد از طی سرزمین ایران، مولانا و پدرش جانب بغداد رفتند و در آنجا با شیخ شهاب‌الدین سهروردی دیدار کردند و عزت و حرمت یافتند. در هر شهری که بهاء‌الدین ولد سلطان‌العماء فرود می‌آمد از عزت و احترام برخوردار می‌شد. گویند زمانی که از سوی بغداد به مکه می‌رفت خلیفه مسلمین برای او سه هزار دینار مصری فرستاد و بهاء‌الدین ولد از گرفتن آن اباء و ورزید.

بعد از ادای حج مولانا و پدرش جانب شام رفتند و به روایت حضرت جامی بعد از انجام حج به ارزنجان که پادشاه آن محل به نام فخرالدین بهرامشاه بود، چهار سال را سپری کردند.

سلطان ولد درباره گردش‌های پدرکلاتش می‌فرماید:

نتوان گفت در ره آن به سلطان که چها داد با کهان و مهان

چه کرامت‌ها که در هر شهر می‌نمود آن عزیز و زبده دهر

گر شوم من به شرح آن مشغول فوت گردد از آن سخن مامول

لازم آمد از آن گذرکردن وز مهمات خود خبر کردن

آمد از کعبه در ولایت روم تا شدند اهل روم از او مرحوم

از همه ملک روم قونیه را برگزید و مقیم شد اینجا

سلطان علاءالدین کیقباد که از ترکمن‌های سلجوقی پادشاه بزرگ رومیان بود به سلطان العلماء بهاءالدین ولد احترام خاص داشت.

گشت سلطان علاءالدین چون دید	روی او را به عشق و صدق مرید
چون که وعظش شنید و شد حیران	کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار از او کرامت‌ها	یافت در خویش از او علامت‌ها
دائماً با خواص این گفتی	روز و شب در مدح او سفتی

استاد «فروزانفر» از قول افلاکی می‌آورد که: «و اهل روم عظیم معتقد بهاء ولد شدند و او به وعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاءالدین ادرار و انعام در حق مولانا به تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائد الوصف دست داد و به روایت افلاکی سلطان او را در مجلسی که تمام شیوخ بودند دعوت کرد و بی اندازه حرمت نهاد و مرید وی شد و جمیع سپاه و خواص مرید شدند.» (ص ۳۰ مولانا جلال‌الدین...)

بالاخره بهاءالدین ولد ملقب به سلطان العلماء یعنی پدر مولانا جلال‌الدین به روز جمعه هجدهم ربیع الآخر سنه ۶۲۸ وفات می‌یابد.

بعد دو سال از قضای خدا	سر به‌بالین نهاد او ز عنا
در جنازه اش چو روز رستاخیز	مرد و زن گشته اشک خونین ریز
علما سر برهنه و میران	جمله پیش جنازه با سلطان
شه ز غم هفت روز بر نشست	دل چون شیشه‌اش ز درد شکست
مال‌ها بخش کرد بر فقرا	جهت عرس آن شه والا

مولانای روم بیست و چهار سال داشت که پدرش سلطان العلماء به دار آخرت شتافت و بر حسب امر سلطان علاءالدین پادشاه روم، مولانا در مسند و جای پدر نشست و یک‌سال بعد از وفات پدرش در سال ۶۲۹ ق برهان‌الدین محقق ترمذی به قونیه نزد مولانا می‌آید و مولانا را به مانند فرزند و نیز شاگرد پرورش و نوازش می‌دهد و برهان‌الدین محقق حتی مسئولیت تربیه مولانا را در بلخ به سن خُردسالی بر عهده داشت. می‌گویند که مولانای روم دو سال را در شام به توصیه برهان‌الدین سپری کرده و به تحصیل و کسب علوم پرداخت و در حلب و دمشق مدت‌ها را به کسب معرفت سپری کرد و باری در دمشق به خدمت شیخ اکبر

محبی‌الدین موسس و بنیان‌گذار اصول عرفان و شارح کلمات متصوفه نایل آمد. بعد از مدت تقریباً هفت سال در شام، دمشق و حلب مولانا به قونیه برگشت و به توصیه برهان‌الدین محقق به جای آن‌که به خانه‌اش باید می‌رفت به مدرسه پایین شد و برهان‌الدین محقق او را دعا کرد و به ریاضت مشغول ساخت و خود مولانا برهان‌الدین محقق به سال ۶۳۸ وفات یافت و بعد از وفات استادش، مولانا که اجازه ارشاد را از وی گرفته بود، به شغل تدریس و قیل و قال مدرسه مصروف بود، تا این‌که ناگهان آفتاب عشق شمس تبریزی پرتوش را بر جان مولانا انداخت و مولانا را مستغرق گردانید و روش او مولانا را به راه دیگری کشانید و تا وقتی که مولانا حیات داشت، در همین راه عشق تبریزی بود.

شمس تبریزی

شمس الدین محمد بن علی بن ملک از مردمان تبریز بود و او نیز به ترکی آذری به مانند شیخ محمود شبستری صحبت می کرد و به قول فروزانفر که شمس مولانا را در قونیه ملاقات نمود سنه ۶۴۲ بود که عمرش به شصت می رسید و شمس را مولانا حاجی گوید که مرید بابا کمال جندی از خلفای نجم الدین کبری بوده است و بعضی گویند که شمس مرید و تربیت یافته رکن الدین سبحانی می باشد. پیش از این که مولانا شمس الدین به قونیه تشریف فرما شود، داستان ها و حکایات زیاد درباره او داشت، از جمله گویند که چهارده ماه در شهر حلب در حجره مخصوص مدرسه به ریاضت مشغول بود و او را پیران طریقت کامل تبریزی می گفتند و دایم نمد سیاه می پوشید.

ورود شمس تبریزی در سنه ۶۴۲ صورت گرفته و بعد از دیدار با مولوی این روایات درباره به وجد آمدن مولانا گفته شده است که روزی مولانا از مدرسه با طالبان خویش بر آمده جایی می رفت که ناگاه شمس با او مقابل شد و شمس از مولانا پرسید که بایزید بزرگ تر است یا محمد؟

مولانا برایش گفت که محمد ص خاتم پیغمبران است و نمی تواند با بایزید مقایسه شود. شمس در جواب گفت: پس چرا محمد می گوید «ما عرفناک حق معرفتک» و بایزید گفت: «سبحانی ما اعظم شانی» مولانا از هیبت سؤال مذکور از هوش رفت و بعد از به خود آمدن، دست شمس را گرفته به مدرسه آمد و چهل روز با وی به خلوت نشست.

حضرت جامی گوید: «مولانا شمس الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا در آمد. خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده، پرسید این چه کتاب هاست. مولانا گفت این را قیل و قال گویند، تو را با این چه خدمت. مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتاب ها را در آب انداخت. خدمت مولانا به تاسف تمام گفت هی درویش چه کردی، بعضی آن ها فواید والد بود که دیگر یافت نیست، شیخ شمس الدین دست در آب کرد

و یگان یگان کتاب‌ها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده، خدمت مولانا گفت این چه سرّ است، شیخ شمس‌الدین گفت این ذوق و حال است تو را از این چه خبر. بعد از آن با یک‌دیگر بنیاد صحبت کردند» (نفحات الانس جامی)

استاد فروزانفر از زبان محیی‌الدین عبدالقادر (۶۹۶-۷۷۵) که معاصر سلطان ولد بوده، صورت به وجد آمدن مولانا را چنین حکایت می‌کند: «سبب تجرد و انقطاع مولانا چنانست که روزی وی در خانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالب‌علمان بر وی گرد آمده بودند، شمس‌الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و نشست و اشارت به کتب کرد و پرسید این چیست؟ مولانا گفت تو این ندانی، هنوز مولانا این سخن را به انجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب‌خانه افتاد. مولانا پرسید این چه باشد؟ شمس‌الدین گفت تو نیز این ندانی و برخاست و برفت، مولانا جلال‌الدین مجرد وار برآمد و به ترک مدرسه، کسان و فرزندان گفت و در شهرها بگشت اشعار بسیار به نظم آورد و به شمس تبریزی نرسید و شمس ناپیدا شد.» (ص ۵۷ مولانا جلال‌الدین)

علت ناپدید شدن شمس، بعضی‌ها گویند که وی را کشتند و قطعه خونی در کناری دیده شده بود.

داستان عوام درباره مولانا چنین است که روزی شمس مولانا را با خود به طرف دریا برد و چون نزدیک آب رسیدند، شمس گفت بیا که به آب درآئیم. مولانا گفت غرق خواهیم شد، شمس گفت برای این که غرق نشوی یا شمس یا شمس بگو. مولانا آن بگفت و چون مولانا به صدای شمس متوجه شد، شنید که یا الله - یا الله می‌گوید، فوراً به شمس گفت که تو یا الله می‌گویی و مرا می‌گویی یا شمس بگویم، این چه حکمت است؟، شمس گفت که تو هنوز به شمس نرسیدی، چطور می‌توانی به الله برسی.

فروزانفر از زبان این بطوطه این داستان را می‌آورد: «یک روز مردی حلوافروش که طبقی حلوا بریده بر سر داشت و هر پاره‌ای به فلسی می‌فروخت، به مدرسه درآمد، چون به مجلس تدریس رسید، شیخ (مولانا) گفت طبق خویش را بیار. حلوافروش پاره‌ای حلوا برگرفت و به وی داد. شیخ بستاند و بخورد، حلوایی برفت و به هیچ کس از آن حلوا نداد، شیخ ترک

تدریس گفت و از پی او برفت و دیری کشید که به مجلس درس باز نیامد و طلاب مدتی در انتظار کشیدند، سپس به جستجوی او برخاستند و آرامگاه را شناختند تا پس از چند سال برگشت و جز شعر پارسی نامفهوم سخنی نمی گفت، طلاب از پیش می رفتند و آنچه می گفت می نوشتند و از آن ها کتابی به نام مثنوی جمع می کردند. (ص ۵۸ مولانا)

گرچه گفته اند که مولانا شمس را در شام دیده بود باز هم روایاتی را هرکس می آورد؛ از قبیل جامی، دولت شاه سمرقندی، ابن بطوطه، افلاکی و یا ولد نامه، از همه گفتار، یک نتیجه به دست می آید که مولانا از طریق واسطه شمس تبریزی به وجد می آید و این که به کدام سؤال شمس و یا کرامات او به شور می آید، معلوم نیست و مولانا این موضوع را فاش نکرده است و البته داستان های فوق تصور و شنیدگی های هر یک از آن راویان می باشد. مولانا چون در تصوف تولد شد و در تصوف وفات یافت، باید سؤالاتی را که اندر میان آن دو بزرگ رخ داده به سویه هردو برابر باشد.

واقعاً مولانا پیش از این که شمس را ببیند، یک مدرس بزرگ بود و بدون تردید از ناصیه او بزرگی و مقام معنوی هویدا بود؛ ولی با دیدن شمس دانسته می شود که خداوند مولانا را اصلاً به کار دیگری آفریده بود و چنانچه که شور و جذبه های مولانا بود که آثار جاویدانی خویش را از طریق نظم به یادگار گذاشت، یادگاری که هرگز مقامش پایین نمی آید. در کتاب «گلچین از شورانگیزترین غزلیات شمس تبریزی» به مقدمه آقای مهدی معینیان درباره عشق مولانا چنین آمده است:

«هیجان و عشق در مولانا به خاطر دستیابی به پایگاه های بلندی از معارف و حقایق روحی و معنوی و برخورداری از طبعی وقاد و ذهنی نقاد و قدرت شاعری کم نظیر باعث ایجاد این شاهکار عرفانی بی نظیر گردیده است. گویی چنان است که چشمه های حکمت از قلب وارسته این مرد بزرگ و شاعر سترگ می جوشد و در قالب کلمات به صورت اشعار عارفانه و حکیمانه بر صفحه کاغذ نقش می بندد».

«از نظر مولانا، شمس مرآت تجلیات خدا و جلوه گاه نور حق شده است، از این رو باید مطلوب و معشوق فطرت ها باشد و هرکس که عاشق خداست آن گونه که به اولیاء و انبیای او

که خداگونه‌هایی بر روی زمین هستند، عشق می‌ورزد، باید به شمس تبریزی هم عشق بورزد، آنجا که می‌گوید:

من نه تنها می‌سرایم شمس دین و شمس دین می‌سراید عندلیب از باغ و کبک از کوهسار
شمس دین جام جم است و شمس دین بحر عظیم شمس دین عیسی دم است و شمس دین یوسف عذار

حسام‌الدین چلبی

یکی از شخصیت‌هایی که بعد از شمس تبریزی بر مولانا اثر انداخته، عبارت از حسام‌الدین چلبی می‌باشد و طوری که در مثنوی شریف دیده می‌شود، چندین فصل خود را مولانا به نام او آغاز می‌کند و به قرار معلوم حسام‌الدین بر مولانا زمینه را مساعد ساخته تا اشعار ملکوتی را بسراید. استاد فروزانفر می‌فرماید که علاوه بر لقب حسام‌الدین و عنوان چلبی به ابن اخی ترک نیز معروف بوده و علت این شهرت آن است که پدران وی از سران طریقه فتوت و فتوت آموز فتیان و جوانمردان بوده اند و چون این طایفه به شیخ خود اخی می‌گفته اند به نام اخیه یا اخیان مشهور گردیده اند و حسام‌الدین را هم به مناسبت آن که پدر و جدش شیخ فتیان بوده اند «ابن اخی ترک» گویند. (ص ۱۰۳ و ۱۰۴ مولانا)

حالا بنگرید که حسام‌الدین چلبی بر مولانا تاثیر وارد می‌کند و آیا او شمس ثانی بر مولانا می‌باشد و یا این که شحص عادی در مقابلش جلوه گر می‌گردد، آیا باعث سرودن مثنوی و دیوان کبیر شمس است و یا حسام‌الدین چلبی؟ برای این که ارتباط حسام‌الدین چلبی با مولانا را خوب تر شرح دهیم بهتر است، نوشته استاد فروزانفر را از کتاب مولانا جلال‌الدین عیناً نقل کنیم: «حسام‌الدین هنوز مراهق نشده بود که پدرش درگذشت تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند، چه تمامت اخیان معتبر ممالک، تربیه آباء و اجداد او بودند و فقاع از ایشان می‌گشودند، همچنان علیحده صحت صحبت هر یک را به امعان نظر یافته با جمیع لالایان و جوانان خود، راست به حضرت مولانا آمده سر نهاد و خدمت آن حضرت را اختیار کرده، خدمتکاران و جوانان خود را دستور داد تا هر یک به اکساب خود مشغول شوند و از حاصل اسباب و املاک، مالابد او را مهیا گردانند و هرچه داشت به دفعات نثار آن حضرت کرد و چنان شد که هیچش نماند تا حدی که لالایان تشنیع زدند که اسباب و املاک نماند، فرمود که اسباب خانه را بفروشید بعد از چند روز گفتند که به غیر از ما هیچ دیگر نماند، فرمود

الحمد لله رب العالمین که متابعت ظاهر (سنت) رسول الله میسر شد، شما را نیز حسباً الله و طلباً لمرضاته به عشق مولانا آزاد کردم. در آن ایام که شیخ صلاح الدین برگزیده و خلیفه مولانا بود، حسام الدین در خدمت وی به شرایط بندگی و ارادت قیام می کرد و سر تسلیم در پیش می داشت و چون صلاح الدین خرقه تهی کرد، نظر به جانبازی و فداکاری که آغاز در بندگی مولانا کرده بود، مقبول آن حضرت شد و هرچه از عالم غیب حاصل می شد همه را به حضرت چلبی حسام الدین فرستاده او را مقدم اصحاب و سر لشکر جنود الله گردانید.

اخلاص و حسن ارادت نخستین به حدی در مولانا کارگر افتاده بود که حسام الدین را بر کسان و پیوستگان خود ترجیح می داد و هرچه از عالم غیب، ملوک و امرا و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیاوی فرستادندی، همان ساعت به چلبی حسام الدین فرستادی و عنان تصوف و تصریف امور را به دست او باز کرده بود، مگر روزی امیر تاج الدین معتز مبلغ هفتاد هزار درم سلطانی فرستاده بود، فرمود که همه در بگیرند و به چلبی حسام الدین برند، سلطان ولد فرموده باشد که در خانه هیچ نیست و هر فتوحی که می آید خداوندگار به چلبی می فرستد، پس ما چه کنیم؟ فرمود که بهاء الدین (سلطان ولد) والله بالله تالله که اگر صد هزار کامل زاهد را حالت مخمسه واقع شود و بیم هلاکت باشد و ما را یکتا نان باشد آن را هم به حضرت چلبی می فرستیم. دوستی و عنایت مولانا با چلبی بدان جا رسیده بود که خاطرش بی وجود او شگفته نمی گشت و در مجلسی که چلبی حضور نداشت، مولانا گرم نمی شد و سخن نمی راند و معرفت نمی گفت. یاران این معنی را دریافته بودند و در این گونه مجالس پیش از هر چیز وجود حسام الدین را لازم می شمردند. از مقدمهء مثنوی و سرآغازهای دفتر چهارم و پنجم و ششم این کتاب به خوبی می توان دانست که حسام الدین در چشم مولانا چه مقامی بلندی داشته و تا چه حد مورد عنایت و علاقه بوده است. (ص ۱۰۴ و ۱۰۵ مولانا)

استاد فروزانفر علاوه می دارد که: گذشته از آن که چلبی خلافت مولانا و سمت مقدمی و پیشوایی مریدان داشت، به پایمردی تاج الدین معتز شیخ خانقاه ضیاء الدین وزیر نیز گردید و اگرچه در روز اجلاس او به شیخی، بعضی کمر مخالفت در بستند و فتنه برخاست، ولی آخر الامر هواخواهان چلبی غالب آمدند و او صاحب دو مسند گردید.

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام‌الدین بی‌گمان نظم مثنوی است که یکی از مهمترین آثار ادبی ایران و بی‌هیچ شبهتی بزرگترین و عالیت‌ترین آثار متصوفه اسلامی می‌باشد و سبب افاضه و علت افاده این فیض عظیم از وجود مولانا همانا حسام‌الدین چلبی بوده است. به اتفاق روایات، چون چلبی دید که یاران مولانا بیشتر به قراءت آثار شیخ عطار و سنایی مشغول‌اند و غزلیات مولانا اگر چه بسیار است، ولی هنوز اثری که مشتمل بر حقایق تصوف و دقائق آداب سلوک باشد، از طبع مولانا سر نرده است، بدین جهت منتظر فرصت بود تا شبی مولانا را در خلوت یافت و از بسیاری غزلیات سخن راند و درخواست نمود تا کتابی به طرز الهی‌نامه سنایی (یعنی حدیقه) یا منطق الطیر به نظم آرد، مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر ۱۸ بیت از اول مثنوی یعنی از «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» تا «پس سخن کوتاه باید والسلام» بیرون آورد و به دست حسام‌الدین چلبی داد.

جذب و کشش حسام‌الدین که در قوت از جذب شمس، کمتر نبود، بار دیگر دریای طبع مولانا را نسبتاً آرامشی داشت به جنبش درآورد و شور و بی‌قراری دیگر داد و مولانا روز و شب قرار و آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در محضر وی می‌نشست و او به بدیهه خاطر مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و مجموع نوشته‌ها را به آواز خوب و بلند بر مولانا می‌خواند و چنان که ادبیات مثنوی حاکی، است بعضی شب‌ها نظم مثنوی تا سپیده دم از هم نمی‌گسست و گفتن و نوشتن تا به صبح گاه می‌کشید.

چون مجلد اول به انجام رسید حسام‌الدین درگذشت و او پراکنده دل و مشغول خاطر گردید و طبع مولانا هم که طالب و مشتری نمی‌دید، از ملولان روی در کشید و دو سال تمام نظم مثنوی به تعویق افتاد تا بار دیگر تفرق خاطر چلبی به جمعیت بدل شد و خواهان آغاز نظم و انجام مثنوی گردید و چون جزء دوم مثنوی در سال ۶۲۲ شروع شده و دو سال تمام هم مابین اتمام جزو اول و آغاز دفتر دوم فاصله بوده است، پس باید دفتر اول میانه سال ۶۵۷-۶۶۰ آغاز شده باشد. از تاریخ ۶۲۲ تا موقعی که جلد ششم به انجام رسید و ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند و در مجالس خوانده می‌شد، چنان‌که تفصیل آن بیاید. صحبت مولانا با چلبی ۱۵ سال امتداد یافت و یاران از اثر صحبت آن شیخ کامل و این طالب مشتهی

موائد فواید می بردند و به ارادت تمام به خدمت آنان مسابقت می ورزیدند و این ۱۵ سال مولانا از هجوم و آشوب ناقضان تا حدی آسوده خاطر بود و همین آسایش به راحت ابد و اتصال مولانا به عالم قدس منتهی گردید. (ص ۱۰۶-۱۰۹ مولانا)

از این است که ما می گوئیم مولانا نه تنها راه اصلی خود را از طریق شمس می پالیده، بلکه به وجود حسام الدین چلبی نیز به افکار خود پالایش می داده و عاشق هر دو بوده و همه زندگی خویش را وقف عشق ساخته چنان چه می گوید:

در نگنجد عشق در گفت و شنید عشق دریایست قعرش ناپدید
قطره های بحر را نتوان شمرد هفت دریا پیش آن بحرست خرد

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگرست لیک عشق بی زبان روشنترست
چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

عاشقی کاو عشق را نشناخته خویش را محتاج هر در ساخته

گویند رفیقانم از عشق نپرهیزی؟ در عشق بیرهیزم پس با چه در آمیزم

قبله عاشق حق آمد ای پسر قبله باطل بلیس است ای پدر
گفتیم که باعث سرودن مثنوی حسام الدین است و مولانا با دیدن او به وجود می آمده و این چند بیت را مولانا به حسام الدین آورده:

گردن این مثنوی را بسته ای می کشی آن سوی که دانسته ای
مثنوی را چون تو مبدا بوده ای گر فزون گردد تو اش افزوده ای
صبح شد ای صبح پشت و پناه عذر مخدومی حسام الدین بخواه
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

مولانا در رویای نگارنده

نگارنده این سطور از سال های زیادی به این طرف با مولوی سر و کار دارم، ولی این را

اعتراف می‌کنم که مولانا شناسی کار هرکس نیست و من هم در جمله کسانی هستم که می‌دانم مقام مولانا به کدام درجه بلند است؛ ولی به کنه و کیف اشعار او نمی‌توانم به آسانی پی ببرم، در سال‌های بسیار خُردی که محصل صنف اول دانشگاه بودم، روزی کتابی را به نام «مولانا و پدرش» به دست آوردم و با ذوق و شوق تمام آن را خواندم از روحانیت، از کرامت و مقام منیع هردو؛ پدر و پسر اطلاع یافتم و اشعار سلطان ولد یا مولانای دیگر را خواندم، از بسکه شور و هیجان حضرت مولانای روم بر من مستولی شد، یکی از روزها غذا و نان ناخورده با کیف بسیار و لذت تمام از گفتار مولانا به خواب رفتم و اولین خوابی که دیدم آن بود که نعوذ بالله گوسفندها را توانستم در خواب به زبان بیاورم و آن‌ها با من در قسمت مولانا سخن زدند، بعد از دقایقی چند ترسیدم و از خواب بیدار شدم، چون جوان بودم و دروان تحصیل بود و از خانواده به دور، حیات به سر می‌بردم، لذا در هراس شدم و تا چند سالی دیگر مولانا را تعقیب نکردم، حالا که نظر بر آن وقت پخته‌تر شده‌ام، می‌دانم که در آن وقت احساس من و قلب من بر مولانا به نهایت درجه صمیمی و معصومانه بوده و مولانا مرا به مقام وحدت الوجودی دعوت نموده، ولی من از خامی، آن را تعقیب نتوانستم. ای‌وای که در آن ایام گناهانم از امروز کمتر بود. در حالی که اکنون درباره حضرت مولای روم کلمات چندی را می‌نویسم، لذت می‌برم، عشق و شور او را در دل می‌پرورانم. آن‌گاهی که در عمومیات حیات او مطالعه می‌نمایم، خسته نمی‌شوم و خواب از من می‌گریزد، ولی به مجردی که در فصل «وفات مولانا» می‌رسم، قلم قطعاً از حرکت باز می‌ماند و من خودم مایوس می‌گردم که چرا به زودی فصل «مرگ» او می‌آید، لاجرم باید بنویسم که وفات مولانا روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخری در سنه ۶۷۲ به وقوع پیوسته است.

من شدم عریان ز تن او از خیال می‌خرام در نهایت الوصال
چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم‌نشین دارم رخ زرین منگر که پای آهنین دارم
مرقد مطهر مولانای روم در «قونیه» در کنار پدرش سلطان العلماء در «ارم باغچه» قرار دارد
و تعداد کثیر اهل بیت مولانا در آن، دفن شده‌اند.

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

ترکان پارسی گوی بخشدگان عمرند ساقی بشارتی ده زندان باصفا را
خاتم الشعراء حضرت جامی یکی از نوابغ دوره تیموریان هرات است، وی در حیات خود
از احترام زیاد برخوردار بود، و به دوره‌ای می‌زیست که نوابغ دیگری در آن وقت با وی
دید و وادیدها داشتند، به مانند امیر علی شیر نوابی، بهزاد و غیره.

همه آثار جامی به زبان فارسی است، با آن که او ترکی نیز می‌گفت و امیر شیر علی نوابی
که از ترک زبانان نعمت آباد هراتی است، هم به فارسی و هم به ترکی می‌نوشت و اشعار هم
می‌سرود. روزی اندر میان حضرت جامی و نوابی مناقشه رخ داد که آیا فارسی زبان بسیار
غنی می‌باشد یا این که ترکی؟ حضرت جامی سعی می‌کرد زبان شیرین فارسی را بر ترکی
غنی تر ثابت بسازد، ولی نوابی می‌گفت که ترکی بر فارسی غنی تر است. برای این که علی شیر
نوابی از نوابغ اول زبان و ادبیات ترکی است، در نتیجه این مناقشه کتابی را به نام «محاكمة
اللغتين» نوشت و در آن با دلایل زیاد غنای زبان ترکی را بر فارسی تثبیت نمود، چون که هر دو
زبان را به صورت بسیار عالی و بلند می‌دانست و حضرت جامی بعد از خواندن کتاب مذکور
بدان قانع شد که زبان ترکی یکی از غنی ترین زبان های دنیا است و در مقابل چیزی نوشت.
طوری که چهره حضرت جامی را که به قلم هم عصر او، غالباً حضرت بهزاد مشاهده
می‌نماییم او به مانند ترکان ترکستانی چین و سله و یا به اصطلاح وطن جامه و لنگی به تن
دارد و با «فوته» که خاصه آن مردمان است، کمر را بسته است.

حضرت جامی را در مذهب اهل سنت و الجماعة و حنفی مذهب گفته اند و در طریقه به
طریقه «نقشبندیه» ترکستانی ها ارتباط داشت، از آن جایی که شیخ احمد یسوی مشهور به پیر
ترکستان، بهاء الدین نقشبندی مشهر به پیر بلاگردان، خواجه عبدالله احرار، خواجه محمد پارسا
و غیره را دوست داشت و گویند که در ایام طفولیت به زیارت خواجه پارسا رسیده و دعایی
هم از او حاصل کرده بود.

در هفت اورنگ جامی درباره مرشد حضرت خاتم الشعراء جامی چنین آورده اند: نسبت جامی در طریقه، به سه واسطه به حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین المعروف به نقشبند قدس سره درست می گردد. چه سعدالدین نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خاموش داشته اند و خدمت ایشان نسبت از خواجه علاء الحق و الدین المشتهر بعطار قدس سره گرفته اند و خواجه علاء الدین مرید خواجه بزرگ بهاء الدین محمد بخاری نقشبند بود.

وفات خواجه سعدالدین کاشغری مرشد جامی بنا به گفته ی جامی در کتاب «رشحات عین الحیات» در هفت گذشته از ماه جمادی الثانیه از سال ۸۶۰ هجری اتفاق افتاده بود. این ابیات را جامی در تأیین او گفته:

روح تو مرغ سدره نشین است و تن قفس	مرغ از قفس همیشه پریدن کند هوس
آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل	تا روضه جنان نکنی روی باز پس
آراسته برای تو بستان سرای خلد	اینجا تو شادمان به تماشای خار و خس
بنشین ز پای جهد درین مهد پر فریب	تا یافته بر آنچه مرا دست دسترس
غافل مشو ز راه درین تنگ مرحله	کافلاک محمل آمد و انجم بر آن جرس
کس را درین خرابه امید خلود نیست	اینک وفات مرشد کامل گواه بس
مخدوم سعد ملت و دین پیر راه فقر	کافروخت بر فلک ز تواضع کلاه فقر ^۱

چون شیعه و سنی دو برادر مسلمان می باشند و بدون تردید اندرمیان علمای هر دو مذهب مناقشات زیادی در طول تاریخ اسلام رخ داده و هر عالم و دانشمند دینی طریقه خویش را بر دیگر افضل تر و صحیح تر ثابت می ساختند و البته هر عالم نظر خویش را دوست داشته و بر آن ارزش داده و مقابل را با دلایل دست داشته، ضعیف جلوه می دادند. حضرت جامی نیز مذهب خود را بر دیگر مذاهب مقام می داد و دلیل می گفت من که در حیات خود از قضاوت در میان شیعه و سنی حرفی را بر زبان نمی آورم و قضاوتی هم نمی کنم؛ زیرا این بحث بالاخره افتراق اندر میان دو برادر را می آورد. لذا لازم می دانم از نوشته جناب دانشمند آقا مرتضی مصحح کتاب «هفت اورنگ» جامی آنچه را که قضاوت کرده و حضرت جامی را حق به

(^۱) هفت اورنگ جامی ص ۱۰

جانب ثابت کرده، نقل کنم تا باشد که قضاوت بر سر من تکیه نشده و تمام نشود و من این را هم نمی‌دانم که آقای مرتضی مدرسی گیلانی شیعه است و یا سنی؟ ولی دانسته می‌شود که قضاوتش عادلانه و صادقانه است، بدون این که کدورتی داشته باشد، نوشته است. ای کاش متقدمان هم این مفکوره را می‌دانستند و تبریز و اصفهان و استانبول مخالفتی در میان نمی‌داشتند تا خلافت اسلامی از دست اهل عرب و یا ترک‌ها نمی‌رفت و جهال عرب خود را به دامن غرب نمی‌زدند. این است، نقل نوشته جناب آقای مرتضی گیلانی:

آنچه از تالیفات جامی استفاده کردم مشارالیه مردمی است مسلمان صوفی مسلک حنفی مذهب در مذهب خود سخت متعصب و متعبد، با همه این‌ها مانند سایر احناف نیست که رافضی را کافر و ملحد و زندیق داند، چنان که در سلسله‌الذهب می‌بینی جامی تکفیر و لعن اهل قبله را جایز نمی‌داند. این مطلب کاملاً روشن می‌کند آن که در عین تدین مرد روشنی است. هر چند این که گفتم ظاهر از بیان اوست، نه نص، فلذا قابل تاویل و توجیه است.

و در واقع این صفت را باید از صفات بارزه و محموده او دانست، که بدان چه می‌گفته و می‌نوشته، ایمان داشته و مانند بسیاری از متظاهران که در ظاهر اظهار دیانت می‌کنند در باطن از زنادقه بوده‌اند، یا هستند، نیست.

جامی هر گاه در اسفار خود گاهی به زنادقه و روافض تاخت می‌کند، نه از راه سبکسری و عناد و لجاج است، بلکه معتقد است غیر از مسلکی را که خود اختیار کرده؛ باقی باطل و تباه است، همانا این صفت برای دانشمندی روشن‌اندیشه هیچ عار و شکستی نیست. لکن بعضی از متاخرین از نویسندگان شیعه اصرار دارند که این مرد منافق بوده؛ یعنی در ظاهر از عامه می‌باشد و در باطن و واقع شیعه. باید دانسته شود هرکس هرصفتی را که خود واجد است مردمان را نیز مانند خود واجد می‌پندارد، چونکه انسان قیاسی الطبع است و غالباً در کارها قیاس پیش می‌گیرد.^۱

از نتایج تحقیق جناب آقای استاد نور احراری از مجله «امت» باز این مفاد را در خصوص مذهب حضرت جامی به دست می‌آوریم:

آقای مرتضی مدرسی گیلانی در مقدمه‌ای که بر «هفت اورنگ» جامی نگاشته در ارتباط به نامه علامه محمد قزوینی که به مرحوم استاد حکمت نوشته بود، می‌نویسد: امید قوی است که از پرتو مساعی سرکار عالی این شاعر فحل، فاضل، دانشمند که چنان که مکرر گفته شده بعد از حافظ او خاتمه شعرای بزرگ فارسی زبان باید محسوب نمود، منزلت و رتبه‌ای را که درخور مقام شامخ او و لایق شان عالی سامی اوست و در اثر تعصبات و تبلیغات تعمدی دورهء صفویه از دست داده بود، باز مجدداً در قلوب و خاطر هم‌وطنان خود به دست بیاورد و قدم او در راه جبران این ناعدالتی و ظلم ادبی، پس از قریب چهار قرن ذبول و خمول به توسط سرکار عالی بر داشته شود.

مولانا جامی که خود مذهب تسنن دارد، مذاهب دیگر اسلامی را اهل قبله دانسته و تکفیر آن‌ها را جایز نمی‌داند، چنان‌که در مثنوی سلسله‌الذهب زیر عنوان «تکفیر اهل قبله جایز نیست» سروده است:

هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید	که به آورده نبی گروید
گرچه صد بدعت و خطا و خلل	بینی او را ز روی علم و عمل
مکن او را به سرزنش تکفیر	مشمارش ز اهل نار و سعیر

و در جای دیگر در همین مثنوی که در ارتباط با تطهیر بیت سروده، بی ادبی به مقام صحابه را با بی ادبی جواب گفتن، امری مذموم پنداشته است:

ور شود با یکی ز صحب نبی	در مقام جفا و بی ادبی
زان حکایت به لطف منعش کن	باوی از حکم شرع گوی سخن
بر وی احکام شرع اجرا کن	زانچه مشروع نی تبرا کن
لب به گفتار ناسزا مگشای	ناسزا را به ناسزا مزدای
به تعصب مگوی دشنامش	جز به حسن ادب میر نامش
چه عجب کز وی آن کلام فضول	در گذارند بهر روح رسول
تو مواخذه شوی از آن هذیان	که ترا یافت بر زبان جریان
اهل بیت طهارتند این‌ها	نور چشم بصارتند این‌ها ^۱

چون بحث شیعه و سنی به میان آمد، من به زعم خود نکته بی طرفی را ادا می کنم تا باشد این گفته من به یاد بعضی از خوانندگان به یادگار بماند. من به صورت قاطع اهل سنت و یکی از پیروان سرسخت اما اعظم ابوحنیفه نعمان هستم و بدان مفکوره خواهم مرد؛ ولی این که میگویند علی از شیعه ها و خلفای دیگر از سنیان است اختیار بر آن ها است؛ من از بس که به مولایم علی (رض) که در افغانستان به او لقب (کرم الله وجهه) داده اند علاقه دارم و بارها افسوس می خورم که چرا ضم نامم کلمه «علی» را والدینم نگذاشته اند و بنابر آن عقده، در امریکا و میان دوستان نامم را «علی» گذاشتم و مرا بدان نام می شناختند. چون نام از حضرت علی کرم الله وجهه آمد ناگزیر چهره مبارک را که به خواب دیده بودم، باید به خوانندگان عرضه کنم. من دو بار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را به خواب دیده ام؛ یکی در خردسالی و دیگری در جوانی. آن خوابی را که در جوانی دیدم محفلی بود که در خاندان و اهل بیت آن حضرت و یا سید المرسلین، شبی بود که خوشی و غالباً شب عروسی، جمعیت زیادی بیش از ده هزار نفر رسول مبارک صلی الله علیه وآله وسلم، علی رض و حضرات حسن و حسین، بی بی فاطمه الزهراء و دیگران که چهار نفر اول در چشمم مجسم تر شدند، علی رض روی زیبای نورانی و قوی هیکل بر جای نشسته بود. عشق و محبت و منظره آن خواب رنگی، هرگز از یادم نمی رود. این عجب بود که در خواب خردسالی چهره مبارک رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، به گونه عکاسی سیاه و سفید، ولی خواب دوران جوانی چون عکاسی رنگه، همه جلایش به چشمانم جلوه می کرد.

گویند زمانی که صفویان بر هرات غالب آمدند می خواستند که قبر مبارک حضرت جامی را ویران و یا بسوزانند، متولیان پیش از این که آن ها بر آن دست یابند، استخوان های جامی را به جایی پنهان کرده بودند و این نوع داستان در بغداد در قبور حضرت امام ابوحنیفه و غوث الاعظم پیرپیران شیخ عبدالقادر گیلان در وقت جنگ های ترکیه و ایرانی ها نیز صورت گرفته بود.

دو حکایت درباره حضرت جامی (رح)

نگارنده این سطور شاگرد مکتب بودم، روزی مرا هوس فراگرفتن دروس عربی آمد. در مسجد رفتم و با مولوی مدرس موضوع را مطرح کردم؛ بعد از تبادل افکار بر من پیشنهاد نمود

که کتاب شرح ملا جامی به سویه تو برابر است. چند روزی از آن کتاب درس فرا گرفتم، هر روز درس‌ها مشکل‌تر می‌شد، روزی از مولوی پرسیدم که چرا حضرت جامی این کتاب را این قدر سخت و مشکل نوشته است؟، مولوی برایم گفت گوش بگیر این قصه را:

یک تعداد اطرافیان و شاگردان جامی از وی خواستند تا آن کتاب را بنویسد، در آغاز رد کرد و به اثر اصرار پذیرفت. زمانی که کتاب را در خانه نوشت، آن را به شاگردان و اطرافیانش نشان داد، هیچ کس نتوانست از کتاب مفهومی بردارد، به معنی این که به حدی با سویه بلند و ادبیات پیچیده نوشته بود که احدی نمی‌توانست از آن استفاده نماید، بعداً گروه مذکور باز بر حضرت جامی فشار آوردند که کتاب مذکور را ساده‌تر بنویسد، چون جامی کتاب مذکور را در جای خلوت نوشته بود، این بار سعی کرد که در میان جمعیت خانواده بنویسد و بسیار در خلوت رفته و تعمق به خرج ندهد، به معنی این که اگر اهل خانواده مزاحمت نمایند، چندان نمی‌تواند تعمق به خرج دهد، این بار نیز کتاب را به یاران و شاگردان نشان داد؛ ولی باز شکایات بلند شد و گفتند یا استاد جامی هنوز گرفتن مفهوم از این کتاب مشکل است، لطفاً ساده‌تر بنویسید که ما تشنگان علم و دانش از آن استفاده نماییم، چون جامی موضوع را درک کرد و بار سوم به این راضی شد که ساده‌تر از آن بنویسد، پس این بار در میان بازار جایی را به خود پیدا کرد که سخت هرج و مرج و شور و غوغای بازار بود و مردمان ته و بالا می‌رفتند و حیوانات مختلف از کنارش می‌گذشتند، مدتی را در این گیر و دار سپری کرد و کتابش را نوشت تا فکرش به آن‌ها متوجه شود و تعمق زیاد در کتابش ننماید، و چون کتاب تکمیل شد، شاگردان و اطرافیان و یارانش آن را گفتند که با وجودی که هنوز هم از مشکل‌ترین کتب می‌باشد؛ اما آسان‌تر از آن دو نوشته اولی می‌باشد. مولوی بالاخره گفت داستان این کتاب بدین قرار است و دلیل سختی کتاب آنست که حضرت جامی از جمله نوابغ زمان بوده، بناءً سویه او و نوشته‌های او از فهم و درک مردمان عادی بلند است.

داستان دیگر را نگارنده این سطور در یکی از کتاب‌های چاپ پشاور که به زبان فارسی بود چنین خوانده است:

زمانی که حضرت جامی به زیارت حج تشریف برد، بعد از ادای حج در مکه مکرمه

آهنگ زیارت مرقد مطرۃ سیدالمرسلین را در مدینه نمود، آن شبی که فردایش باید جامی سوی مدینه می‌رفت، والی مکه در خواب دید که رسول مبارک (صلی الله علیه وآله وسلم) به او امر می‌کند که جامی را نگذار که مدینه بیاید، روز دیگر، والی جامی را از رفتن باز می‌دارد و چون جامی سعی می‌دارد تا اجازه بگیرد، والی نمی‌پذیرد، بناءً جامی می‌خواهد به صورت مخفی بگریزد و شبی که جامی قصد رفتن پنهانی را در مدینه می‌نماید، باز والی مکه به خواب می‌بیند که حضرت خاتم النبیین می‌فرماید که جامی به صورت خصوصی به مدینه می‌آید و او را از آمدن باز دارد. فردایش والی جامی را در حال گریز به طرف مدینه می‌یابد و او را محبوس می‌سازد و نمی‌گذارد که به مدینه برود.

چون والی مکه حضرت جامی را در بند نگه می‌دارد در آن شب، پیشوای اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در خواب والی می‌آید و پیغمبر اسلام برای او می‌گوید که من نگفته بودم آن محبوب مرا در حبس نگاه کن، دلیل منع من به مدینه این بود که جامی برایم نعت سروده و آن قدر عالی سروده و احساس درونی از خود نشان داده که اگر بر سر قبرم آن را بخواند، ناگزیر دستم را از قبر می‌کشم و در آن وقت خدا ناخواسته فتنه‌ای دیگر برپا خواهد شد و مردم نظر به این که من دوستش دارم و دست برآورده‌ام، فکری دیگری خواهند کرد.

فردای آن روز، والی به حضور حضرت جامی تشریف آورد و احترام خاص را به حضرت جامی و آنچه را که لازم بود، اجراء کرد.

اینست مثنوی مولانا جامی (رح) که در آغاز مثنوی یوسف زلیخای ایشان آمده است و قصه‌اش با امیر مکه ذکر گردید:

ترحم یا نبی الله ترحم	ز مهجوری برآمد جان عالم
ز محرومان چرا غافل نشینی	نه آخر رحمت للعالمینی
چو نرگس خواب چند از خواب برخیز	ز خاک ای لاله سیراب برخیز
که روی تست صبح زنده‌گانی	برون آور سر از برد یمانی
ز رویت روز ما فیروز گردان	شب اندوه ما را روز گردان
به سر بر بند کافوری عمامه	به تن در پوش عنبر بوی جامه
فگن سایه به‌پا سرو روان را	فرود آویز از سر گیسوان را

اَدیم طائفی نعلین پا کن
 جهانی دیده کرده فرش ره اند
 ز حجره پای در صحن حرم نه
 بده دستی ز پا افتاده گان را
 اگر چه غرق دریای گناهم
 تو ابر رحمتی آن به که گاهی
 خوشا کز گرد ره سویت رسیدیم
 به مسجد سجده شکرانه کردیم
 به گرد روضهات گشتیم گستاخ
 زدیم از اشک ابر چشم بی خواب
 گهی رفتیم زان ساحت غباری
 از آن نور سواد دیده دادیم
 به سوی منبرت ره بر گرفتیم
 ز محرابت به سجده کام جستیم
 به پای هر ستون قد راست کردیم
 ز داغ آرزویت با دل خوش
 کنون گر تن نه خاک آن حریم است
 به خود درمانده ام از نفس خود رای
 اگر نبود چو لطف دست یاری
 قضا می افگند از راه ما را
 که بخشد از یقین اول حیاتی
 چو هول روز رستاخیز خیزد
 کند با این همه گمراهی ما
 چو چوگان سرفگنده آوری روی
 شرak از رشته جان های ما کن
 چو فرش اقبال پابوس تو خواهند
 به فرق خاک ره بوسان قدم نه
 بکن دلداری دل داده گان را
 فتاده خشک لب بر خاک را هم
 کنی بر حال لب خشکان نگاهی
 به دیده گرد از کویت کشیدیم
 چراغت را ز جان پروانه کردیم
 دلم چون پنجره سوراخ سوراخ
 حریم آستان روضهات آب
 گهی چیدیم زو خاشاک و خاری
 و زین بر ریش دل مرهم نهادیم
 ز چهره پایه اش در زر گرفتیم
 قدمگاهت به خون دیده شستیم
 مقام راستان درخواست کردیم
 زدیم از دل بهر قندیل آتش
 بحمد الله که جان آن جا مقیم است
 بین درمانده چندین بیخشی
 ز دست ما نیاید هیچ کاری
 خدا را از خدا درخواه ما را
 دهد آنگه به کار دین ثباتی
 به آتش آبروی ما نریزد
 ترا اول شفاعت خواهی ما
 به میدان شفاعت امتی گوی

به حس اهتمامت کار جامی

طفیل دیگران یابد تمامی

جامی را گویند سخت ظریف طبع و موشگاف بود، روزی یکی از مراجعان به خانه جامی دق الباب نمود و جامی نمی خواست او را ببیند، فوراً از داخل خانه اش بیرون شد و به خادم خود گفت بگو که جامی در خانه نیست، یعنی این که جامی خواست که موضوع را شکل حقیقی بدهد، چون شخص می دانست که او به خانه است، به جامی گفت که چرا این کار را کردی. گفت من واقعاً در خانه نبودم و به بیرون از اتاق برآمده بودم تا خادم را در گفتار کاذب نسازم.

حضرت جامی که نامش نورالدین عبدالرحمن و فرزند نظام الدین احمد دشتی و نیره شمس الدین محمد دشتی می باشد در سال ۸۱۷ هـ مطابق ۱۴۱۴ میلادی در قریه خرچرد جام چشم به جهان گشود و تخلص خویش را بعدها «جامی» گذاشت و خودش گفت:

مولدم جام و رشحۀ قلمم جرعه‌ی جام شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار به دو معنی، تخلص ام جامی است

مقام جامی:

حضرت جامی در طول حیات با وقار و پُر برکت خود که از احترام زیاد برخوردار بود هم صحبتان چون حضرت نوایی، سلطان بایقرا و غیره داشته و شاه شخصاً در همه مجالس او را در صدر می نشاند. در کلیات دیوان جامی گفته اند: «جامی نه تنها در شعرگویی بلکه در فنون ادب، تاریخ و حکمت و علوم دینی به ویژه در تصوف، استاد و مرشد کامل بوده است از این نظر در میان دیگر گویندگان و نویسندگان مقام خاصی داشته است. چنانچه وی در دوره حیات خود مورد توجه و مورد ستایش عام و خاص بوده»^۱.

چون جامی را در سطور پیشین و این سطور متصوف گفته اند، از آن رو نوشته آقا مرتضی را درباره اش می آوریم:

«چنان که از آثار و اقوال جامی استفاده می شود، وی در شمار صوفیه‌ی زمان خود بود، و از سلسله نقشبندی که پیشوا و رئیس آن خواجه بهاء الدین محمد بخاری است، به و سائط اجازه‌ی ذکر و تلقین داشته، به این مسلک ارادت زیاد می ورزید؛ لکن مانند بسیاری از مشایخ و صوفیه که ذکر و تلقین و دستگاه ارشاد را برای جمعیت اسباب ظاهر و ریاست بر

(۱) ص: ح و ط کلیات دیوان جامی.

مردم روزگار می خواسته اند، قرار نداده بود، بلکه با این گونه دکان ها و تکیه سازی ها، جدا مخالف ست چنان که بر خواننده ی این کتاب «هفت اورنگ» این مدعا به خوبی روشن می شود، خصوصاً از مثنوی سلسله الذهب که آنان را دکان دار و صوفیه ی صومعه ساز به جامعه معرفی می کند و مردمان را از شیادی و دغلبازی و ریاکاری ایشان بر حذر می دارد.

جامی برخلاف گمان بعضی از مردم به تصوف از نظر آن که این مسلک نتیجه افکار ایرانیانست نمی نگرد؛ بلکه علت ایمان وی با این روش از آن جهت است که آن را حقیقت اسلام و رقیقه آن می داند و معتقد است که خلفای راشدین اسلام دارای همین مسلک و اعتقاد بوده اند. این مطلب بر کسی که دفاتر سلسله الذهب را کاملاً بررسی کرده واضح و آشکار است. عبدالغفور لاری راجع به ایمان و اعتقاد استاد خود جامی به تصوف و ایمانش به مشایخ آن، سخنانی یاد کرده.^۱

جامی را از نظر یک نابغه دوران شب ها و روزها را با هم یکجا سپری می کردند، مطالعه می نماییم. این نابغه دوران که به زبان ترکی مقام بزرگ ترین نویسنده و صاحب رأی را دارد؛ علی شیر نوایی می باشد، بر علاوه کارهای مشترک که هر دو کرده اند، چهل حدیث را نوایی به زبان ترکی سروده و حضرت جامی آن را به فارسی ترجمه نموده و به مانند علی شیر در نظم کشیده و هر دو در یک مجلد به چاپ رسیده است.

امیر علی شیر نوایی وزیر دور تیموریان خاستاً سلطان بایقرا که رنسانس بزرگی را در هرات باستان برپا کرد، در باره جامی و مقام والای او در کتاب «مجالس النفایس» چنین می گوید:

«مولا نورالدین عبدالرحمن جامی است که تا جهان با شد نتایج خاطر انوار آن حضرت از جهانیان کم نگردد و چون سرو سرور جماعتی که درین مختصر، مذکور می گردد و بهتر و مهتر گروهی که درین رساله محقر مسطور می شود، آن جناب است، از نوشتن اسم مبارک ایشان گزیر ندیده، بدین گستاخی نمود و چون اشعار ایشان سراسر زیبا و دلکش و صفحه خاطر اهل عالم از نظم روح پرور ایشان مزین و منقش است، درین اوراق چند بیتی ثبت کردن مناسب نبود، در این رباعی به دعا ختم می کند:

(۱) ص. هشت، مثنوی هفت اورنگ.

یا رب بو معانی دری نینگ عمانی بو دانش و فضل و گهری نینگ کانی

کیم ایلا د نیک انی اهل عالم جانی عالم ایلیکا بو جانی توت ارزانی^۱

بابر شاه یکی از دانشمندان بزرگ و نویسنده توانا بود و او سفری به هرات کرده و در بابرنامه از سفر هراتش نوشته‌ها دارد، یکی از آن‌ها اینست که: «دیگر شخم بیک بود، چون سهیلی تخلص می‌کرده، شخم سهیلی می‌گفته‌اند. یک طور شعری می‌گفتند الفاظ و معانی ترسانده و بحور درج می‌کرده، از جمله ابیات او یکی اینست. بیت:

غم کرد یاد آهم ز جامی برد گردون را فرو برد ازدهای سیل اشکم ریع مسکون را
مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبدالرحمن جامی خوانده است، مولانا فرموده است که شما شعر می‌گویید یا آدم می‌ترسانید^۲. البته داستان فوق نیز یکی از ظرافت‌های جامی را حکایه می‌کند.

بابر شاه در باره جامی علاوه می‌کند: «زمان سلطان حسین میرزا، عجب زمانی بود، از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان به خصوص شهر «هری» مملو بود؛ هرکس به هر کاری که مشغول بود، همت و غرض او آن بود که هر کار را به کمال رساند، از جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود در علوم و ... خود در زمان خودش، این مقدار کسی نبود. شعر او خود معلوم است. جناب ملا از آن عالی‌تر است که به تعریف احتیاج داشته باشد، غایتش در خاطر گذشت که در این اجزای مختصر، از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه‌ای از صفات ایشان مسطور شود.»^۳

نظر استاد عبدالعلی نور احراری در باره جامی:

چند کلمه در توصیف جامی که در مجله «امت» بقلم استاد عبدالعلی نور احراری نوشته شده است، مختصراً اقتباس می‌گردد:

^(۱) ص ۵۶ مجالس النقایس.

^(۲) بابرنامه، ص ۱۱۰

^(۳) همان، ص ۱۱۲-۱۱۳

قاضی زاده روم در باره دوران طلبه گی جامی در سمرقند گفته است:

«تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه عبور نکرده».

مرحوم علی اصغر حکمت در کتاب خود «جامی» نوشته است: «زندگانی جامی با همه حشمت و جلال صوری و با همه احترام و تجلیلی که از سلاطین و بزرگان زمان در باره او مبذول می شد بسیار ساده و بی تکلف بوده است، گویا وجود او در درویشی و فقر، فانی و هستی او در حقایق و فضایل، محو گشته، و به قدری در کسب فضایل معنوی مستغرق بوده که فرصت و مجال تکلفات عیش و لذایذ مادی برای او باقی نمانده است».

مرحوم استاد علی اصغر حکمت در باره مقام شاعری مولانا جامی گفته است:

«از کمالات نرفسانی استاد جام علی التحقیق ملکه و غریزه شاعری او را باید دانست که در این فن شهره روزگار، و به استادی نزد قاطبه فارسی زبانان ایران و ترکستان و هندوستان مسلم است و او را خاتم الشعراء لقب داده اند، زیرا دستگاه شعر و شاعری به اسلوب اساتید قدیم که در خراسان و فارس و عراق معمول بوده است با مرگ او برچیده شد و لااقل بعد از وفات او که درست در شامگاه قرن نهم هجری واقع شد تا قرن سیزدهم ستاره ای درخشان که از قدر اول شمرده شود در افق ادب پارسی طلوع ننمود».

آقای دکتر ذبیح الله صفا در اثر معروف خود «تاریخ ادبیات ایران» می نویسد:

«جامی در شعر مرتبه بلند دارد چنان که او را به حق آخرین استاد شعر فارسی باید شمرد ... جامی همچنان که در شعر سرآمد گویندگان دوران تیموری است، در نثر نیز توانا و صاحب قلمی شیواست».

مرحوم علی اصغر حکمت در اثر معروف خود «جامی» نوشته است:

«کتاب «فوائد الضیائیة» که برای فرزندش ضیاء الدین یوسف تصنیف کرده، شرحی است بر «کافیة ابن حاجب»، نزد محققین از بهترین کتب علم نحو به شمار می آید و معلمین عربی زبان، کتاب این محقق فارسی را برای طلبه آن لغت تا این زمان تدریس می کنند و قول او را در مشکلات آن فن حجت می دانند ... و عجب نیست که خراسانی زاده ای در فنون عربیت همدوش اساتید عراق و مصر و سوریه باشد ... غزلیات ملمع او که با مصاریع و ابیات عربی

آمیخته است، بهترین شاهکار و زیباترین نمونه از اختلاط و امتزاج این دو زبان می‌باشد که در طبع غرای استاد جام، مولودی به وجود آورده که دارای فصاحت و بلاغت کلام ناطقین بالضاد و متانت و جزالت سخن جانشینان فردوسی است. در ذیل قصاید اخلاقی و مثنویات سبعة او انعکاس افکار و آداب عربی به منتهای وضوح نمایان می‌باشد، تا به جایی که بسیاری از شاهکارهای شعرای عرب را به بهترین زبانی و شیرین‌ترین بیانی کسوت زبان پارسی پوشانده و می‌توان گفت که جامی بعد از شیخ اجل، سعدی شیرازی، بزرگترین و ماهرترین نویسندگانی است که آداب عربی را به زبان فارسی نقل کرده است».

پروفسور «ادوارد براون» به بحث خود در باره جامی چنین خاتمه می‌دهد:

«باری سخن ما به این کلمات در باره جامی که اگر خاتم الشعراء نباشد، محققاً یکی از بزرگان اساتید شعر فارسی است به پایان می‌رسد. در کلام این مرد نامی اندیشه‌های صوفیانه و عقیده به وحدت وجود، به کاملترین وجهی و به نمایان‌ترین صورتی نمایان است، هر چند از جهات دیگر بعضی اساتید با وی همدوش یا بر او برتری دارند، ولی هیچ استاد سخن و گوینده فارسی زبان در تنوع موضوع و تفنن به فنون مختلفه به پایه کمال او نمی‌رسد و اعجاب و تحسین معاصران وی نسبت به قریحه فروزان او بجا و سلطنت او در ملک سخن بسزاست».

آقای سید جلال الدین آشتیانی بر پیشگفتار کتاب «نقد النصوص» که به تصحیح

پروفسور ویلیام چتیک انتشار یافته می‌نویسد:

«مولانا عبدالرحمن عمادالدین مشهور به نورالدین جامی یکی از اکابر علمای اسلام در قرن نهم هجری است که در علوم متداول عصر خود متبحر و در علوم سلوک و تصوف از اساتید بی چون و چرا و مسلم زمان و از مؤلفان نامی دوران اسلامی و در ادبیات عربی و فارسی از اکابر عصر خود؛ بل که از اعظام ادوار و اعصار است. در فنون شعر و ادب فارسی او را «خاتم الشعراء» خوانده‌اند و در عربیت شرح او بر «کافیه» از کتب عالیۀ درسی در حوزه‌های تعلیماتی قدیم است، شرح جامی در علم نحو بارها در ایران چاپ و منتشر شده است و مورد توجه اساتید فن و قواعد علم نحو عربی است».

آقای پژمان بختیاری در مقدمه‌ای که بر دیوان جامی نگاشته می‌نویسد:

«در تاریخ ادبیات ایران، سخنوری را نمی‌شناسم که مانند جامی در دوران زندگانی خود همواره مورد توجه و ستایش عام و خاص بوده و به قدر او، در نظر سلاطین، فرماندهان و وزراء و رجال و وجوه اهالی کشور ایران و ممالک همجوار قدر و منزلت یافته باشد. برای احدی از گویندگان و نویسندگان ایران اتفاق نیفتاده بود که در یک زمان طرف توجه دو یا چند نفر از سلاطین واقع گشته و در اثر محبت یکی از آنان، طرف بی‌میلی دیگران نشود. این توفیق تنها شامل حال جامی بوده است که در یک عهد، مطلوب و محبوب پادشاهان ایران، روم و مصر— و فرمان‌روایان شام، آذربایجان و عراق و حجاز بود و در نظر همگان مرتبتی عالی و رفیع داشت و علت این توفیق نبوده است؛ مگر داشتن فضل و علم کافی، بی‌اعتنایی به مال و منال دنیوی، آلوده نشدن به مدح و ذم عالی و دانی، خضوع نفس و فروتنی بی‌اندازه با جمع این وسایل بود که جامی؛ توانست در تمام دوران زندگی، معزز و محترم زیسته و مردمان زمان خویش را به شاگردی و ارادت خود مفتخر سازد، به‌طوری که شاهان و شهزادگان و وزراء مانند: سلطان حسین بایقرا، سام میرزا فرزند شاه اسمعیل و علی شیر نوایی و غیره شرح حال او را به تفصیل نگاشته و باقی گذارند. خلاصه آن که احدی از دانشمندان و سخن‌بندان فارسی‌زبان مانند جامی به درجه و مقام عالی نرسیدند».

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم می‌نویسد: «اگر چه کلیاتش بحری است مملو به دُرّ غریبه و سپهری است مشحون به دُرّی عجیبه».

واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته است: «شرح حال فضایل و کمالاتش در این مختصر ننگجد، علو منزلتش به سرحد کمال رسیده، در عهد خویش مرجع خاص و عام بوده و پادشاه ذی جاه ابوالبقا سلطان حسین میرزا در خدمت مولوی، کمال اخلاص و عقیدت داشته و نظام الدین علی شیر که مطاع پادشاه مزبور بود، از معتقدان بلکه مریدان اوست... خلاصه جناب مولوی در فن سخنوری، قدرتی بوده که به تقریر ننگجد... وی در عذوبت کلام و شیرین سخنی، صفای تقریر و شکستگی نفس و پختگی بیان و حسن ادا و نزاکت

معانی و ملاحات الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز، عذیم المثل است»^۱
چون دلیلی که در باره حضرت جامی در تجدید کتاب «افکار شاعر» نوشتیم، آن بود که استاد سلجوقی در باره سلامان و ابدال، شرح مبسوطی را در کتاب مذکور درج کرده اند و نام گرامی حضرت جامی در آن کتاب آمده، بناءً خواسته شد که بعد از تذکر وفات حضرت جامی، نمونه‌های نظمی مولانا جامی را در باره سلامان و ابدال بیاوریم.

جامی در سال ۸۹۸ هـ مطابق ۱۴۹۲ میلادی در شهر هرات وفات می‌نماید و امیر علی شیر نوایی صاحب فاتحه و مراسم فوتی او می‌گردد. شخص شاه چون مریض و بیمار بود می‌گوید که هر آنچه لازم است در مراسم او اجراء نمایند. یکی از شعرای بخارا به نام انوری بخاری در وفات جامی گوید:

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت فی روضة المخلدة ارضها السماء
صاحب قضا نوشت روان بر در بهشت تاریخه و من دخل کان آمنا

شرح علی اصغر حکمت در سلامان و ابدال جامی:

دانشمند عالیمقام کشور با فرهنگ ایران، استاد علی اصغر حکمت کتابی را بنام «جامی؛ متضمن تحقیقات در تاریخ، احوال و آثار منظوم و منشور خاتم الشعراء نورالدین عبدالرحمن جامی» در باره رسالات حضرت جامی، شرح و بسط داده و در باره هریک توجه خاص و معرفی به خصوص به خرج داده اند، از جمله در باره مثنوی سلامان و ابدال چنین نوشته اند: ««سلامان و ابدال» و این مثنوی است تمثیلی به بحر رمل مسدّس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) و بیت اول آن این:

«ای به‌یادت تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان»

این رساله را به نام سلطان یعقوب ترکمن آق قوینلو به نظم آورده و در صدر کتاب در ستایش وی گفته است:

«شاه یعقوب آن جهاننداری که هست با علوش ذروه افلاک پست»

در خاتمه مثنوی نیز دیگر بار به نام همان پادشاه سخن می‌راند و می‌گوید:

«مدح شاه کامران یعقوب بیگ فیض باران آمد و من تشنه ریگ...»

هر دمش جاه و جلالی تازه باد مدت ملکش برون ز اندازه باد»

و نیز در مقدمهٔ این مثنوی از پدر پادشاه ممدوح یعنی امیر کبیر حسن بیک معروف به «ازون حسن» که فاتح عراق و آذربایجان است و همچنین از برادر یعقوب بیک یعنی امیر یوسف نام برده و هردو را ستوده است و در اوایل مثنوی به خوابی که برای وی دست داده و در آن خواب حسن بیک را در عالم رؤیا می‌بیند و با او گفت و شنود می‌کند اشاره می‌کند:

از میان شان والد شاه زمن آن به نام و صورت و سیرت حسن

جامه‌های خسروانی در برش بسته کافوری عمامه بر سرش

چون به پیش من رسید آمد فرود بوسه بر دستم زد و پرسش نمود.»

تاریخ تألیف این مثنوی تصریح نشده، ولی ظاهراً به سال ۸۸۵ واقع شده، زیرا که جلوس یعقوب ترکمان به سال ۸۸۴ و تاریخ تألیف مثنوی تحفه‌الاحرار که بعد از سلامان و ابدال به نظم آمده، به سال ۸۸۶ هجریست؛ پس ناگزیر تاریخ تألیف این مثنوی میان این دو سال است.

در مقدمهٔ این کتاب، جامی از پیری خود شکایت می‌کند، زیرا در آن هنگام شصت و هشت سال از عمر مولانا، می‌رفته می‌گوید:

« عمرها شد تا درین دیر کهن تار نظم بسته بر عود سخن

رفت عمر و این نوا آخر نشد کاست جان وین ماجرا آخر نشد

پشت من چون چنگ خم گشت و هنوز هر شبی در ساز عودم تا به روز

عود ناساز است و کرده روزگار دست مطرب را ز پیری رعشه‌دار»

اما حکایت سلامان و ابدال را جامی از دو شرحی که امام فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشارات شیخ الرئیس ابو علی حسین ابن سینا نوشته‌اند، اقتباس فرموده و در شرح خواجه نصیر این حکایت، به دو طریق روایت شده که یک روایت آن با مختصر-تغییری همانست که جامی به نظم آورده و عین عبارت شیخ الرئیس در اشارات اینست:

«و اذا قرع سمعک فی ما تقرأه و سرد علیک فی ما تسمعه قصهٔ لسلامان و ابدال فاعلم انّ سلامان مثل ضرب لک و ان ابدالاً مثل ضرب لدرجتک فی العرفان ان کنت من أهله، ثم حل الرمز ان اطقت»

امام فخر چون بر اصل حکایت دست نیافته، حل رمز را از محالات دانسته، لیکن خواجه طوسی بعد از آن که قصه را به دو وجه حکایت کرده، به تأویل و تعبیر آن پرداخته و رمز آن را حلّ نموده است. جامی نیز به پیروی خواجه نصیر رموز حکایت را شرح و تفسیر کرده، مع ذلک در بعضی موارد با خواجه طوسی اختلافاتی دارد که ما برای تعمیم فائده، به تفصیل آن اختلافات را ذکر می‌کنیم:

نخست آن که این حکایت که در شرح خواجه به اختصار ذکر شد، در مثنوی جامی با اطناب و تفصیل آمده و در بیشتر موارد، اضافات و زوائد بسیار دارد. و چنان که عبادت مولاناست در بیان جزئیات و توصیفات و ذکر نصایح و آوردن حکایات و تمثیلات کلام او به طول انجامیده و اما اختلافاتی که در جزئیات حکایت دیده می‌شود از این قرار است:

اول آن که جامی سلامان را مشتق از سلامت دانسته و گفته:

«چون ز هر عیش سلامت یافتند از سلامت نام او بشکافتند
سالم از آفت تن و اندام او ز آسمان آمد سلامت نام او»

دوم آن که خواجه نصیر می‌فرماید:

«کان للملک آله یطلع بها علی الأقالیم و ما فیها و یتصرف فی اهلها فاطلع بها علیهما»

لیکن جامی از این آلت و اسباب تعبیر به آئینه گیتی نمای کرده و گفته است:

«داشت شاه آئینه گیتی نمای پرده ز اسرار همه گیتی گشای
چون دل عارف نبود از وی نهان هیچ حالی از بد و نیک جهان
گفت کان آئینه را آرند پیش تا در آن بیند رخ مقصود خویش
چون بر آن آئینه افتادش نظر یافت از گمگشتگان خود خبر
هر دو را عشرت کنان در پیشه دید از غم ایام بی‌اندیشه دید.»

سوم آن که خواجه نصیر در باب مبادرت جستن سلامان و ابدال با یک‌دیگر به هلاک، می‌گوید:

«فاخذ سلامان و ابدال کل منهما ید صاحبه، و القیا نفسهما الی البحر تخلصه روحانیة الماء بأمر الملک بعد أن أشرف علی الهلاک و غرقت ابدال»

ولی جامی این واقعه را بدین گونه حکایت کرده که آن هردو خویشان را در آتش افکندند و سلامان به همت شاه سلامت ماند و ابدال بسوخت و می‌فرماید:

«چون سلامان آن حکایت‌ها شنید
خاطرش از زندگانی تنگ شد
چون حیات مردنی در خور بود
روی با ابدال در صحرا نهاد
پشته پشته هیمة از هر جا برید
جمع شد زان پشته‌ها کوهی بلند
هر دو از دیدار آتش خوش شدند
شه نهانی واقف از آن حال بود
بر مراد خویشتن همت گماشت
کار مردان دارد از یزدان نصیب
جامه آسودگی بر خود درید
سوی نابود خودش آهنگ شد
مردگی از زندگی خوشتر بود
در فضای جانفشانی پا نهاد
جمله را یکجا فراهم آوردید
آتش در پشته و کوه او فگند
دست هم بگرفته در آتش شدند
همتش بر کشتن ابدال بود
سوخت آن‌را و سلامان را گذاشت
نیست این از همت مردان غریب»

چهارم آن که در کلام خواجه طوسی آمده است که حکیم سلامان را با ارائه صورت خیالی ابدال اندک اندک مستعد مشاهده زهره نمود با این عبارت: «الی ان صار مستعداً لمشاهدة صورة زهره»

ولی جامی می‌فرماید:

«گاه گاهی چون سخن پرداختی وصف زهره در میان انداختی
زهره گفتی شمع جمع انجم است پیش حسن او همه خوبان گم است»
تا آن‌جا که می‌گوید:

«این سخن چون بارها تکرار یافت
چون زوی دریافت آن معنی حکیم
تا جمال خود تمام اظهار کرد
در دل و جان سلامان کار کرد»
به عبارت دیگر زهره در حکایت وارده را اشارات جنبه الوهیت (بنابر آنچه در اساطیر یونانست) دارد، ولی در نظر جامی همان سیاره است که مغنیه مسموخه باشد که چنگ می‌نواخته.

پنجم آن که در پایان سخن خواجه طوسی را اشارتی است به بنای هرمان و نهفتن قصه با جثهء ملک و حکیم در آن دو هرم و به دست آوردن ارسطو آن قصه را به تعلیم افلاطون، و انتشار قصه، و ترجمه آن از یونانی به عربی بقلم حنین بن اسحق. ولی از این مطالب در مثنوی جامی سخنی نیست و مثنوی او با نصایح و وصایایی که پادشاه به سلامان می‌نماید و همچنین

با تأویل رموز و اشارات حکایت پایان می پذیرد. معلوم نیست این تغییرات که در حکایت راه یافته از اختراعات خود جامی است یا منبع و منشأ دیگر داشته که با کنجکاوی بسیار به نظر نگارنده نرسید.» (ص. ۱۸۹-۱۹۱. جامی متضمن ...)

مثنوی سلمان و ابسال جامی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای به یادت تازه جان عاشقان	ز آب لطف تر زبان عاشقان
از تو بر عالم افتاده سایه ای	خوبرویان را شده سرمایه ای
عاشقان افتاده آن سایه اند	مانده در سودا از آن سرمایه اند
تا ز لیلی سرّ حسنش سر نزد	عشق او آتش به مجنون در نزد
تا لب شیرین نکردی چون شکر	آن دو عاشق را نشد پرخون جگر
تا نشد عذرا تو سیمین عذار	دیدۀ وامق نشد سیماب بار
گفت و گوی حسن از تست و بس	عاشق و معشوق را نبود جز تو کس
ای به پیش حسن خوبان پرده ای	تو به پرده روی پنهان کرده ای
پرده را از حسن خود پروردگی	می دهی ز آن دل برو چون پردگی
بسکه روی خوب تو با پرده ساخت	پرده را از روی تو نتوان شناخت
تا به کی در پرده باشی عشوه ساز	عالمی با نقش پرده عشق باز
وقت شد کین پرده بگشایی ز پیش	خالی از پرده نمایی روی خویش
در تماشای خودم بیخود کنی	فارغ از تمیز و نیک بد کنی
عاشقی باشم به تو افروخته	دیده را از دیگران بردوخته
ای در اطوار حقایق سیر تو	نیست در کار خلاق غیر تو
گرچه باشم ناظر از هر منظری	جز تو در عالم نبینم دیگری
جلوه گر در صورت عالم تویی	خرده دان در کسوت عالم تویی
در حریم تو دویی را دربار نیست	گفت و گوی اندک و بسیار نیست
از دویی خواهم که یکتایم کنی	در مقامات یکی جایم کنی
تا چو آن ساده رمیده از دویی	این منم گویم خدایا یا تویی
گر منم این علم و قدرت از کجاست	ور تویی این عجز و سستی از که خواست
حکایت آن ساده که در انبوهی شهر	کدویی برپای خود بست تا خود را گم نکند

ساده ز آشوب گردش‌های دهر
دید شهری پرفغان و پرخروش
بی‌قراران جهان در هر مقر
آن یکی را از برون عزم درون
آن یکی را از یمین رو در شمال
سادهء مسکین چو دید این کار و
گفت اگر جا در صف مردم کنم
یک نشانه بهر خود ناکرده ساز
اتفاقاً یک کدو بودش به‌دست
تا چو خود را گم کند در شهر و کوه
زیرکی آن راز او دانست زود
آن کدو را حالی از او باز کرد
ساده چون بیدار شد دید آن کدو
بانگ بروی زد که خیزای سست کیش
این منم یا تو نمی‌دانم درست
ور تویی این من کجایم کیستم
ای خدا آن خام بی‌سرمایه‌ام
ده به‌فضلت رونقی این مرد را
تا ز هر آلایشی صافی شود
جامی‌آسا یک به یک را شادکام
ور به‌من این مکرمت باشد بدیع

کرد از صحرا و دشت آهنگ شهر
آمده ز انبوهی مردم به‌جوش
در تک و پو برخلاف یک‌دیگر
وان دگر را از درون میل برون
وان دگری سوی یمین جنبش سگال
از میانه کرد جا بر یک کنار
جای آن دارد که خود را گم کنم
خویشتن را چون توانم یافت باز
آن کدو بهر نشان بر پای بست
باز یابد چون ببیند آن کدو
در پیش افتاد تا جای غنود
بر تن خود بست خواب آغاز کرد
بسته بر پای کسی پهلوی او
کز تو حیران مانده‌ام در کار خویش
گر منم چون این کدو برپای تست
در شماری می‌نیارم چیست
از همه خامان فروتر مایه‌ام
کن ز لطف خود دوا این درد را
اهل دل را شربتی شافی شود
خم خم ار نبود رسانم جام جام
خواجه کونین را آرم شفیع

نعت خواجه که طوق بندگیش ربقه گردن سربلند است

و داغ غلامیش نشان دولت ارجمندان

خواجه کش خیل شاهان بنده اند
مقبلان را قبله جان روی اوست
کوبش آمد کعبه هر مجرمی
حلقه حکمش به گوش افکنده اند
کعبه امید خاک کوی اوست
کعبه را نبود گزیر از زمزمی

(۱) در برخی نسخ، عوض واژه «ساده» واژه «گرد» آمده است. ویراستار

آبروی عارفان زآن زمزم است نالۀ گردونچه‌های زمزمش بر خداجویان گویی تنگ بود در بیابان عدم افکندشان بر خداجویان شد آن میدان فراخ عالی از یمن قدومش آن مقام بر یمین الله به حرمت بوسه داد هیچکس را دست بوسی این چنین سعی او مشکور در سهل و جبل جمله عالی مفلس اند و خواجه اوست زله از نزل نوایش می‌بریم از کفش دارند امید نوال از گزند قحط سال او را چه غم (الخ.....)	زمزم آن چشم‌های پر نم است نعرۀ زمزم فشانان از غمش کعبه بی وی از بتان پرسنگ بود سعی او از بیخ و بن برکندشان شارع دین پاک گشت از سنگلاخ شد قدمگاه خلیل او را به‌کام بر حجر نام یمین الله نهاد دست کم دادست بر روی زمین مروه را رو در صفا بود از ازل نسخۀ کونین را دیباچه اوست طعمه از خوان عطایش می‌خوریم خلقی از کم‌طاعتی در خشک سال هرکه چند ریزه زین خوان کرم
--	---

در ختم رساله سلمان و ابدال جامی این ابیات آمده است:

در بیان آن که مقصود ازین‌ها که مذکور شد، چیست؟

عقل اول را مقدم آفرید و آن دهم باشد مؤثر در جهان عقل فعالش از آن کردند تام اوست در گیتی کفیل نفع و ضرر گنج او مستغنی آمد زین طلسم کرد بی‌پیوند این‌ها هرچه خواست نفس حیوان سخرۀ تدبیر اوست غرق احسان ویند این‌ها همه زیر فرمان وی از فرمان‌بران راه دان از شاه او را خواستست بر وی از بالا پیاپی می‌رسد	صانع بی‌چون چو عالم آفرید ده بود سلک عقول ای خرده‌دان کارگر چون اوست در گیتی تمام اوست در عالم مفیض خیر و شر نیستش پیوند جسمانی جسم او به‌ذات فعل خود زین‌ها جداست روح انسان زاده تأثیر اوست زیر فرمان ویند این‌ها همه او شه فرمانده است و دیگران چون به‌نعت شاهی او آراستست بر جهان فیضی که از وی می‌رسد
--	--

پیش دانا راه دان بوالعجیب
روح پاکش نفس گویا گشته اسم
هست بی پیوندی جسمش مراد
زادهٔ پس پاک دامن آمدست
کیست ابدال این تن شهوت پرست
تن به جان زندست جان از تن مدام
هر دو ز آن رو عاشق یک دیگرند
چیست آن دریا که در وی بوده اند
بحر شهوت های حیوانیست آن
عالمی در موج او مستغرق اند
چیست آن ابدال در صحبت قریب
باشد آن تأثیر سن انحطاط
کرده جا محبوب طبع اندر کنار
چیست آن میل سلمان سوی شاه
میل لذت های عقلی کردنست
چیست آن آتش ریاضت های سخت
سوخت ز آن آثار طبع و جان بماند
لیک چون عمری به آتش بود خوی
ز آن حکیمش وصف حسن زهره گفت
تا به تدریج او به زهره آرمید
چیست آن زهره کمالات بلند
ز آن جمال عقل نورانی شود
با تو گفتم مجمل این اسرار را
گر مفصل بایدت فکری بکن
هم برین اجمال کاری این خطاب

فیض بالا را حکیم آمد لقب
زاده زین عقلست با پیوند جسم
آن که گفت این از پدر بی جفت زاد
نام او ز آن رو سلمان آمدست
زیر احکام طبیعت گشته پست
گیرد از ادراک محسوسات کام
جز به حق از صحبت هم نگذرند
وز وصال هم در آن آسوده اند
لجئه لذات نفسانیست آن
و اندر استغراق او دور از حق اند
و آن سلمان ماندن از وی بی نصیب
طی شدن آلات شهوت را بساط
و آلت شهوت فرو مانده ز کار
وان نهادن رو به تخت عز و جاه
رو به دارالملک عقل آوردنست
تا طبیعت را زند آتش برخت
دامن از شهوات حیوانی فشانند
که گهش درد فراق آمد بروی
کرد جانش را به مهر زهره جفت
وز غم ابدال و عشق او رهید
کز وصال او شود جان ارجمند
پادشاه ملک انسانی شود
مختصر آوردم این گفتار را
تا به تفصیل آید اسرار کهن
ختم شد والله اعلم بالصواب

با تأسف تمام باید گفت که در غربت سرای امریکا دور از منابع و مآخذ این معلومات اندک را می نویسم. به یاد دارم زمانی را که در افغانستان شادروان استاد محمد اسمعیل مبلغ در بارهٔ سلمان و ابدال جامی رساله ای را ترتیب داده و اشعار او را شرح و بسط داده است و

فعلاً به دسترس من قرار ندارد.

یک حمدیه استاد جامی (رح):

آن که تسبیح حصا بر صدق او آمد گوا
چون درین احصا حصا آسانیم گویا به صدق
عدّ نعمایت چه حدّ من چو حکمت در ازل
تاج استغنا و نعلین سلوک راه فقر
هر سر مو بر من ار گردد زبانی شکر گوی
شکر هر نعمت چو باشد نعمت دیگر خرد
باشد از ادراک ما تا ذات تو سد سال راه
چون بود از نطق ما تا ذات تو راه این همه
گر زبان خود به کام اندر کشد جامی رواست
حضرت خاتم الشعرا جامی (رح) کتب زیاد به یادگار گذاشته و از بخت نیک بسیاری از
نوشته‌های او به دسترس اخلاف رسیده است، چون او در حیات خویش شخص قابل احترام
و شناخته شده عام و خاص بود، از آن سبب هر چه که او می‌نوشته و ابتکار می‌کرده، کاتبان
آن را به نظر قدر دیده و تکثیرش می‌کردند.

در این قسمت بحث حضرت جامی، جمع تألیفات او را تا جایی که به دست آمده
می‌آوریم:

آثار جامی:

صاحب تذکره سامی می‌نگارد که مصنفاتش بدین موجب است (غیر ترتیب)

- ۱- تفسیر ناتمام (سوره بقره)
- ۲- شواهد النبوة؛ سیرت مبارکه رسول اکرم (ص)
- ۳- اشعة اللمعات (شرح لمعات عراقی)
- ۴- لوامع (شرح قصیده ثانیة ابن فارض)
- ۵- شرح بعض اشعار فارضیه
- ۶- شرح رباعیات
- ۷- نقد النصوص (شرح فصوص الحکم ابن عربی رح)

- ۸- لوائح (رباعیات مبنی بر مسئله وحدت الوجود)
- ۹- شرح بیستی چند از مثنوی معنوی
- ۱۰- شرح حدیث ابی ذر غفاری
- ۱۱- رساله فی الوجود
- ۱۲- ترجمه و تشریح اربعین حدیث (ص)
- ۱۳- رساله تهلیلیه (تشریح کلمه توحید)
- ۱۴- مناقب خواجه عبدالله انصاری (رح)
- ۱۵- رساله التحقیق مذهب صوفی (متکلم و حکیم)
- ۱۶- رساله مبنی بر سؤال و جواب هندوستان
- ۱۷- رساله مناسک حج
- ۱۸- هفت اورنگ (مجموعه مثنویات یعنی مثنوی سلسله الذهب، سبحة الابرار، سلامان و ايسال، یوسف زلیخا، لیلی مجنون و خردنامه سکندری)
- ۱۹- رساله در علم قافیه
- ۲۰- دیوان جامی (دیوان اول)
- ۲۱- دیوان جامی (دیوان ثانی)
- ۲۲- دیوان جامی (دیوان ثالث)
- ۲۳- بهارستان (به طرز گلستان سعدی)
- ۲۴- رساله کبیره در فن معمه
- ۲۵- رساله صغیره در فن معمه
- ۲۶- رساله متوسط در فن معمه
- ۲۷- رساله اصغر در فن معمه
- ۲۸- رساله در فن عروض
- ۲۹- شرح بعض ابیات مثنوی معنوی
- ۳۰- شرح فصوص الحکم
- ۳۱- منشآت جامی
- ۳۲- فوائد الضیائیه فی شرح کافیه (المعروف شرح ملا جامی)

۳۳- رساله طریق صوفیان

۳۴- نفحات الأنس (تذکره مبسوط صوفیه کرام عجم و عراق)

۳۵- شرح چند اییات امیر خسرو دهلوی

۳۶- مناقب مولوی معنوی رح

۳۷- رساله در فن موسیقی

۳۸- سخنان خواجه پارسا قدس سره

نامه‌های سلطان بایزید دوم به مولانا و نامه‌های جوابیه مولانا:

استاد حکمت در اثر خود «جامی» تحت عنوان سلاطین عثمانی می‌نویسد:

«در همان تاریخ که دوره کمال بروز و ظهور کمالات جامی است یعنی در نیمه دوم قرن نهم، دو نفر از پادشاهان عثمانی که در تمام ممالک آسیای صغیر و شبه جزیره بالکان سلطنت می‌کردند و از مشاهیر آن سلسله هستند، نام شان در آثار «جامی» دیده می‌شود و روابط ایشان با استاد جام برقرار بوده: اول سلطان محمدخان ملقب به فاتح (۸۵۵-۸۸۶ هـ) دوم سلطان بایزید خان (۸۸۶-۹۱۸ هـ) و معلوم می‌شود که صیت فضائل استاد در حیات وی از شرق ایران تا اسلامبول که منتهای محروسه تمدن اسلامی و قلمرو نفوذ زبان و ادبیات فارسی است، انتشار یافته بوده است.

در منشآت فریدون بیک (جلد اول طبع اسلامبول ص ۳۶۱) دو مراسله از سلطان بایزید دوم و دو جواب از عبدالرحمن جامی به مراسلات فوق دیده می‌شود و درجه حرمت و اکرامی که پادشاه مذکور نسبت به مولانا منظور می‌داشته، از مفاد آن نامه‌ها مشاهده می‌گردد و با هریک از آن نامه‌ها، سلطان مذکور مبلغ پنجمصد فلوری طلا برای مولانا فرستاده است. نقل آن نامه‌ها بی‌فایده نیست:

نامه سلطان بایزید عثمانی به مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی:

«پرتو انوار معارف قدسیه که از حجب شبستان حروف عالیّه عالی کتاب هدایت انتساب اعلی جناب کرامت پناهی ارشاد دستگاهی عواطف مآبی عوارف منابی معارف و حقایق قبایی شمس لسماء الحقائق والمعارف لازال شمس معارفه علی المخلصین لامعة و انوار عواطفه علی عیون المتخصصین ساطعة، درخشیده بود، نوربخش دیده این مراقب ملهمات

غیبی و فروغ افزای بصر بصیرت این مراصد واردات قدس شد.

گفتم اینک فیض قدس از وادی ایمن رسید تا ز سدره طایر دولت به نام من رسید

فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا بخیر بلاغ جاء من خیر کاتب

هر آینه در قبال مزاولت پیام و معاودت رسول کلام به ذریعۀ تحیتی که از ملابس رسوم
عادی عاری و به وسیلۀ خالص دعائی که از عیون ظاهربین متواری باشد، مخطور خاطر
حقائق نما و مصحوب صحبت قدسی انتما شدن لازم نمود. شعر

علیک مجازی سلامی وانما حقیقته منی الیک تحیتی

امید که همواره هبوب نسایم اخلاص جبلی و تصریف شمال عقاید اصلی محبان، سلسله
جنبان طرۀ مشکفام اقلام معارف ارقام گردد. همواره سواد سایۀ ارشاد مستظل مفارق طالبان
ارشاد باد. چون نظم وجود از مطلع ازل به وفاق اهل دل و ارباب نشاط یافته است و نور شهود
از افق اتفاق اهل ظاهر و باطن بر آفاق تافته، هر آینه خاطر رحمت انتما که جامیست
جهان نما، همواره چهرۀ سعادت را در مرآت ارادت حضریست ولایت مرتبت هدایت منقبت
ارشاد پناه افاضت دستگاه، مطلع لمعات فیوض ربانی، مهبط نفحات انفاس رحمانی، نغمه
سرای گلشن توحید، خلوت نشین انجمن تقریر، هوشیار صاحبدم، کارگذار صاحبقدم
المتجلی بالتجلیات اللاهوتیة المتخلی عن رذایل المملکات الناسوتیة الفائز من الله العزیز
السامی نورالحق و الحقیقة عبدالرحمن جامی، -سقی الله جاماً فاح ربا مدامه و ابقی مدا ما
لاح انوار جامه - مشاهده می نماید و نقشبند اعتقاد هر لمحۀ این معنی را در لوح ضمیر با
لطف وجهی صورت می گشاید، بنما گاهی که سیمای نتایج کلک الهام اشعار در نظر هوش
جلوه گر و صدای موزون کلام وحی شعار در شاهراه گوش بر گذرست، هر چند از مشاهده
غیوب این حال بر آن مقتدای اهل کمال روشن و به تشاهد قلوب این مدعی مبرهن خواهد
بود، فاما ابراز مکنونات غیبی رسم سلف و اظهار مستورات مکان من خلف، معهود از عهد
فأحببت أن عرف لهذا مجدداً، تجدید اظهار اعتقاد و تأکید مراسم استمداد نموده شد، ظل
هدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد.

پاسخ جامی به مکتوب فوق:

عارفۀ که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه و شهریار معدلت شعار سلطان الغزاة و المجاهدین قهرمان الماء و الطین، قاتل الطغاة و المعاندين، قاطع الکفرة و المشرکین، ظل الله فی الارضین، ملاذالاسلام و المسلمین لازالت رايات نصرته منصوبة فوق السماء و آیات دولته مکتوبة على لوح البقاء؛ بی و سیله سببی و واسطه طلبی، بلکه به محض لطف و احسان و خلوص فضل و امتنان از بلاد روم نزد فقراء از دولت و شرف ملازمت محروم، به خراسان^۱ فرستاده بودند رسید و از آن حضرت بشارت و اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان رسانید.

عظاهایی که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دلریش
دلیل رأفت و احسان شاهند	بر اقبال و قبول او گواهند
خصوصا این گواهانی که پیدا است	فروغ صدق ایشان بی کم و کاست
درخشان روی شان چون برق لامع	زقرآن وصف شان صفراء فاقع
سرور انگیز دل های پریشان	تسرالناظرین در شأن ایشان
فرزنگی اصل لیکن شاه دیندار	رهانیدست شان از دست کفار
گرفته پیشه همراه کریمان	سیاحت در دیار اهل ایمان
ز کثرت گرچه بیرون از شمارند	چو بخشش های شه حد ندارند
چو گیری از شمار آغاز و انجام	رسد حالی شمار آن به اتمام
الا تا آفتاب عالم افروز	زر افشانند زجیب صبح هر روز
کف شه همچو خورشید درخشان	به فرق خاکیان بادا زر افشان

نامه دوم سلطان بایزید به مولانا جامی که وصول کلیات وی را اشعار داشته:

چون به میامن توفیقات سبحانی و محاسن تأییدات آسمانی بر ضمیر منیر ما که مرآت آیات و مشکوة اشعه لمعات الهامات تست، محقق و مبرهن است که دوام ایام دولت و کامگاری و ثبات اعوام سلطنت و تاجداری به یمن نَعَمِ عالیه و مَنَنْ هِمَمِ از خواطر سامیه ارباب کشف و کرامات و اصحاب وجد و حالات که «رجال لا تلهیهم تجارة و لایع عن

^(۱) خاتم الشعراء مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در این نامه اش عنوان خلیفه عثمانی، میهن خود را «خراسان» می خواند و سرزمین سلطان عثمانی را «روم» می نامد. ویراستار

ذکر الله^۱ وصف حال ایشانست منوط و مربوط است، و هر دولتمند سعادت شعار و خردمند بختیار دست اعتصام به عروة الوثقی و حبل المتین محبت این گروه با شکوه زد، همه اسباب عزت او را میسر و مهیا و هر روز به فتوحات بی اندازه و سعادت تازه مبشر و مهناسست والحمد لله علی توالی آلائه و تتالی نعمائه که این مقال مصدوقه حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت و خلعت مطرایی سلطنت، به طراز اکرام و اعزاز این فرقه ناجیه مطرز گردانیده ایم و خلوص نیست با این جمع که از آلائش منفرد و بهر خصال حمیده و ستایش مزیده ستوده اند، به تخصیص عالیجناب ولایت مآب هدایت پناه ارشاد دستگاه، قدوه ذوی الفضل والکمال، زبده اولی الکشف والحال، المقتبس من انوار فیضه اهل الزمان؛ مولانا نورالملة والدين عبدالرحمن ادام الله تعالی برکات ایامه الشریفه ما تلاً النیران در مرتبه اعلی و درجه اقصی است و در هر روز سمت تضاعف و صفت تزايد پذیرد و خصوصاً در این ایام فرح انجام که از روائح انفاس متبرکه و نتایج ابکار افکار مبارکه کلیات جامع الکمالات که ابیات آن در احکام به مثابه قواعد بین العمور و زواهر جواهر عقود منظومه آن به مرتبه نظم قلاید حور بی قصور و دُرر غُرر^۲ معانی در آن کالئلؤ المثور به تأیید ملهم توفیق از عالم غیبت و نزاهت به ترجمانی زبان بلاغت به واسطه خامه عنبرین عمامه بخره خط آمده، مصراع: بارک الله خامه دربار او.

بیت: «به رویش نور تجلی تافته بهره از علم لدنی یافته»، روانه پایهء سریر خلافت مصر ساخته، رسید و بهیمن مطالعه شریف مخصوص شده، نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود، به سمع رضا شنید، بسی مفید و مستحسن بود. بیت:

چنان داد سخن دادست جامی کزان شد تازه ارواح نظامی.

۱) جزء آیت ۳۷ سورت «النور» که مکمل آن چنین است: رَجُلٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ. یعنی: مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی دارد و از روزی که دلها و دیده ها در آن زیرو رو می شود می هراسند.

۲) دُرر غُرر، یعنی مرواریدهای برگزیده و برتر. ویراستار

موجب مزید فنون اعتقاد گشت از فیضان زلال نوایی پادشاهی مبلغ یک هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته به رسم انعام فرستاده شد تا کمال عواطف خسروانی در باره خود مشاهده نماید و به دعای دوام دولت جاودانی افزایش. والسلام.

پاسخ جامی به نامه فوق:

دعایی که ورد ساکنان عالم ملکوت و ثنایی که ذکر مسبحان صوامع جبروت بوده باشد، به انواع خلوص درویشانه و اصناف خشوع فقیرانه نثار مجلس عالی اعلیحضرت سلطانی خداوندگاری اسلام پناهی خلد ظلّه السامی گردانیده همواره گوشه نشینان کنج قناع و متوطنان زوایای بقاع را دعاگوی جانی و ثناخوان جنانی امور دینی و دنیوی عالیشانانی شناسند، امید که لطف باری یاری کرده، مقبول درگاه حضرت عزت اسمائه گردد، بحق حقّه و نبیه و ذویه، از تشریف تضعیف احسان بیکران و تبلیغ برلیغ مکرمت عنوان سعادت فزود و گفت: نظم

جامی کجا عطای شه روم از کجا	کین لطف غیب می رسدش از ره عموم
هرچند بود سخت گریزان دلش ز نقد	نرمش نمود کیسه زر مهر شه چو موم
در زهد جو فروشی او کاست لاجرم	گندم نمای گشت به آفاق ازین رسوم
زین تنگه های سرخ شد آخر چنان غنی	ترسم که حب مال کند در دلش هجوم
تعداد آن نمی رسد از عقل گویش	به شمار هست کم ز تیه محصول ملک روم

و چون دارندگان رقعۀ نیاز درویش، محمد بدخشی^۱ زید تقوا با جمعی از فقرا عزم حجاز کرده بودند و شاید که در ذهاب و ایاب عبور ایشان به آن طرف واقع شود و به شرف دعاگویی مستعد شوند، در آن که نظر عنایت مصروف احوال و جمعیت اطوار آن جمع پریشان حال خواهد گشت شبهه ای نیست بعنایة الله و حسن توفیقه فلاغرو من المسک أن یفوح و من البدر أن یلوح، والامر أعلی»

(۱) از متن نامه مولانا جامی بر می آید که کسی به نام «محمد بدخشی» حامل نامه حضرت جامی به سلطان بایزید خلیفه عثمانی بوده و موصوف عازم سفر حج و زیارت بیت الله الحرام بوده است. ویراستار

شیخ محمود شبستری (رح)

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده رندان با صفا را

شیخ محمود شبستری ملقب به سعدالدین یا (نجم الدین به روایت لاهیجی) فرزند عبدالکریم در قریه شبستر در هفت فرسنگی تبریز در اواسط قرن هفتم هجری تولد گردیده و از ترکی زبانان آذری می باشد.

حضرت شیخ شبستری که موسوم به سعدالدین محمود شبستری نیز معروف است، در وقت کیخاتو به دنیا آمد و در عهد حکمروایی الجایتو خان و سلطان ابوسعید از جمله مشاهیر متصوفه و دانشمندان به شمار می رفته است.

در باره حیات شیخ محمود شبستری چندان معلوماتی به دست نیامده است و به قرار مقدمه گلشن راز شرح لاهیجی، شیخ محمود تحصیلات خویش را در تبریز به پایان رسانیده و به زودی در شمار بزرگان آن عصر درآمده است.

شیخ شبستری با سرودن مثنوی «گلشن راز» به حدی شهرت یافت، به خاطر این که در اخیر نامش «شبستر» یا قصبه ای که او تولد یافت نوشته می شود، از آن سبب نام قصبه مذکور شهره آفاق گردید و چون به سال ۷۲۰ در قریه «شبستر» چشم از جهان فرو بست، در همان جا دفن گردید و زمانی که امیر تیمور؛ آذربایجان را فتح نمود به متولیان مزار او و هم در قریه «شبستر» اعانه داد و مزار شیخ شبستر را حکم کرد تا به صورت بسیار زیبا تعمیر کنند و البته اعتقاد و احترام امیر تیمور به جهتی بوده که «گلشن راز» شیخ محمود را قبلاً در سمرقند خوانده و از آن کیف برده بود.

شیخ محمود شبستری برخلاف یک عده متصوفان و علماء در مسکنی که حیات به سر می برده، بسیار آسوده و بدون رنج و عذاب زندگی کرده است.

شیخ محمود شبستری به قرار نوشته شادروان استاد دهخدا، علاوه از تألیف کتاب «گلشن راز» این کتب را نیز به رشته تحریر آورده است: رساله حق الیقین، رساله شاهد، سعادتنامه، منهاج العارفین و مرآة المحققین.

در کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف پروفسور ادوارد براون، به ترجمه شادروان علی اصغر حکمت در باره ارزش و اهمیت رساله «گلشن راز» چنین آمده است:

«از وی تألیفات حجیم و جسیم باقی نمانده، لیکن مثنوی گلشن راز او که تقریباً هزار بیت می شود، یکی از بهترین و جامع ترین رسالاتی است که در اصول و مبادی تصوف به رشته تحریر درآمده و تا امروز نزد خاص و عام شهرتی بسزا دارد. آقای وین فیلد Mr. E. Whinfield از آن، ترجمه خوبی به انگلیسی کرده که به ضمیمه مقدمه و حواشی در لندن به سال ۱۸۸۰م به طبع رسیده، و در مقدمه آن ترجمه، نکاتی که راجع به مؤلف و آثار او به دست آمده، جمع آوری کرده است.

این رساله شریفه، توجه سیاحان اروپایی را هم از زمان قدیم، در حدود ۱۷۰۰ م، جلب می کرده و نسخ متعدد از آن در مائه بعد به کتابخانه های اروپا رسیده است. دکتر تولوک Dr. Tholuck در تألیف خود موسوم به Sufismus به سال ۱۸۲۰ م، از آن مثنوی استفاده کرده است؛ و بعدها یک قسمت از آن را به آلمانی در کتاب Bluthensammlung aus der Morgenlanischen, به سال ۱۸۲۵ م. نقل فرموده است، و بعد از آن در سال ۱۸۳۵ م. هامر پورگشتال Hammer Purgstall اتریشی تمام آن را به شعر آلمانی درآورده است.

این مثنوی چنان که مؤلف خود اشاره می کند، در شوال سال ۷۱۰ هجری (فوریه ۱۳۱۱ م) به نظم آمده، و آن در پاسخ پانزده سؤال است راجع به اصول تصوف که شخصی از خراسان موسوم به امیر حسینی از او پرسش کرده است.^۱

در بالا گفته آمد که قصبه «شبستر» به سبب نام نامی شیخ محمود، شهرت یافت و در کتاب «مقدمه گلشن راز» شرح لاهیجی، این موضوع ذکر شده و نیز در خصوص ارزش «گلشن راز» و مقام تصوفی و ادبی شیخ، این طور آورده شده است:

(^۱) تاریخ ادبی ایران، ص ۱۸۷-۱۸۸

«شهرت این مرد به حدیست که زادگاهش به سبب او مشهور گردیده و با این که قصبه‌ای بیش نبوده و نیست به علت همراه بودن با نام گرامی او، بر اغلب شهرها افتخار دارد و همه جا زبانزد اهل فضل و ادبست و در این معنی وقتی به مناسبتی ضمن ابیاتی گفته بودم:

زینت شهر آدمی شد ورنه باشد فخرها از بخاری بر بخارا قریه «خر تنگ» را

در ایران قصبات بسیار است، ولی جز دو سه قصبه که آن‌ها هم به واسطه مردان بزرگی شهرت یافته اند، هیچ کدام این گونه مشهور نشده و شرف مکن موجب شرف مکان نگردیده.

با این که شبستری از مشاهیر زمان خود بوده و آوازه علم و فضل و تصوفش در همان ایامی که حیات داشته از مرزهای آذربایجان گذشته و به خراسان و عراق رسیده بود و از دارالعلم هرات مسائل غامض علم عرفان را از او پرسش می کرده اند، مع الوصف شرح حال جامعی از او در دست نیست و رضا قلی خان هدایت در «مجمع الفصحاء» می نویسد: شبستری از مشاهیر فضلاء و مشایخ زمان خود بوده و در عهد الجایتو و ابو سعیدخان مرجع خواص و عوام و شهر تبریزش مقام بوده و پس از چند کلمه، مقداری از اشعار گلشن راز را ذکر کرده و در «ریاض العارفین» می گوید: جامع میان علوم عقلیه و نقلیه بوده و از صاحب «مجالس العشاق» نقل کرده که: شیخ رساله شاهدنامه را برای جوانی از اقارب شیخ اسمعیل بستی تصنیف نموده و نیز او از «ریاض السیاحه» نقل کرده: که شبستری را در کرمان نکاحی واقع شده و احفاد او در آن شهر بسیار و به خواجگان اشتهار دارند.

در سائر کتب مربوطه هم چیزی جز این دیده نمی شود که وی از عرفای قرن هفتم و معاصر دو سلطان مذکور بوده است.

مطلبی که برخی اضافه کرده اند، اینست که عمر وی سی و سه سال بوده و در لوحه قبرش هم که در شبستر واقع است نوشته شده: در سنه ۷۲۰ در سن ۳۳ سالگی وفات کرده است. لاهیجی شارح گلشن راز، پیر و مرشد او را امین الدین می داند که بعضی او را تبریزی نوشته اند.

از حالات این شخص نیز مطلب قابل توجهی ذکر نگردیده است و از این که شاگرد و مریدی مانند شبستری در حجر تربیت او بوده و لاهیجی به عنوان «شیخ المشایخ فی العالم»

او را نام برده معلوم می شود که در عصر خود از بزرگان متصوفه محسوب می شده، اما رضاقلی خان هدایت شیخ او را بهاءالدین یعقوب تبریزی دانسته است.

هر چند شبستری تا هنگام نظم گلشن راز جز به ندرت شعر نگفته و منظوم ساختن این کتاب هم به درخواست دیگران بوده، نه به صرافت طبع خودش.^۱

دانشمند گرانقدر جناب عبدالعلی نور احراری نویسنده کتب زیاد از جمله تهیه و ترتیب احادیث نبوی، جامی و غیره در باره امیر حسینی سادات غوری و شیخ شبستری مواد و مآخذی را برای من نگارنده تهیه داشتند. در ارتباط به شرح گلشن راز، کیوان سمیعی در مقدمه کتابش این نکات را نوشته و فرستاده اند:

«با این که ظاهراً لاهیجی غیر از این کتاب، کتاب دیگری به نثر نوشته است؛ اما ارزش علمی و عرفانی همین یک کتاب از صدها کتاب مشابه بیش و در حکم واحد کالآلف^۲ است؛ زیرا: غامض ترین و عالی ترین مطالب تصوف علمی و عملی را به روشن ترین و ادبی ترین عباراتی بیان کرده است، و با این که بسیاری از فضلا و مشاهیر متصوفه بر «گلشن راز» شرح نوشته اند مع ذالک مزیت این شرح بر تمام آنها بر هر خواننده منصفی آشکار است و مشهور است که لاهیجی پس از اتمام شرح خویش نسخه ای از آن را از شیراز به ارمغان نزد جامی به هرات فرستاد، جامی در صدر جواب نامه او این رباعی را نوشت:

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز

یک ره نظری بر مس قلبم انداز شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز

از مزایای بارزی که این شرح با شروح دیگر دارد این است که لاهیجی تمام ابیات گلشن راز را شرح کرده، در حالی که دیگران اکتفاء به شرح ابیات مشکله و علمی آن نموده اند»
جناب آقای دانشمند احراری در ختم معلومات فرستاده شان این شعر حضرت جامی را نوشته اند که بر هر یک خواننده جالب واقع می شود:

گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند بر عادت اهل رسم با هم پیوند

(۱) مقدمه گلشن راز، ص ۷۷-۷۸

(۲) ألف یعنی هزار، یعنی او یکی مساوی به هزار است.

دل گفت که ابرام نه شرط ادبست بس کن که همین دعا بسند است بسند

گلشن راز:

مثنوی گلشن راز، رساله ایست که به جواب پانزده سؤال راجع به اصول تصوف به نظم آورده شده است. سؤالات از شخصیت معروف غوراتی میهن ما موسوم به امیر حسینی حسین بن عالم ابی الحسین هروی می باشد.

این رساله تصوفی که همه از عرفان و تصوف بحث می نمایند، با نظم بسیار عالی ترتیب یافته و بر آن عبدالحسین لاهیجی تفسیر و شرحی نوشته است که در سطور گذشته از فرستادن یک نسخه آن به حضرت جامی یادآور شدیم. شخص دیگری به نام شاه داعی شیرازی که از عرفای مشهور قرن نهم می باشد مثنوی «گلشن راز» را شرح داده است.

مثنوی گلشن راز به سال (۷۱۰ هـ) طوری که گفته آمد، توسط شیخ محمود شبستری سروده شده که تعداد آن بسیار کم و در مقدمه گلشن راز لاهیجی گفته شده که «با این که گلشن راز کتاب منظوم بسیار کوچکی است که عدد ابیات آن شاید به هزار بیت نرسد» ولی جناب آقای استاد دهخدا می فرماید که:

«مثنوی گلشن راز که تقریباً بیست هزار بیت می شود، از بهترین رسالاتیست که در تصوف گفته» (فرهنگ دهخدا) ولی تا جایی که معلومات به دست آمده، جمله قریب به هزار بیت می باشد.

در قسمت ارزش مثنوی گلشن راز به مقدمه لاهیجی چنین گفته شده است: «در مقابل آن کتب فراوان و مبسوط عرفانی قرار دارد که عدد ابیات هر یک از ده ها هزار می گذرد مع ذالک شهرتی که نصیب این کتاب کوچک شده، فقط نصیب دو سه کتاب منظوم عرفانی دیگر گردیده و علت آن همانا فصاحت الفاظ و بلاغت معانی اشعار این کتاب می باشد که بلاشک یکی از بهترین آثار تصوف و از شاهکارهای نظم عرفانی به شمار می رود»^۱

در مقدمه مذکور در قسمت اشعار عرفانی شبستری می آورد که اشعار رازهای معارف روحانی و نفسانی را حکایه می کنند و با وجودی که کمتر شعر گفته، هر بیتش دلالت به داشتن مهارت در علم تصوف و استادی او در فن شعر می نماید. گلشن راز به حدی در

(۱) ص ۷۲ مقدمه گلشن راز لاهیجی.

میان متصوفان و عرفاء شهرت دارد که هرکس با تصوف و عرفان و ادبیات ارتباطی می‌یابد، از مثنوی مذکور به‌زودی می‌شنود و «چون این کتاب حاوی مسایل عالیۀ تصوف و متضمن بیان پاره‌ای از اصطلاحات مهمۀ شعرای متصوف است، لهذا دانشمندان به آن زیاد توجه کرده و اشعارش را به‌عنوان استدلال و استشهادات در کتب خویش نقل و شرح نموده اند^۱»

گلشن راز به‌زبان‌های غربی نیز ترجمه شده است. هامر پورگشتال، ادوارد هنری وین فیلد و تروینر آن را به‌زبان‌های آلمانی و انگلیسی ترجمه نموده اند. به هر صورت مثنوی گلشن راز بار بار به چاپ رسیده و یکی از معتبرترین رسالات عرفانی به‌شمار می‌رود، برای این که مزیتی را درین مقدمه وارد ساخته باشیم، اینک چند بیت مثنوی مذکور را می‌آوریم:

بسم الله الرحمن الرحيم

چراغ دل به نور جان برافروخت	به نام آن که جان را فکرت آموخت
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن	ز فضلش هردو عالم گشت روشن
ز کاف و نون پدید آورده کونین	توانایی که در یک طرفه العین
هزاران نقش بر لوح عدم زد	چه قاف قدرتش دم بر قلم زد
وز آدم شد هویدا جان آدم	از آدم گشت پیدا هردو عالم
که تا دانست از آن اصل همه چیز	در آدم شد پدید این عقل و تمیز
تفکر کرد تا خود چیستم من	چو خود را دید یک‌شخص معین
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد	ز جزوی سوی کلی سفر کرد
چو واحد گشت در اعداد ساری	جهان را دید امر اعتباری
که هم آدم که آمد باز پس شد	جهان خلق و امر از یک نفس شد
شدن چون بنگری جز آمدن نیست	ولی آن جای که آمد شدن نیست
همه یک چیز شد پنهان و پیدا	به اصل خویش راجع گشت اشیا
کند آغاز و انجام دو عالم	تعالی الله قدیمی کو به یک دم
یکی بسیار و بسیار اندکی شد	جهان خلق و امر آنجا یکی شد
که نقطه دایره است از سرعت سیر	همه از وهم تست این صورت غیر
بر او خلق جهان گشته مسافر	یکی خطّست ز اوّل تا به آخر

درین ره انبیاء چون ساربانند
وز ایشان سید ما گشته سالار
احد در میم احمد گشته ظاهر
ز احمد تا احد یک میم فرقت
بر او ختم آمده پایان این راه
مقام دلگشایش جمع جمعست
شده او پیش و دلها جمله در پی
درین ره اولیاء باز از پس و پیش
به حد خویش چون گشتند واقف
یکی از بحر وحدت گفت انالحق
یکی را علم ظاهر بود حاصل
یکی گوهر بر آورده و هدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
یکی از هستی خود گفت و پندار
سخن ها چون به فوق منزل افتاد
کسی را کاندرا این معنی است حیران

دلیل و رهنمای کاروانند
هم او اول هم او آخر درین کار
درین دور اول آمد عین آخر
جهانی اندر آن یک میم غرقست
در او منزل شده ادعو الی الله
جمال جانفزایش شمع جمع است
گرفته دست جانها دامن وی
نشانی داده اند از منزل خویش
سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از قرب و بعد و سیر زورق
نشانی داد از خشکی ساحل
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
شراب و شمع شاهد را عیان کرد
یکی مستغرق بت گشت و زنا
در افهام خلاق مشکل افتاد
ضرورت می شود دانستن آن

در سبب نظم کتاب

گذشته هفت ده از هفت صد سال
رسولی با هزاران لطف و احسان
بزرگی کاندرا آنجا هست مشهور
همه اهل خراسان از که و مه
نوشته نامه ای در باب معنی
در آنجا مشکلی چند از عبارت
به نظم آورده و پرسیده یک یک
رسول آن نامه را بر خواند ناگاه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر
یکی کو بود مرد کار دیده

ز هجرت ناگهان در شهر شوال
رسید از خدمت اهل خراسان
به اقسام هنر چون چشمه [نور]
در این عصر از همه گفتند او به
فرستاده بر ارباب معنی
ز مشکل های ارباب اشارت
جهانی معنی اندر لفظ اندک
فتاد احوال او حالی در افواه
بدین درویش هر یک گشته ناظر
زما صد بار این معنی شنیده

مرا گفتا جوابی گوی در دم
 بدو گفتم چه حاجت کاین مسایل
 یکی گفتا ولی بر وفق مسؤل
 پس از الحاح ایشان کردم آغاز
 به یک لحظه میان جمع بسیار
 کنون از لطف و احسانی که دارند
 همه دانند کاین کس در همه عمر
 بر آن طبعم اگرچه بود قادر
 ز نثر ارچه کتب بسیار می ساخت
 عروض و قافیه معنی نسنجد
 معانی هرگز اندر حرف ناید
 چو ما از حرف خود در تنگناییم
 نه فخر است این سخن کز باب شکر است
 مرا از شاعری خود عار ناید
 اگرچه زین نمط صد عالم اسرار
 ولی این بر سیل اتفاق است
 علی الجملة جواب نامه در دم
 رسول آن نامه را بستد باعزاز
 دگر باره عزیز کار فرما
 همانی معنی که گفتمی در بیان آر
 نمی دیدم در اوقات آن مجالی
 که وصف آن به گفت و گو محالست
 ولی بر وفق قول قایل دین
 پی آن تا شود روشن تر اسرار
 به عون و فضل و توفیق خداوند
 دل از حضرت چو نام نامه درخواست
 چه حضرت کرد نام نامه گلشن

کز آنجا نفع گیرند جمله عالم
 نوشتم بارها اندر رسایل
 ز تو منظوم می داریم مأمول
 جواب نامه در الفاظ ایجاز
 بگفتم جمله را بی فکر و تکرار
 ز ما این خورده گیری در گذارند
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر
 ولی گفتن نبود الا به نادر
 به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
 که هر ظرفی درو معنی نگجند
 که بحر قلزم اندر ظرف ناید
 چرا چیزی دگر بر وی فزاییم
 به نزد اهل دل تمهید عذر است
 که در صد قرن چون عطار ناید
 بود یک شمه از دکان عطار
 نه چون دیو از فرشته استراق است
 بگفتم یک به یک نه بیش و نه کم
 وز آن راهی که آمد باز شد باز
 مرا گفتا به آن چیزی بیفزا
 ز عین علم با عین عیان آر
 که پردازم بدو از ذوق حالی
 که صاحب حال داند کآنچه حال است
 نکردم رد سؤال سائل دین
 در آمد طوطی طبعم به گفتار
 بگفتم جمله را در ساعتی چند
 جواب آمد به دل کاین گلشن ماست
 شود زو چشم دلها جمله روشن

سؤال

نخست از فکر خویشم در تحیر چه چیز است آن که گویندش تفکر

جواب

کزین معنی بماندم در تحیر	مرا گفתי بگو چه بود تفکر
به جزو اندر بدیدن کل مطلق	تفکر رفتن از باطل سوی حق
چنین گفتند در هنگام تعریف	حکیمان کاندرین کردند تصنیف
نخستین نام او باشد تذکر	که چون در دل شود حاصل تصور
بود نام وی اندر عرف عبرت	و زو چون بگذری هنگام فکرت
به نزد اهل عقل آمد تفکر	تصور کان بود بهر تدبر
شود تصدیق نامفهوم، مفهوم	ز ترتیب تصوره‌های معلوم
نتیجه هست فرزندی برادر	مقدم چون پدر تالی چو مادر
بود محتاج استعمال قانون	ولی ترتیب مذکور از چه و چون
هر آینه که باشد محض تقلید	دگر باره در او گر نیست تأیید
چو موسی یک‌زمان ترک عصا کن	ره دور و دراز است آن رها کن
درختی گویدت انی انا الله	در آ در وادی ایمن که ناگاه
نخستین نظره بر نور وجود است	محقق را که وحدت در شهود است
ز هر چیزی که دید اول خدا دید	دلی کز معرفت نور و صفا دید
پس آن‌گاه لمعه از برق تأیید	بود فکر نکو را شرط تجرید

امیر حسینی هروی (رح) وفات (۷۱۸ ق)

فارسی بین تا بینی نقش‌های رنگ رنگ * بگذار از مجموعه اردو که بی‌رنگ منست^۱ درباره این شیخ اعظم کان ادب و عرفان غور در افغانستان چندان نوشته نشده است، خداوند روح مبارک استاد مولوی عبدالرءوف فکری سلجوقی را شاد سازد که در طول عمر کوتاه خویش به احیاء و غنای فرهنگی سرزمین فرهنگ‌زای هرات دست زد، و از جمله مشایخ و بزرگان و امامان بزرگ هرات، نام نامی امیر حسینی سادات هروی را نیز آورد. شیخ کبیر امیر حسینی سادات که حضرت شیخ محمود شبستری را با سؤالات عرفانی و تصوفی خویش به‌شور آورد، این شور چنان هنگامه برانگیخت که لذت هردو سؤال و جواب تا هنوز در خانقاها، خرابات‌ها و حلقه‌های عرفانی از گرم‌ترین مباحث عرفانی محسوب می‌شدند.

در تاریخ بار بار خوانده ایم که خداوند لم یزل ولایزال (ج) به هر وسیله‌ای به قدرت و مقام خداوندی‌اش بعض بنده‌های دوستدارش را به طرف خود طوری می‌کشاند که تا ابد نامی از آن‌ها به ممنوعان‌شان باقی می‌ماند. آهو یک حیوان معصوم و بی‌گناه و ضمناً دارای گوشت لذیذ است، که اعم از پیغمبران علیهم الصلاة والسلام، انسان‌ها و حیوانات درنده، گوشت آن‌را می‌خورند و بدون شک و تردید گوشت آهو و یا خود آهو هم از نعماتیست که خداوند بر بندگان خود در دنیا بخشیده است.

درباره آهو در این مختصر ما، سه داستان را می‌آوریم که یکی آن مجزا از دوی دیگر است، و دو داستان با هم شباهت تام دارند، حکایت اول در باره «سبکتگین غازی (رح)» و حکایت دیگر در باره «ابراهیم ادهم و امیر حسینی سادات» است.

در حکایت اول به تاریخ بیهقی می‌خوانیم که: «... بیشتر از آن که من به غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ و همان یک اسب داشتم و

(^۱) از میرزا اسدالله غالب دهلوی (۱۷۹۷ - ۱۸۶۹ م)

سخت تیز تک و رونده بود، چنان که هر صید را که پیش من آمدی، باز نرفتی، آهوایی دیدم ماده و بچه‌ای با وی، اسب را بر انگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود، چون لختی براندم، آوازی به گوش من آمد، باز نگریستم، مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشکی می کرد، اسب بر گردانیدم به طمع آن که مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم چون باد از پیش من برفت، باز گشتم و دو سه بار هم چنین می افتاد و این بیچاره گک می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم، که آن مادرش هم چنان نالان نالان می آمد، دلم بسوخت و با خود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد، برین مادر مهربان، رحمت باید کرد، بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هردو برفتند سوی دشت، و من به خانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسپم بی جو بمانده، سخت تنگ دل شدم، و چون غمناک در وثاق بخفتم، به خواب دیدم پیر مردی را سخت فرهمند که نزدیک من می آمد و مرا می گفت: یا سبکتگین بدان که آن بخشایش که بر آن هو ماده کردی و این بچه گک بدو بازی دادی و اسب خود را بی جو، یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاوولستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم (جل جلاله)، و تقدست اسماء و لا إلهَ غیره».

در شرح حال «ابراهیم ادهم (رح)» می خوانیم که او فرزند دو عاشق و معشوق دلدادۀ یک دیگر است، بعد از مرگ پدر مادرش، چون پسری از او نمانده بود، بر تخت پادشاهی بلخ نشسته و حکم میراند، روزی از روزها ابراهیم ادهم به عزم شکار می رود و این هم به مانند «سبکتگین» در کوه بلخ و دشت بلخ به آهوایی مقابل شده و به فکر شکار او می افتد، آهو از قدرت الهی به زبان آمده به ابراهیم می گوید که یا ابراهیم این کاری که تو می کنی، تو به آن آفریده نشده‌یی؛ برو کاری را تعقیب کن که خدا به تو ارزانی کرده، و از آن است که ابراهیم یکدم از همه نعمات دنیایی، حکومت و دربار خود را کنار ساخته «یا هو یا من هو» گفته در پی «او» می رود و خود را فنا بر آن می سازد.

ابراهیم ادهم یکی از سلاطین بزرگ تصوف به شمار می رود، گویا این که در طول حیات به دو مقام سلطنت رسیده است، یکی سلطنت یا پادشاهی بود که در بلخ شهریاری نمود،

دیگری این که وی را منحیث سلطان صاحب دلاں بعد از ترک دنیا کردن او می شناسند. او عمر خود را به ریاضت سپری کرد، و به مکّه مکرّمه رفت و در آن جا به عبادت مشغول شد و در سال های بین (۱۶۰ و ۱۶۶ ق) در یک جنگ بحری که در میان مسلمانان و امپراتوری بیزانش رخ داد، ابراهیم ادهم به خاطر جهاد و غزا در آن شرکت کرد و جام شهادت نوشید، مرقد او را گویند که در قلعه «سوقین» از بلاد روم قرار دارد.

این سلطان اصفیاء و اتقیاء به حدی اندر میان متصوفان شهرت دارد، که در باره وی به زبان های ترکی، فارسی، عربی، هندی، مالی، و سودانی و غیره، کتاب ها نوشته اند، و مردمان ترکی زبان دیوان ترکی او را بار بار چاپ کرده اند، و او را به مانند «مشرّب ولی» پیر خود می دانند.

حکایت سومی را از کتاب «نفحات الانس» جامی که امیر حسینی با آهویی مقابل می شود، می آوریم که کاملاً مشابّهت دارد به واقعه حضرت «ابراهیم ادهم» و چون ابراهیم ادهم پیش از امیر حسینی در گذشته است، لذا می توان گفت که حق اولیت بر وی است، اگرچه هریک از این بزرگان، خدادادگان معرفت و عرفان می باشند، شده می تواند به شیخ غوراتی مان امیر حسینی سادات، عین واقعه رخ داده باشد؛ زیرا که آن ها اسلاف و اخلاف هم اند.

در «نفحات الانس» صورت واقعه را چنین آوردند: «گویند سبب توبه وی آن بود که روزی به شکار بیرون رفته بود، آهویی پیش وی رسید خواست تا تیری بروی افکند، آهو به وی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما می زنی، خدای تعالی تورا برای معرفت و بندگی خود آفریده است؛ نه برای این، و غیب شد، آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد، از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه شد و به مُلتان رفت، «شیخ رکن الدین» آن جماعت را ضیافت کرد، و چون شب شد حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را به خواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و به کار مشغول کن، روز دیگر «شیخ رکن الدین» با ایشان گفت که در میان شما سید کیست؟ اشارت به امیر حسینی کردند، وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد^(۱).

(۱) - نفحات الانس ص ۵۴۵ چاپ لکنهو.

در بارهٔ حیات امیر حسینی سادات غوری، طوری که گفته شد معلومات زیاد نوشته نشده، در مقدمهء گلشن راز «لاهیجی» دربارهٔ حیات امیر حسینی از «نفحات الانس جامی» استفاده شده است، و در خود نفحات الانس، طوری که در بالا گفته شد، شرح مکمل وجود ندارد، و در کتاب «مزارات هرات» شادروان استاد «فکری سلجوقی» حیات و ممات شیخ غورات را این چنین می‌آورد: «قطب ربانی و محقق صمدانی سید الکبیر حسین بن عالم ابی الحسن المشهور به امیر حسینی سادات علوی، عالم عارف و محقق موحد اصلش از «کریوه» نواحی غور بوده، از مریدان شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او مرید پدر خویش شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی است. وی مشایخ بسیار دیده و خدمت این طایفه بسیار کرده، مصنفات میر حسینی معروف و مُعَرَّف الحال اوست، چون نزهة الارواح و طرب المجالس و صراط المستقیم و گنج نامهء الهی و زاد المسافرین و کنز الامور و دیگر مسایل نفیسه^(۱).

تاریخ وفات وی را «سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبع مائة» یعنی در شانزدهم شوال ۷۱۸ گفته اند. سال وفاتش را درین دو بیت نیز می‌توان دریافت:

ده و شش از مه شوال و هفتصد و هجده نموده واقعه افتخار آل محمد
روان سید سادات عصر میر حسینی شد از سراچه دنیا به دار ملک الخلد

در قسمت موقعیت قبر امیر حسینی در نفحات الانس چاپ هند، ایران و مزارات هرات به صورت متفاوت القول در «مصرخ» هرات گفته است، و استاد «فکری» به صورت مشخص چنین می‌آورد: «قبرش در مصرخ است در خلف قبر و گنبد سید عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر (طیار) رضی الله عنهم و فیض از مرقد مطهرش می‌بارد: فرد:

هرکس که زملک آشنایی ست داند متاع ما کجایی است^(۲)».

استاد فکری سلجوقی که محقق توانا و دانشمند عالی مقام است در پاورقی بخش امیر حسینی بعض معلومات موثق را توضیح می‌دهد و از تحقیقات شان چنین هویدا است، که نام

(۱)- ص ۴۳-۴۴ مزارت هرات.

(۲)- ص ۴۴ مزارت هرات.

امیر حسینی به اشکال مختلف در چاپ‌های مختلف آمده، مثلاً می‌گوید: پدر کلان امیر حسینی در نسخه اصلی «ابی الحسین» آمده، شخص استاد فکری او را سید علوی آورده؛ ولی در پاورقی می‌آورد که در اصل و چاپ هرات «سید حسینی سادات» و در چاپ لاهور «سید میرحسینی» و در نسخه ناقص «امیر حسینی سادات». معلوم است که استاد فکری نسخه‌ای را به نام «اصل» یاد می‌کند و بعداً از چاپ هرات و لاهور و نسخه «ناقص» نام می‌برد که گواه بر آن است که همه این نسخ را به دست داشته و نتیجه‌ای هم استخراج نموده است، من نگارنده یک کاپی نفحات الانس چاپ لکنهو را به دست محترم «الحاج اسیری هروی» دیدم و معلوم است که چاپ دیگر آن به قول استاد فکری در لاهور صورت یافته است، و چون استاد فکری نام کتاب در لاهور چاپ شده را مشخص نمی‌نویسد، از آن سبب شاید کتابی دیگری است که درباره امیر حسینی استفاده کرده باشد.

در قسمت جای تولد امیرحسینی در نفحات الانس چاپ لکنهو و چاپ ایران نام قریه را «زگزیو» آورده اند؛ ولی استاد فکری «کریوه» آورده است که در پاورقی دلیل آنرا چنین اثبات می‌آورد در نسخه ناقص «کریوه» و آن ناحیه ایست در غور که اکنون آنرا «کرو» می‌گویند و کرو و «اسفور» دو قریه ایست متصل هم و می‌گویند قبر امیر عالم الحسینی پدر امیرحسینی تا کنون آنجا بر جاست و باغچه میر حسینی تا اکنون مشهور و در آن باغچه درخت جوز کهن سالیست که می‌گویند خود امیر حسینی آنرا غرس نموده و جوز (گردگان) آنرا به تبرک می‌برند، نگارنده (فکری) هنگام سفر غور از پهلوی آن عبور نموده و از دور، سواد آن را دیده ام، به سال (۱۳۲۲ هـ ش)؛ اما فرصت زیارت مزار سید عالم دستم نداد^(۱).

از نوشته استاد فکری سلجوقی فهمیده می‌شود که اصل نسخه دست نویس «کنزالرموز» تألیف امیر حسینی به دسترس شان قرار داشته است، استاد فکری می‌فرماید: که از مثنوی کنزالرموز میر حسینی چنان بر می‌آید که وی بلا فصل مرید شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی بوده و چنان که می‌فرماید:

واصل حضرت ندیم کبریا	شیخ هفت اقلیم قطب اولیاء
جان پاکش منبع صدق و یقین	مفخر ملت، بهاء شرع و دین
جنت المأوا شده هندوستان	از وجود او به نزد دوستان
این سعادت از قبولش یافتم	من که روی از نیک و از بد تافتم
کز پروازی همایش ز آشیان	رخت هستی چون برون کرد از جهان
سرور عصر افتخار صدرگاه	آن بلند آوازه عالم پناه
نه فلک بر خوان جودش یک طبق	صدر دین و دولت آن مقبول حق

استاد فکری در ختم این گفتار می آورد: «کنز الرموز، نسخه دستنویس نگارنده».

استاد فکری در قسمت کتاب «گنجنامه الهی» امیر حسینی چنین می نگارد: «در همه نسخ چاپی و خطی «گنجنامه» و در اصل «گنجنامه الهی» و ظاهراً همین اثر گنجنامه یا کنز السالکین که به پیر هرات منسوب است و بعضی عقیده دارند، که آن را امیر حسینی از مقولات خواجه انصار فراهم نموده و کتابی آراسته^(۱)».

و در باره موجودیت کتاب های دیگر امیر حسینی، استاد فکری می آورد: «در اصل دیگر رسایل بسیار گفته و متن مطابق نسخه ناقص فراهم شد، مصنفات امیر حسینی اغلب در دست است و از آن جمله نسخه نفیس کهن سالی از «روح الارواح» او در موزه کابل موجود است و نسخه نفیس و کمیاب مثنوی «عشقنامه» او نزد نگارنده موجود که إن شاء الله هردوی این کتاب به طبع خواهد رسید^(۲)».

جای هزار تأسف است که استاد فکری سلجوقی در جوانی وفات یافت و همه کارهای علمی، و تحقیقاتی اش در صحنهء عمل پیاده نشد، ولی باز هم همین که در هر مسأله، روشنی خاص انداخته غنیمت بزرگی به شمار می رود.

به هر صورت ما در باره امیر حسینی غوراتی هروی نمی توانیم زیاده تر معلومات ارائه نماییم و دست آورده ما بیش از آن نیست که در بالا آوردیم، چون امیر حسینی یا شیخ بزرگ

(۱) - ص ۴۴ مزارات.

(۲) - ص ۴۴ مزارات.

خراسان از مُلتان به هرات آمد، به گفتهٔ حضرت جامی «همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند» تا این که جان مبارکش را در هرات داد.

دانشمند فرزانهٔ هرات جناب «عبدالعلی نور احراری» در قسمت معلومات مکمل‌تر در بارهٔ امیر حسینی سادات سلف‌شان فرمودند: «در قسمت امیر حسینی سادات (ح) بیش از این معلومات در دست نخواهد باشد و به‌قرار شنیده‌گی خواهر مرحوم «حکمت» در مورد امیر حسینی سادات تیزس دکتورای خود را نوشته است، که به‌دسترس ما قرار ندارد».

دانشمند گرامی علی اصغر حکمت در مورد نوشتهٔ خواهرش در کتاب «تاریخ ادبی ایران» به تایید از جناب احرار چنین می‌آورد: «خانم دکتر فروغ حکمت همشیرهٔ این بنده، رسالهٔ پایان‌نامهٔ (تیزس) دکترای خود را در دانشکدهٔ ادبیات طهران به سال ۱۳۲۷ هـ. ش) در شرح احوال و آثار این عارف بزرگ (امیر حسینی) مخصوص ساخته، در تحقیق مطالب و مطالعهٔ منابع و تجزیهٔ کلمات او سعی بسیار کرده و رنج فراوان برده و رسالهٔ جامعی به رشتهٔ تألیف آورده است»^(۱).

چون موضوع تیزس داکتر فروغ حکمت به میان آمد، از تصادف نیک، دختر داکتر فروغ حکمت به نام «نسرین حکمت» را در دانشگاه اندیانا پیدا کرده، و با او ملاقات کردم و از کتاب مادرش داکتر فروغ حکمت پرسیدم، وی گفت متأسفانه همه در ایران مانده و به دسترس او نیست. داکتر فروغ حکمت دو سال پیش در شهر بلومینگتن اندیانا وفات کرد و در همین شهر دفن گردید.

مرحوم استاد علی اصغر حکمت کتابی را که به نام «تاریخ ادبی ایران» تألیف پروفسور ادوارد براون، ترجمه نموده، در بارهٔ نظریات استاد فکری سلجوقی می‌فرماید: «آقای فکری سلجوقی هروی که از جملهٔ دانشمندان و فضلاء معاصر افغانستان و از دوستان صاحب قدر نویسندهٔ این سطور است بر حسب استدعای این بنده، تحقیقاتی از مقبرهٔ میر حسینی فرموده و یادداشت‌های مفیدی برای من نوشته اند، از آن جمله می‌گویند: «در جوار ضریح سید عبدالله بن معاویه قبر امیر حسینی سادات قرار دارد و روی سنگ کوچکی این قطعه را کتیبه

کرده و بالای سر قبر عموداً نصب فرموده اند، قطعۀ مذکور که مطلع آن «ده و شش از مه شوال و هفتصد و هجده» است در سطور پیش ذکر گردیده «در سال (۱۳۳۶ هـ. ق) به امر مرحوم حبیب الله خان امیر افغانستان مزار سید را ترسیم و گچ کاری کرده اند، لوحۀ قدیمی قبر او با کمال تأسف از میان رفته و به جای آن لوحۀ جدیدی مشتمل بر قطعۀ مغلوطی نصب شده». این بنده مترجم در سال (۱۳۳۶ هـ. ش. ۱۹۴۷ م)، توفیق زیارت مزار کثیر الانوار آن سید بزرگوار را در مصرخ حاصل کرد.^(۱)

چون موضوع بحث ما اصلاً در بارۀ پانزده سؤال امیر حسینی می باشد که شیخ محمود شبستری با خواندن آن سؤالات به شور آمد و «گلشن راز» را به جواب آن سؤالات تصنیف نمود، و مرحوم استاد صلاح الدین سلجوقی بر آن هردو، در کتاب «افکار شاعر» تبصره نوشت، و طوری که در متن افکار شاعر می خوانیم استاد سلجوقی جواب ها را با سؤالات امیر حسینی آورده اند، و ما در این جا هر پانزده سؤال امیر حسینی را درج می سازیم:

سؤال اول:

نخست از فکر خویشم در تحریر چه چیز است آن که گویندش تفکر؟

سؤال دوم:

کدامین فکر ما را شرط راه است چرا که طاعت و گاهی گناه است؟

سؤال سوم:

که باشم من؟ مرا از من خبر کن چه معنی دارد: «اندر خود سفر کن»؟

سؤال چهارم:

مسافر چون بود، رهرو کدام است؟ کرا گویم که او مرد تمام است؟

سؤال پنجم:

که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ شناسایی چه آمد عارف آخر؟

سؤال ششم:

اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در سر این مشت خاک است؟

سؤال هفتم:

کدامین نقطه را نطق است «انالحق» چه گویی هرزه بود آن قول مطلق؟

سؤال هشتم:

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟

سؤال نهم:

وصال ممکن و واجب بهم چیست؟ حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

سؤال دهم:

چه بحر است آن که نطقش ساحل آمد ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

سؤال یازدهم:

چه جزو است آن که او از کل فزون است طریق جستن آن جزو چون است؟

سؤال دوازدهم:

قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این «عالم» شد، آن دیگر «خدا» شد؟

سؤال سیزدهم:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

سؤال چهاردهم:

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن، آخر چه دعوی است؟

سؤال پانزدهم:

بت و زنار و ترسایی درین کوی همه کفر است، اگر نه چیست بر گوی؟.

علامه محمد اقبال لاهوری

گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
فارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با فطرت اندیشه ام^(۱)

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود
آباء و اجداد علامه اقبال در قریه «لوی هار» کشمیر حیات به سر می بردند، تا این که پدرکلان اقبال محمد رفیق به اتفاق برادرانش در شهر «سیالکوت» نقل مکان کردند، پدر اقبال به نام «نور محمد» شخص تجارت پیشه؛ ولی در حقیقت مرد متدین و روحانی نزد اقران شناخته شده بود. اقبال در بیست و دوم ما فیروزی ۱۸۷۳ میلادی^۲ مطابق (۱۲۸۹ هـ.ق) در شهر سیالکوت دیده به جهان گشود. پیش از این که اقبال به مکتب ابتدائیه و به مدرسه دینیہ بروی، درس قرآن را آموخت. هنگام تحصیلات ابتدایی اقبال به زودترین فرصت درخندگی و برازندگی از خود نشان داد. مولوی میر حسین یکی از دوستان نور محمد پدر اقبال چون دریافت که از ناصیه اقبال علامات نبوغ هویدا است، او را تشویق و ترغیب نمود، و به وی گفت که اشعار اردو بسراید، بعد از اتمام دوره مکتب در یکی از کالج‌ها به نام «اسکاچ مشن کالج» داخل شد و اشعار اردویش را نزد یکی از شخصیت‌ها به نام «داغ» جهت تصحیح می فرستاد.

(۱) علامه اقبال

(۲) تاریخ تولد داکتر اقبال لاهوری در برخی تذکره‌ها، به گونه‌ای که مؤلف محترم در متن درج کرده اند؛ ۲۳ فبروی ۱۸۷۳ م نگاشته شده است، اما بر اساس پژوهش‌هایی که استوار بر منابع دفتری و برخی شواهد دیگر در پاکستان انجام یافت و حکومت پاکستان نیز آن را پذیرفته است، تاریخ تولد اقبال نهم نوامبر ۱۸۷۷ م برابر با ۱۸ عقرب ۱۲۵۶ ش (سوم ذوالقعدة ۱۲۹۴ ق) تثبیت شده است و همه ساله به نام روز تولد اقبال در پاکستان، به گونه رسمی تجلیل می گردد. افغانستان نیز بر اساس همین ۹ نوامبر سال ۱۸۷۷ م بود، در سال ۱۳۵۶ هجری خورشیدی و ۱۹۷۷ م به یاد اقبال و به نام سده اقبال سیمینار با شکوهی ترتیب داد و از صدمین سالگرد تولد اقبال، نکوداشت به عمل آورد و در ضمن چندین کتاب نیز از طرف موسسه بیهقی به این مناسبت فرخنده، انتشار یافت که «آثار اردوی اقبال» در دو جلد اثر روان شاد عبدالهادی داوی از مشهورترین آن آثار بود. ویراستار

در ۱۸۹۵ با سپری نمودن امتحان و بعد از فراغت کالج مذکور به لاهور رفت و شامل دانشگاه گردید، و اقبال چون در محیط علم و دانش پرورش خود را یافت بسیار به زودی در میان انجمن‌های ادبی و استادان معرفی گردید، در سال ۱۹۰۱ میلادی یکی از اشعار او در اخبار «مخزن» نشر شد و قوت گفتار و سخن اقبال مورد تحسین ادیبان قرار گرفت.

اقبال در لاهور با «سرتوماس آرنولد» ارتباط یافت و وی بعد از درک لیاقت و استعداد اقبال خدمات زیادی جهت انکشاف استعدادش نمود، و در نزد او شهادت‌نامه ماستری را حاصل کرد، و به توصیه و تشویق آقای آرنولد به سال ۱۹۰۵ م، برای کسب تحصیلات عالی به اروپا رفت و سند دکتورای خویش را در دانشگاه «کمبریج» به مسلک فلسفه به دست آورد، بعداً زبان آلمانی را فرا گرفت و دانشگاه «میونخ» از روی نوشته‌های پر محتوایش به او لقب استادی داد.

علامه اقبال با درجه‌های دکتورا و استادی به سال ۱۹۰۸ م به هندوستان آن وقت برگشت و با بازگشت به وطن، شهرت عالی به دست آورد، در حلقه‌های سیاسی، ادبی و فلسفی، با احترام خاص پذیرفته شد، و در مجامع ملی و بین‌المللی راه یافت. استاد دانشگاه و رئیس دانشکده شد، اقبال به افغانستان سفر کرد و صورت سفر او را شاد روان استاد خلیل‌الله خلیلی در رساله‌ای به نام «یار آشنا» به خوبی توضیح کرده است.

علام اقبال لاهوری را گویند که به فارسی بسیار شکسته سخن می‌گفت؛ ولی با آن‌هم چون از نبوغ ادبی و دانش عالی برخوردار بود، یک «دیوان فارسی» را از خود به یادگار گذاشت، و آن دیوان مذکور علاوه از این که در ایران به همت والای دانشمند برگزیده ایران استاد «احمدسروش» به چاپ رسید، بار بار در سرزمین شبه قاره به طبع رسیده است.

این هم از عجایب معجزه‌های خداوندی است که علامه مذکور که با چندین زبان دیگر آشنایی داشت، به فارسی که زبان مادری اش نبود به مانند خداوندگار بلخ مولانای روم جلال‌الدین یادگار جاویدان ماند، و اگر از حق تیر نشویم دیوان علامه اقبال مشابیهتی بسیار زیاد به کلام مولوی در مثنوی شریف دارد، و این به خاطری بوده که علامه به مولوی ارادت داشته و شاگرد معنوی او بوده است. اقبال درباره مولوی گوید:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش	جام جم شرمنده از آئینه‌اش
از نی آن نی‌نواز پاک زاد	باز شوری در نهاد من فتاد
جذبه‌های تازه او را داده اند	بندهای کهنه را بگشاده اند
فلسفی این رمز کم فهمیده است	فکر او بر آب و گل پیچیده است

علامه اقبال در ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ میلادی، نه سال پیش از آزادی هند دار فانی را وداع گفت، البته آزادی هند، ثمره فعالیت‌های آزادی‌خواهی اقبال نیز بود، نگارنده این سطور در یکی از مساجد لاهور که به همت والای اورنگ زیب عالمگیر امپراتور تیموری تعمیر شده بود، در موقعیت بیرون آن مسجد، مرقد علامه اقبال را زیارت کرده است.

دلیلی که در این جا درباره علامه اقبال لاهوری نوشته شده، این است که علامه سلجوقی مؤلف کتاب «افکار شاعر» در ختم کتابش، شش بیت از مثنوی «گلشن راز جدید» علامه اقبال را که به تقلید از شیخ محمود شبستری سروده است، آورده اند و برای این که موضوع جالب‌تر واقع گردد چند بیت مثنوی «گلشن راز جدید» علامه اقبال را در این مجموعه می‌آوریم.

سؤال اول

نخست از فکر خویشم در تحیر	چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟
کدامین فکر ما را شرط راه است	چرا که طاعت و گاهی گناه است؟

جواب

درون سینه آدم چه نور است	چه نور است این که غیب او حضور است
من او را ثابت سیار دیدم	من او را نور دیدم نار دیدم
گاهی نازش ز برهان و دلیل است	گاهی نورش ز جان جبرئیل است
چه نوری جان فروزی سینه تابی	نیرزد با شعاش آفتابی
به خاک آلوده و پاک از مکان است	به بند روز و شب پاک از زمان است
شمار روزگارش از نفس نیست	چنین جوینده و یابنده کس نیست
گاهی وامانده و ساحل مقامش	گاهی دریای بی‌پایان به جامش
همین دریا همین چوب کلیم است	که از وی سینهء دریا دو نیم است

غزالی	مرغزارش	آسمانی	خورد	آبی	ز	جوی	کهکشانی
زمین و آسمان	او را	مقامی	میان	کاروان	تنها	خرامی	
ز احوالش	جهان	ظلمت و نور	صدای	صور و مرگ	و جنت و حور		
ازو	ابلیس و آدم	را نمودی	ازو	ابلیس و آدم	را	گشودی	
نگه از جلوۀ او	ناشکیب	است	تجلی‌های او	یزدان	فریب	است	
به چشمی خلوت	خود را	بیند	به چشمی خلوت	خود را	بیند		
اگر یک چشم	بر بندد	گناهی	است	اگر با هر دو	بیند	شرط	راهی
ز جوی خویش	بحری	آفریند	گهر	گردد	به	قعر	خود
همان دم	صورت	دیگر	پذیرد	شود	غواص و خود	را	باز
درو	هنگامه‌های بی‌خروش	است	درو	رنگ و صدا	بی‌چشم و گوش	است	

درون شیشه‌ او روزگار است

ولی بر ما به تدریج آشکار است

حیات از وی	بر اندازد	کمندی	شود	صیاد	هر	پست و بلندی
ازو	خود را	به بند	خود در	آرد		
دو عالم می‌شود	روزی	شکارش	فتد	اندر	کمند	تابدارش
اگر این هر دو عالم	را	بگیری	همه	آفاق	میرد، تو	نمیری
منه پا در بیابان	طلب	سست	نخستین	گیر	آن عالم	که در تست
اگر زبری ز خود	گیری	زیر شو	خدا	خواهی	به خود	نزدیک‌تر شو
به تسخیر	خود	افتادی	اگر	طاق		
خنک	روزی	که	گیری	این	جهان	را
گذارد	ماه	پیش	تو	سجودی		
درین	دیر	کهن	آزاد	باشی		
به کف	بردن	جهان	چار	سو	را	
فزونش	کم، کم	او	بیش	کردن		
به رنج و راحت	او	دل	نبستن			
فرورفتن	چو	پیکان	در	ضمیرش		

شکوه خسروی این است این است

همین ملک است کو تو ام بدین است

سؤال دوم

چه بحر است این که علمش ساحل آمد؟
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

جواب

حیات پر نفس بحر روانی	شعور آگهی او را کرانی
چه دریایی که ژرف و موج داراست	هزاران کوه و صحرا بر کنار است
مپرس از موج‌های بیقرارش	که هر موجش برون جست از کنارش
گذشت از بحر و صحرا را نمی داد	نگه را لذت کیف و کمی داد
هر آن چیزی که آید در حضورش	منور گردد از فیض شعورش
به خلوت مست و صحبت ناپذیر است	ولی هر شی ز نورش مستنیر است
نخستین می نماید مستنیرش	کند آخر به آئینی اسیرش
شعورش با جهان نزدیک تر کرد	جهان او را ز راز او خبر کرد
خرد بند نقاب از رخ گشودش	و لیکن نطق عریان تر نمودش

نگنجد اندرین دیر مکافات

جهان او را مقامی از مقامات

برون از خویش می بینی جهان را	در و دشت و یم و صحرا و کان را
جهان رنگ و بو گلدسته ما	ز ما آزاد و هم وابسته ما
خودی او را به یک تار نگه بست	زمین و آسمان و مهر و مه بست
دل ما را به او پوشیده راهی است	که هر موجود ممنون نگاهی است
گر او را کس نبیند زار گردد	اگر بیند، یم و کهسار گردد
جهان را فربهی از دیدن ما	نهالش رسته از بالیدن ما
حدیث ناظر و منظور رازی است	دل هر ذره در عرض نیازی است
تو ای شاهد مرا مشهود گردان	ز فیض یک نظر موجود گردان
کمال ذات شی موجود بودن	برای شاهی مشهود بودن
زوالش در حضور ما نبودن	منور از شعور ما نبودن
جهان غیر از تجلی‌های ما نیست	که بی ما جلوه نور و صدا نیست
تو هم از صحبتش یاری طلب کن	نگه را از خم و پیچش ادب کن

«یقین میدان که شیران شکاری

درین ره خواستند از مور یاری»

به یاری های او از خود خبر گیر تو جبریل امینی بال و پر گیر
به بسیاری گشا چشم خرد را که دریابی تماشای احد را
نصیب خود ز بوی پیرهن گیر به کنعان نکشت از مصر و یمن گیر
خودی صیاد و نخچیرش مه و مهر اسیر بند تدبیرش مه و مهر

چو آتش خویش را اندر جهان زن

شیخون بر مکان و لامکان زن

سرگذشت علامه صلاح‌الدین سلجوقی

اصل سلجوقیان:

ترکان پارسی‌گوی بخشدگان عمرند ساقی بشارتی ده زندان با صفا را «حافظ

ز فرق تا بقدم افسون حیرتی بیدل کسی چه شرح دهد معنی نیکوی ترا «بیدل»
سلاجقه از اعظم سلاطین جهان به‌شمار می‌روند. هم‌چنان که غزنویان ترک؛ در رأس
سلطان کبیر محمود غزنوی سپهسالار بزرگ اسلام به‌زبان و انکشاف زبان فارسی حیات تازه
بخشید و آن را جهان‌شمول آن زمان گردانید و شعرای بزرگ چون استاد عنصری، فرخی،
فردوسی، عسجدی و صد‌های دیگر را به‌دربار شهنشاهی راه داد و پرورش کرد. سلجوقیان
بزرگ نیز از جمله برازنده‌ترین زعمای جهان می‌باشند که زبان و ادب فارسی از خدمات
بی‌آلایشانه و پر بار آن سلاطین ترکی زبان و ترک نژاد به‌هنگام فرمانروایی شان شهره‌آفاق
شد و کتب بی‌شمار و دواوین زیاد، تألیف و تدوین گردید.

مهد و خاستگاه سلجوقیان به‌گفته‌ی شادروان غبار ترکستان است (منظور مرحوم غبار نواحی
دشت‌های قرقین و بحیره‌ی بالخاش می‌باشد) که قبل از مشرف شدن به اسلام مذهب بت‌پرستی
داشتند. سلجوق نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقی می‌باشد که نسبت او را به افراسیاب
می‌رسانند و آن‌طوری که کیومرث را پدر افسانوی تاجیکان و فارسی‌زبانان می‌شمارند،
افراسیاب را پدر خیالی اتراک می‌دانند.

سلجوق بن دقاق در حقیقت ابوالآبا و جد اعلای خاندان سلجوقیان می‌باشد. چنانچه
مرحوم داکتر معین می‌فرماید: «سلجوق ابن تقاق (دقاق) جد خاندان سلجوقیان از رؤسای
ترکمان و پسرانی از نوادگان او در جنگ‌هایی مابین سامانیان و امرای ایلک خانی و سلطان
محمود غزنوی اتفاق می‌افتاد شرکت می‌جستند. وی دو پسر داشته؛ داوود و طغرل بیک
(مؤسس سلجوقیان)، منسوب بدو سلجوقی است» (فرهنگ فارسی داکتر معین)

سلاجقه این خاندان عظیم‌الشأن و با شوکت ترک که از (۴۲۹ ه.ق) تا (۷۰۰ ه.ق) در آسیای غربی سلطنت کردند که ظهور و صاحب اقتدارشدن شان در تاریخ اسلامی از وقایع بزرگ به‌شمار می‌رود. مخصوصاً که این قوم بعد از مشرف شدن به اسلام، خلافت اسلامی که دچار ضعف گردیده و رو به مرگ کرده بود، احیاء کردند و خلافت اسلامی را وسعت داده و آسیای اسلامی را از اقصای حد غربی افغانستان تا ساحل بحر روم زیر یک حکومت درآوردند. باری هم عساکر رومی‌های شرقی که به بلاد شرق متعرض می‌گردیدند، سلجوقیان آن‌ها را تارومار کرده به عقب راندند. مرحوم استاد دهخدا می‌نویسد که «بر اثر همین کیفیات نسل متعصب جنگجوی جدیدی پیدا شد که بیشتر مغلویت صلیبیان عیسوی نتیجه دلاوری ایشان است و همین مسایل است که به سلاجقه در تاریخ اسلام مقام بلند داده است.» چنانچه طغرل بیگ در سنه ۴۴۷ هجری به بغداد رفت و نامش با لقب سلطان در خطبه ذکر گردید. قبایل ترک به‌مرور ایام، تابع ترکان سلجوقی شدند. مردمان آسیای صغیر و متصرفات خلفای فاطمی مصر قبل از ۴۷۰ هجری همه تحت فرمان سلجوقیان درآمدند. طغرل بیگ، آلپ ارسلان، ملک‌شاه و سلطان سنجر از جمله سلاطین مشهور سلاجقه می‌باشند. البته سلاطین کرمان، عراق، شام، روم، آذربایجان، کردستان، طخارستان، فارس، الجزیره، دیار بکر و غیره را همه سلجوقیان تشکیل می‌دادند و سلجوقیان در سه مملکت اخیرالذکر بنام اتابیکان معروف شدند.

مرحوم دهخدا می‌آورد که: «ادبیات و علوم در عهد سلسله سلجوقی؛ ادبیات ایران رو به کمال رفت و گویندگانی مانند فخرالدین گرجانی، خیام، ناصر خسرو، انوری، قطران، برهانی، معزی، ارزقی، عبدالواسع جبلی، مختاری غزنوی و نویسندگان مانند جلالی هجویری، محمد بن منور، گردیزی، مؤلف مجمع‌التواریخ والقصص، راوندی، کیکاوس بن اسکندر و دانشمندانی مانند خیام و عارفانی مانند باباطاهر، غزالی، سنایی و نجم‌الدین کبری ظهور کرد و [سلطان] سنجر ادبیات را حمایه می‌کرد.»

هنر اسلامی، معماری و ادبیات و علوم در زمان سلجوقیان ترقی نمود. بعد از سلجوقیان به اثر مجاهدت سلطان عثمان غازی در ترکیه خلافت اسلامی باز به‌دست ترک‌های آن دیار

رسید و آن‌ها نیز طی شش صد و بیست و یک سال از دین مبین اسلامی حراست کردند و آن را در میان نصارا در اروپا نشر دادند. سلجوقیان به حدی به زبان فارسی و ترویج آن عشق داشتند که از تصور خارج می‌باشد. با آن‌که این گروه در بدایت امر بیابان‌گردانی بیش نبودند، بعد از آن‌که آن‌ها مسلمان شدند به هنگام شهریاری و فرمانروایی‌های‌شان کارهای خارق‌العاده کردند که بعضی از شعرای بزرگ در وصف‌شان چنین می‌فرمایند:

دفت‌ر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوق شاه را
بدور دولت سلجوق شاه سلغرشاه خدایگان معظم اتابک اعظم «سعدی»
حضرت شیخ سعدی (رح) به‌دربار سعد بن زنگی اتابک تشریف داشت و قدر زیاد از آن پادشاه یافت و از آن است که نام گرامی خویش را به‌نام آن شاه ادب‌پرور «سعدی» گذاشت.
جان محمود ار به‌گوهر باز شد سلجق عهد از بهین گوهر بزاد
آفتاب گوهر سلجق که نعل رخس اوست اصل آن گوهر کزو شمشیر حیدر
ساختند «خاقانی»

مدح سلیم ژنده و دلق الف نمد بر دلق سلجقی همه یک سر نوشته اند «نظام قاری»
و اما مقدمه مختصر بالا را به‌خاطری در این جا آوردیم که ما قوم بزرگی به‌نام همین سلجوقیان بزرگ که در واقعیت امر از احفاد آن‌ها می‌باشند، در دو منطقه افغانستان در صفحات شمال و هرات باستان داریم که موضوع بحث ما را علامه صلاح‌الدین سلجوقی یکی از شخصیت‌های کم‌نظیر این خانواده می‌باشد تشکیل می‌دهد و شاید هم در سرزمین «زمین داور» و ساحات دیگر بقایای این خانواده، سراغ شوند؛ ولی سال‌ها قبل در میان مردمان دیگر هضم گردیده‌اند.

دودمان استاد سلجوقی:

بلاشک خاندان سلجوقی‌های هرات از احفاء سلاطین بزرگ سلجوقی می‌باشند که جهان اسلام و جهان شرق بر آن‌ها مباحثات دارند.

از دانشمند گرانقدر جناب محمدصدیق سلجوقی فرزند علامه سلجوقی شنیده ام که شادروان استاد عبدالرءوف فکری سلجوقی که خود از جمله بزرگ‌ترین شخصیت‌های خانواده سلجوقیان هرات و از غنایم کم یاب دودمان سلجوق بود، درباره این‌که رابطه دودمان

سلجوقیان هرات چگونه به سلاطین بزرگ سلاجقه منتهی و ارتباط می‌گیرد، در دو جای نوشته‌اند که در هردو جای با پیشکش اسناد موثق، ثابت کرده‌اند که این سلجوقیان مستقیماً به آن سلجوقیان بزرگ ارتباط دارند؛ ولی بدبختانه هردو کتاب با اسناد بسیار قوی به‌دست ما قرار ندارد و شاید هم با به‌میان آمدن وقایع ناگوار در کشور عزیز ما از میان رفته باشند.

از نوشته‌های مرحوم حسین وفا سلجوقی فرزند دانشمند استاد فقید فکری سلجوقی بر می‌آید که اسناد مرحوم فکری را دیده و از آن‌ها استفاده کرده‌اند. باوجود تلف شدن اسناد و نوشته استاد فکری سلجوقی، از نوشته‌های مرحوم حسین جان وفا سلجوقی و جناب محترم انجنیر محیی‌الدین خان سلجوقی برادر علامه سلجوقی، شجره سلجوقیان هرات را بعد از دوره احمدشاه بابا می‌توانیم به‌دست بیاوریم.

در مقدمه این مضمون گفته آمد که سلجوقیان از مردمان ترک و جد اعلای شان «سلجک» و یا «سلجوق» فرزند دقاق است. بعضی‌ها برآنند که طائفه سلجوقی یکی از شاخه‌های ترکان غز هستند؛ ولی بعد از مدت زیاد فرمان‌روایی و شهرپاری در بلاد اسلامی، دوره طائفه سلجوقی رو به‌زوال می‌نهد و در پایان شوکت و جلال، هر گروهی به هر دیاری که بودند در آن‌جا، سکونت دایمی اختیار می‌کنند که تعداد زیادی هم در مرزهای خراسان طور پراکنده به‌سر بردند و ما نمی‌توانیم درباره هریک از آن گروه‌ها به آسانی معلومات به‌دست بیاوریم. ولی در میان خاندان بزرگ سلاجقه گروهی در «زمین داور» حیات به‌سر می‌بردند. چنان‌چه مرحوم وفا سلجوقی می‌آورد: «مگر گروهی از این خاندان در «زمین داور» کندهار زندگی می‌کردند که سپس از آن‌جا در بوزجان زورآباد کوچیدند. در پراکندگی صفویان، آرزوی پادشاهی کردند و در کلات نزدیک مشهد دژ گرفتند. نادرشاه افشار بر ایشان بتاخت و سران و بزرگان‌شان را از تیغ گذرانید. از میان (این) فتنه آخند ملامحمد فرزند ملامحمد رضا (ظاهراً ملاغلام شاه) فرار و در توس روزگار می‌گذرانید تا درگذشت» (ص ۷ علامه صلاح‌الدین سلجوقی).

ملامحمد سلجوقی که از شر نادرشاه افشار جان بدر برده، در توس حیات خویش را با فرزندان سپری می‌نمود صاحب چهار فرزند بود. چون احمدشاه ابدالی که خود یکی از افسران نادرشاه افشار بود و از شهرت خانواده سلجوقیان آگاهی داشت و نیز از کارها و

فعالیت‌های بد صفویان در هرات به‌خوبی می‌دانست، به‌گونه‌ی مثال قلعه‌ی اختیارالدین (دژ شمیران) که از قلعه‌های مشهور و تاریخی هرات بود، آن قلعه را صفویان به حیوانات تخصیص دادند و فیل‌خانه ساختند که آن قلعه به‌نام «فیل‌خانه» شهرت یافت و مسجد آن را به اسم «مسجد فیل‌خانه» شهرت دادند. بنابراین احمدشاه ابدالی خواست که هرات باستان را که وقتی هم مخصوصاً در زمان حکمرانان تیموری عروس دنیا و مرکز بزرگ فرهنگ شرق به‌شمار می‌رفت، دوباره به حالت و وضع خوب بیاورد و راهی که بدین مأمول او را به مقصد می‌رسانید، همین بود که خاندان با فرهنگ سلجوقی که چندین قرن صاحب دولت و شکوه و جاه بودند و طرق انکشاف فرهنگی و نیز دولت‌داری را به‌خوبی آگاهی داشتند، بر سر کار بیاورد و از علم و دانش و تجارب آن‌ها استفاده نماید.

سپس احمدشاه ابدالی در زمان به‌قدرت رسیدن، ملامحمد سلجوقی را مقام شیخ الاسلامی تفویض کرد و هم‌زمان به این فکر افتاد که اگر ملامحمد سلجوقی را به هرات بفرستد او می‌توند با اعضای خانواده‌ی منور خود جامعه‌ی خواب‌شده‌ی هرات را دوباره جان بدهد و چنان‌چه که ملامحمد سلجوقی را به هرات موظف ساخت و در مدرسه‌ی نظامیه مأمور به تدریس نمود و ضمناً برخی از مسایل هرات را به او واگذار شد.

از آن است که در نزدیکی قلعه‌ی اختیارالدین ملامحمد سلجوقی که در وقت خود سرآمد علمای وطن بود، خانه می‌سازد و مدرسه‌ی نظامیه را بنا می‌کند که غالباً این نام به افتخار وزیر مشهور آل سلجوق نظام‌الملک خواهد بود. ملامحمد چراغ علم و معرفت را در آن جا روشن ساخت و شخصیت‌های بزرگ و علمی خانواده خود را به ولایات دیگر جهت تنویر مردم توظیف می‌کند. ملامحمد سلجوقی چراغ علم را چنان می‌افروزد که از بسیاری مناطق اسلامی در مدرسه‌ی نظامیه چون هند، آسیای مرکزی، ایران و غیره طالبان‌العلم می‌آمدند و از علمای بزرگ آن مرکز فیض‌یاب می‌گردیدند.

جناب دانشمند دیپلوم انجنیر محیی‌الدین خان برادر علامه سلجوقی هم در ورق قلمی و نیز در پای کتاب «افسانه فردا» شجره‌ی سلجوقیان را می‌نگارد و در اول شجره‌ی ملامحمد سلجوقی را چنین می‌نویسد: «جناب شیخ الاسلام والمسلمین حضرت مولانا محمد سلجوقی ولد مولوی

غلام شاه ولد مولوی ملاکریم ولد مولوی ملانور محمد ولد مولوی ملاالله ویردی (بیردی) ولد مولوی ملاعلی ولد مولوی ملا غلام علی ولد خواجه حسن سلجوقی می باشند و اولاده ملا محمد شیخ الاسلام به صورت ذیل به علامه صلاح الدین خان سلجوقی می رسد: شیخ الاسلام ملامحمد سلجوقی صاحب چهار فرزند به نام های مولوی محمد میرزاخان، مولوی مصطفی خان، مولوی ملامرتضی خان و مولوی محمدرضا خان است.

مولوی محمد میرزا خان: یعنی فرزند ارشد شیخ الاسلام ملامحمد خان سلجوقی صاحب هفت فرزند می شود به نام های مولانا عبدالعظیم خان، خلیفه ملاعبدالاحد خان، مولانا نورالدین عمر، مولانا جلال الدین خان، مولانا محمدخان، مولانا محمدمرتضی خان و مولانا عبدالصمد خان. پسر بزرگ مولوی محمد میرزا یعنی مولانا عبدالعظیم خان صاحب سه فرزند می شود به نام های ملامحمد صدیق خان، ملایوسف خان و ملاعبدالصمد خان.

از ملا عبدالصمد خان فرزند مولانا عبدالعظیم خان سه فرزند باقی می ماند به نام های ملاسراج الدین خان، ملافخرالدین خان و ملاعبدالفتاح خان.

ملاسراج الدین خان صاحب این فرزندان می گردد: صلاح الدین خان، علاء الدین خان، محیی الدین خان که از مادری یکی می باشند و شمس الدین خان متین سلجوقی که صاحب تألیفات کتب متعدد می باشند این نگارنده چندی از آن کتاب ها را به دست آورده ام. برادر دیگر شان به نام سیف الدین خان {مستمند سلجوقی} که زیاده عمر خویش را به خدمت معارف و فرهنگ سپری نموده است.

از صلاح الدین خان (علامه سلجوقی) دو فرزند به نام های محمد صدیق خان و حامدخان به یادگار می ماند.

از مولوی عبدالفتاح خان ولد مولانا عبدالعظیم خان، استاد عبدالرئوف فکری سلجوقی می ماند که دارای سه فرزند است به نام های حسین وفا سلجوقی (مرحوم) ارشد بهزاد سلجوقی و عبدالرحمن خان سلجوقی. ارشد بهزاد از زبردست ترین مینیاتورست های سبک بهزاد است. به این صورت سلسله خاندان بزرگ سلجوقی را دریافتیم که اکثریت قاطع شان علمای بزرگ و دانشمندان مشهور بودند که نام های گرامی شان را در بسیاری از ممالک همجوار

می‌شناختند. این خاندان که همه علمای بزرگ و مدرسه‌باشکوه و شوکت نظامیه را به پیش می‌بردند؛ در مذهب سنی حنفی و در طریقه صوفیه، به نقشبندیۀ شریف ارتباط داشتند؛ یعنی آن طریقه‌ای که خواجه احمد یسوی مشهور به پیر ترکستان سرسلسله قرار می‌گیرد و بعداً خواجه بهاء‌الدین نقشبندی مشهور به پیر بلاگردان، خوجه پارسای ولی، خواجه احرار ولی و حضرت جامی و غیره پای‌بند این طریقه بودند.

ثقافت گویند که خانم‌های این خاندان نیز اهل علم حال و علم قال بودند؛ چنان‌چه مادر مرحومه استاد سلجوقی نه تنها حافظ قرآن بود، بلکه یک صوفیه و عارفه وارسته نیز بود. علوم اسلامی را می‌دانست و بسیاری کتب را به فرزندش صلاح‌الدین تدریس نموده است.

گفتیم که دودمان مرحوم صلاح‌الدین خان سلجوقی همه عالمان دین بودند و واقعاً شعر حضرت شیخ سعدی که این بیت را در شأن خود گفته است، به صلاح‌الدین خان تطبیق و می‌خواند:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت «سعدی»

از احفاد مولانا محمد سلجوقی یا ابوالآبای همین سلجوقیان هرات که علمای معروف پای حصار هرات می‌باشند از طریق سلسله خاندان مولانا میرزا محمدخان سلجوقی و دیگران، شخصیت‌های بزرگی بروز کردند که هریک قابل فخر و مباهات کشورمان محسوب می‌گردند و درینجا ما نمی‌توانیم بدون ذکر نام «شیخ‌الاسلام والمسلمین جناب مولانا محمدعمر سلجوقی» تیر شویم که تألیفاتش به یک‌صد و بیست کتاب بالغ می‌گردد. در این خاندان شعرای بزرگ، نویسندگان شهر و هنرمندان زبردست سربرآوردند. به‌طورمثال، مولوی عبدالفتاح خان سلجوقی خطاط مشهور بودند که بار اول مجله «اتفاق اسلام» را در هرات تأسیس کردند. مولوی غلام احمدخان فرزند مولانا فضل‌الخالق خان دو کتاب در فن موسیقی تألیف نمود. مولوی ملا نعمت‌الله خان (پدر استاد راشد سلجوقی) رئیس فخرالمدارس هرات یکی از علمای مشهور بود که گاهگاهی با حس دراکی و کنجاوی از مدارس مختلفه کشورمان دیدن می‌کرد. از جمله زمانی که به فاکولته شرعیات و مدرسه ابوحنیفه پغمان آمد و با دانشمندان مصر روبه‌رو شد. علمای مصری از دانش و لیاقت این هم‌وطن‌مان انگشت حیرت بر دهان بردند. فرزندشان استاد راشد سلجوقی نیز از علمای مشهور وطن می‌باشند.

مولوی استاد عبدالرئوف جان سلجوقی فرزند مولوی عبدالفتاح خان که پسر عم صلاح‌الدین خان سلجوقی می‌باشند از نادره‌ی زمان افغانستان است و انسان چندبعدی و صاحب نبوغ بود. او شعر می‌سرود به‌سویه بلند به سبک خراسانی و مؤلف ده‌ها کتاب تاریخ با موفقیت تمام و اسناد درست، ادیب و نویسنده‌ی توانا، خطاط هفت رنگه‌ی خاصه‌ی در نستعلیق، مذهب و تذهیب‌کار درجه یک و نامدار که قبل از استاد مشعل، لوی میناتوری هرات به‌دست او بود. موسیقی را به‌حد استادی می‌دانست و فرزندانش را موسیقی‌نوازان خوب تربیه نموده بود. استاد فکری همان شخصیتی است که باری در جمله‌ی هیأت فرهنگی افغانستان به اوزبیکستان رفت. بعد از این که مهمانداران او را به زیارت‌ها و آبدات تاریخی با همراهانش بردند، به لیاقت و دانش و آشنایی‌های او درباره‌ی بزرگان و علمای بزرگ سمرقند و بخارا در شرح قبور، همگان را غرق در حیرت نمود.

استاد فکری سلجوقی را راقم این سطور ملاقات نمود و باری هم درباره‌ی سلجوقیان حکایات دلچسپ می‌نمود و گفت که سلجوقی‌های هرات تا سال‌های بعد از احمدشاه ابدالی به زبان ترکی صحبت می‌کردند و اکنون همه فارسی‌زبان شده‌اند و خودش تأسف می‌کرد که چرا زبان آبابی و اجدادی‌اش را نمی‌تواند تکلم نماید.

از خانواده‌های سلجوقیان هرات یک تعداد با داشتن کرامات شهرت داشتند، به‌مانندی که گویند: مرحوم مولانا خلیفه علاوه بر تألیفات، صاحب کرامات بوده و وقتی که او در جنگ با قاجاریان اشتراک کرد، گلوله در سینه‌اش اصابت کرد و در حضور هم‌زمان گلوله را توسط دعا از بدنش خارج ساخت و نیز فرزند مبارک‌شان به‌نام مولانا خلیفه محمدحسین، صاحب کرامات بود.

زندگی‌نامه‌ی استاد صلاح‌الدین خان سلجوقی:

استاد سلجوقی در گازرگاه شریف آن‌جا که خوابگاه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قرار دارد، به سال (۱۳۱۳ ق مطابق ۱۲۷۵ ش) پا به عرصه وجود گذاشت.^۱ مادر مغفوره‌ی استاد

(^۱) دوست ارجمندم سعدالدین سلجوقی برادرزاده علامه صلاح‌الدین سلجوقی و پسر شادروان سیف‌الدین مستمند سلجوقی (برادر کهنتر علامه) به استناد یادداشت‌های پدر ارجمندش به راقم السطور گفته است: "استاد

طوری که گفته آمد شخصیت عارفه و صوفیه و حافظ قرآن بود. گویند که این خانم پاکدامن هیچ‌گاه فرزندان خود را بدون داشتن وضو و طهارت شیر نمی‌داد. این مادر مهربان استاد سلجوقی از نسل سادات اناردره می‌باشد. و روایت است که مرحوم سیدصلاح‌الدین آغای اناردره خبر یافته بود که مادر استاد صلاح‌الدین خان وضع حمل دارد؛ چنین وصیت فرمود که اگر او تولد شد نامش را «صلاح‌الدین» بگذارند. از قضا، همان روزی که سیدصلاح‌الدین آغا وفات می‌نماید، صلاح‌الدین خان سلجوقی در همان ساعت به دنیا می‌آید و نامش را طبق وصیت آغا صاحب (سیدصلاح‌الدین) پدر و مادر استاد «صلاح‌الدین» می‌گذارند. از قرار نوشته جناب انجنیر محیی‌الدین چنین نتیجه به دست می‌آید که مادر استاد سلجوقی گفته است که صلاح‌الدین پیشتر از وقت موعود سن و سالش به سخن زدن آغاز کرده است.

صلاح‌الدین مبادی علوم را تا شرح ملاجامی نزد پدر و مادر خواند و بعد از سن دوازده سالگی به حضور آخوند ملاحمدعمر سلجوقی تلمذ کرد و این مرد بزرگ اهل قبیله سلجوقی همان شیخ‌الاسلام والمسلمین می‌باشد که بیش از یک صد کتاب را به رشته تحریر درآورده است. چون شیخ‌الاسلام که آثار نبوغ و لیاقت را در ناصیه صلاح‌الدین مشاهده می‌کند می‌داند که او می‌تواند از عهده تدریس شاگردان به‌خوبی بدرآید؛ او را می‌فرماید که به شاگردان تدریس نماید و خود از اوضاع بررسی و مراقبت می‌کند.

صلاح‌الدین خان با پدرش در سن پانزده سالگی عازم کابل گردید و حلقه‌های دینی و علمی را ملاقات و مشاهده نمود و نتایج این ملاقات بدانجا کشید که از روی لیاقت و دانش

صلاح‌الدین سلجوقی به تاریخ ۶ سنبله ۱۲۷۱ هجری خورشیدی تولد شده است؛ در حالی که در سایر تذکره‌ها، سال تولد استاد را ۱۲۷۴ یا ۱۲۷۵ گفته‌اند، اما سال ۱۲۷۱ قرین صحت معلوم می‌شود و از فوتوهای استاد که هنگام ایفای وظیفه در قاهره، برداشته شده است، عمر ایشان را در آن دوران، بالاتر از شصت سال نشان می‌دهد. هم چنان سال تولد مرحوم مفتی سراج‌الدین سلجوقی پدر علامه سلجوقی را اکثر نویسندگان سال ۱۲۸۸ هجری قمری نوشته‌اند و باز هم به استناد فرموده آقای سعدالدین سلجوقی، مفتی صاحب مرحوم در سال ۱۲۴۳ هجری خورشیدی تولد و در سال ۱۳۳۵ هجری خورشیدی وفات یافته و در وقت رحلت، عمر ایشان ۹۲ سال بوده است. ویراستار

او علمای کابل وی را به حیث «نابغه کوچک» بشناختند. در آن وقت‌ها کسانی که مفتی می‌شدند، باید امتحان بسیار قوی را سپری می‌نمودند و صلاح‌الدین نوجوان با پدرش هردو در امتحان کامیاب و در محکمه هرات صاحب وظیفه شدند. صلاح‌الدین خان بسی ابتکارات و تحولات را در سیستم قضاء و استنطاق مجرمان به میان آورد و با کابل نیز ارتباط داشت و وقتی هم یک قصیده یک صدویست بیتی به استقبال خاقانی سرود و به سراج الاخبار نشر شد. در هجده سالگی شهرت و لیاقت و دانش صلاح‌الدین خان هردقیقه اوج می‌گرفت. امیر امان‌الله خان او را در همین سن به کابل خواست و استاد مکتب حبیبیه مقررش نمود. سپس در سال (۱۳۰۰ ه.ش) به خواهش شجاع الدوله خان رئیس تنظیمیه هرات، منحیث مدیر عمومی معارف هرات عز تقرر یافت. و هم‌زمان مدیرمسئول «اتفاق اسلام» گردید. در همین وقت است که استاد سلجوقی به هنر تمثیل میلان پیدا می‌کند و نه تنها درامه‌نویسی را می‌آغازد، بلکه هنرمندان تمثیل را تحت تربیه و صحنه‌ها را به خاطر تنویر افکار برپا می‌دارد.

استاد صلاح‌الدین خان بعد از سه سال کار در هرات به کابل خواسته می‌شود و منحیث معاون و مصحح دارالتألیف به وزارت معارف وظیفه می‌گیرد و هم‌زمان مدیریت مجله «ثروت» را به پیش می‌برد و نیز با مقام سلطنتی و مقامات وزارت خارجه ارتباط می‌یابد.

استاد سلجوقی در این وقت علاوه از کارهای دیگر تنظیم رادیو کابل را در «کوتی لندن» پیش می‌برد که همکارانش عبارت بودند از استاد فرخ افندی، سرور گویا و استاد قاسم. آنگاهی که تیاتر پغمان ساخته شد، اولین درامه‌ای که در آن نمایش به عمل آمد، نوشته و درامه استاد صلاح‌الدین خان بود که بعد از نمایش، شخص امیر استاد را نوازش‌ها و شادباش‌ها داد.

در زمان موفقیت امیرحبیب‌الله خان کلکانی، استاد سلجوقی به زندان رفت؛ ولی بعداً با وساطت بعضی اشخاص از محبس رها گردید و به جانب هرات رفت و در آنجا انزوا اختیار کرد. در زمان پادشاهی محمدنادرشاه باز به کابل خواسته شد و کارهای سابقه‌اش را دنبال کرد و سپس به حیث جنرال قونسل افغانستان در هند رفت و در آنجا با علامه محمداقبال لاهوری

آشنا شد و شخصیت‌های بزرگ هند را که در تحریکات آزادی‌خواهی و اسلامی دست داشتند، ملاقات نمود.

استاد سلجوقی به سال ۱۳۱۷ش از هند به کابل آمد و به ریاست مستقل مطبوعات و رادیو کار کرد. در سال ۱۳۲۷ش از کارهای رسمی کناره‌گیری نمود و بعداً از طرف مردم هرات به حیث وکیل شورا در کابل مقرر شد و در ختم وکالت به حیث رئیس مستقل مطبوعات ایفای وظیفه نمود. در سال ۱۳۳۴ به حیث سفیر افغانستان به مملکت مصر مقرر شد و در مجمع لغوی مصر مقام عضویت را به دست آورد و در تاریخ مجمع لغوی مصر استاد سلجوقی اولین و یگانه عجمی بود که به حیث عضو در آن مجمع پذیرفته شده است. بعد از ختم دوره سفارت، استاد به کابل تشریف آورد و مصروف تألیفات شد.

استاد سلجوقی سه بار ازدواج نمود و دو فرزند به نام‌های محمد صدیق سلجوقی و محمد حامد سلجوقی از او به جا ماند. ازدواج سوم استاد با دختر برگد عبدالاحمد خان به نام حمیرا جان بود که استاد کتاب «افکار شاعر» را به نامش نوشته و هدیه نموده است.

وفات استاد صلاح‌الدین خان سلجوقی، آن فیلسوف، ژورنالیست، پیر زنده دل، نقاد زبردست، صاحب‌دل، درامه نویس، ادیب بزرگ و نویسنده عالی مقام افغانستان به سن هفتاد و سه سالگی در جوازای ۱۳۴۹ ش، به وقوع پیوسته است و مقام محترم‌شان در شهدای صالحین می‌باشد.

استاد سلجوقی یک تعداد زیاد کتاب درسی از قبیل «اصول سلجوقی»، علوم اخلاقی و علوم دینی را تألیف نموده و کتب دیگرش از این قرار می‌باشند:

آثار استاد سلجوقی

۱. افکار شاعر
۲. نگاهی به زیبایی
۳. ترجمه اخلاق نیکوماسی ارسطو
۴. مقدمه علم الاخلاق در دو جلد
۵. مقدمه کتاب تهذیب الاخلاق ابن مسکویه
۶. جیره

۷. تجلی خدا در آفاق و انفس
 ۸. اضواء علی میادین العلم والفن والفلسفة (چاپ در مصر)
 ۹. اثرا لاسلام فی العلوم والفنون (چاپ در مصر)
 ۱۰. نقد بیدل
 ۱۱. ترجمه کتاب محمد (ص) در شیرخوارگی و خُردسالی
 ۱۲. قواعد ادبیه
 ۱۳. تقویم انسان
 ۱۴. افسانه فردا
 ۱۵. گوشه‌ای از پیغام تو (ضمیمه کتاب محمد در شیرخوارگی و خُردسالی)
 ۱۶. رساله شرح حال سید جمال‌الدین افغانی
 ۱۷. اشعار استاد سلجوقی به صورت پراکنده نشر گردیده اند.
- نگارنده این مضمون چندین کتاب علامه سلجوقی را خوانده است از قبیل نگاهی به زیبایی، جبیره، تجلی خدا در آفاق و انفس، محمد در شیرخوارگی و خُردسالی، نقد بیدل، افسانه فردا و افکار شاعر.
- استاد صلاح‌الدین خان سلجوقی به حق علامه بزرگوار وطن است و در زمان خود یکتای وطن بوده؛ بسی علما و بزرگان داخلی و خارجی در وصف او گفته‌ها دارند که آوردن آن‌ها گنجایش این مقاله را ندارد. هر کتاب استاد را اگر کسی بخواند آن کتاب به‌ذات خود بحر بیکران است و انسان را محو و غرق حیرت می‌سازد.
- کتاب «نقد بیدل» را گرچه استاد «نقد بیدل» نام نهاده؛ ولی در حقیقت کتاب مذکور به صورت نقدهای ادبی و بررسی‌های معمولی تحریر نیافته است و استاد در این کتاب، آن‌چنان معنا و توجیهات را آورده است که اگر گویم به‌ذات خود آن کتاب، یک کتاب فلسفه است؛ شاید مبالغه نکرده باشم. استاد آن قدر شرح داده که انسان در بحر گفتارش غرق می‌شود. چنانچه شاعری در این باره گفته است:
- شرح و بسط شارحان مقصود را برد از میان * آنچه را ایضاح نامیدند ابهام است و بس

گرچه استاد کتاب «محمد در شیرخوارگی و خُردسالی» را به نام «ترجمه» نشر نموده، ولی نیم کتاب از خود استاد به نام «گوشه‌ای از پیغام تو» تعلیق است که استاد با ادبیات ممتاز به سوز و ساز صوفیانه و عشق سرشار به سیدالمرسلین محمد (ص) نوشته است. بدون تردید همه کتاب‌های علامه سلجوقی (رح) مرتب بلند دارند. «افکار شاعر» با آن که از آثار دیگر استاد پیشتر تحریر یافته است، به یقین کامل و جرأت بسیار می‌توان بگویم که بهتر از این اثر، اثر دیگری به دست نخواهد آمد و قدرت نبوغ و مقام فلسفی و ادبی استاد در هر شرح آن کتاب، به خوبی هویدا می‌شود.

نظر وفا سلجوقی درباره استاد

شادروان حسین وفا سلجوقی فرزند استاد فکری سلجوقی رساله‌ای را به نام «علامه صلاح‌الدین سلجوقی» نوشته‌اند و در یادداشت آن کتاب در وصف استاد می‌آورند:

«استاد صلاح‌الدین سلجوقی نویسنده، ژورنالیست و فیلسوف مبتکری بود که هرگاه قلم به دست می‌گرفت جهانی از معنی می‌آراست. این نظر از خلال خواندن کتاب‌های جبیره، تجلی خدا در آفاق و انفس، نگاهی به زیبایی و تقویم انسان به اثبات می‌رسد. علامه کارهای قلمی، ژورنالیستی و اداری فراوان انجام داد و زندگی عالمانه‌ای را به سر برده، اگر بنا باشد که همه کارهای فکری، قلمی و فلسفی او را تحلیل و تشریح کنیم و شرح حال او را همان‌طوری که شایسته اوست به نوشته آریم، ایجاب رساله بزرگ را می‌نماید.» (ص. الف، علامه صلاح‌الدین سلجوقی)

نظر داکتر محمود حبیبی

دانشمند دوکتور محمود حبیبی نوشته است: «استاد علامه صلاح‌الدین سلجوقی با آفاق بینی که منشأ خود را در ایدئالیزم مبنی بر سیر در انفس می‌جست. فرهنگ و کلتور باستانی شرق و افغانی را با علوم، فلسفه و جریانات فکری نوین غربی به هم پیوند داده، رابطه و حلقهء نزدیک اتصال بین این دو کلتور و این دو راه و رسم زندگانی به میان آورد.

او آرزو می‌برد که با فراگرفتن تهذیب دنیای امروزه، کلتور و فرهنگ باستانی چندین هزار ساله ما را که بسیار زیبا و خیلی عمیق است، هیچ‌گاه از یاد نبریم و به فراموشی نسپاریم.

استاد علامه سلجوقی بر مطبوعات کشور، دین بزرگ و فراموش ناشدنی گذاشته‌اند. او نخستین تهداب‌گذار مطبوعات به مفهوم امروز آن بود» (ص ۶۰، علامه صلاح‌الدین سلجوقی).

نظر فکری سلجوقی

شادروان استاد مولوی عبدالرءوف فکری سلجوقی، عموزاده استاد صلاح‌الدین سلجوقی که خود عالم متبحر و استاد بر حق بود، در وصف استاد صلاح‌الدین چنین سروده‌اند:

سر کوی تو ای گل بی‌خبر خواهیم رفت
تا چه آید بر سر ما از جفای روزگار دل پر
ای مرا جای پدر هم استاد و پیشوا ناگزیر
دل به دست تست و همزه نیست ما را در سفر
تا نه پنداری که تنها هست ما را چشم تر
پای پیش آور که تا صد بوسه بر پایت زنیم
تنگ‌تر باشد جهان در چشم ما از چشم مور
در روی ما هست از خوناب دل دریای خون
بود در کنعان درختی نام او نخل الوداع
الوداع ای استاد اوستادان الوداع
بی‌تو چون سیماب نبود در وجود ما قرار
داستانی هست از مهر تو فکری را به دل

چون نسیم صبحدم وقت سحر خواهیم رفت
از اندیشه و جان پر خطر خواهیم رفت
از حضرتت جای دیگر خواهیم رفت
بی‌دل و پژمرده و بی‌پا و سر خواهیم رفت
روی و دامن تر به خوناب جگر خواهیم رفت
کز کنارت خشک لب با چشم تر خواهیم رفت
از جهان تنگ از هجرت بدر خواهیم رفت
یارب از دریای خون چون بی‌گذر خواهیم رفت
از دیارت بی‌وداع آن شجر خواهیم رفت
بسته شد ما را همه رخت سفر خواهیم رفت
بی‌قرار و بی‌سکوت و بی‌ثمر خواهیم رفت
تا دبستان وفا با این سمر خواهیم رفت

(ص ۶۰ و ۶۱ علامه صلاح‌الدین سلجوقی)

مرحوم وفامی گوید که غزل فوق را استاد فکری به علامه سلجوقی هنگام عزیمت از کابل به سوی هرات فی البداهه سروده است.

در رثای استاد سلجوقی از استاد خلیلی

خورشید اهل علم، بلند آسمان فضل
از گردش زمانه نیابد خلل کاخ ادب
بعد از وفات حضرت جامی دگر ندید
فرهنگ شرق و غرب به بال کمال خویش
رازی که حل نگشت به قانون بوعلی

سلجوقی آن‌که دهر بنازد به نام وی
که خامهء فضلش فکنده پی
شمعی به روشنایی وی محفل هری
شهباز فکر چرخ‌نوردش نمود طی
از مولوی شنیده به سوزنده سازنی

مرد خدا نبیند جز حق به کل شی
صد دی بهار گر شود و صد بهار دی
افکنده شور از سر اهرام تا به ری
روشن تر است از گهر تیغ و تاج کی
گفتا که «باد رحمت عام خدا بر وی»
(۱۳۸۹ قمری)

در هرچه دید، جلوه دیدار یار دید
نخلی چو کلک وی نکشد سر ز باغ فضل
خاموش خفته خواجه ما لیک شهرتش
آن گوهران که خامه وی ریخت بر ورق
سال وفات وی چو خلیل ز طبع جست

مرثیه‌ی استاد عبدالرحمن پژواک به استاد صلاح‌الدین سلجوقی

به نص دین و به دستور عقل هردو خطا است
چو عقل مرد، توان رضا و صبر کجاست
مرا به مرگ چنین اوستاد گریه رواست
مرا مگو که مکن گریه کاین نه راه خداست
پیش گریستن ما نماز کردن ماست
به خنده گفت که دنیا شگفت گریه سراست
که او فتاد و هنوز این بنیان هرزه به پاست
بگفت «این نه سرای تو و نه منزل ماست
که مرگ مر دل پر درد را یگانه دواست»
عدالتی که تو خواهی نه در سرای قضاست
بجاست نام بزرگ تو تا زمانه بجاست
ز دوستان تو بهر تو محفلی برپاست
ز رهبران تو آنجای شمس و مولاناست
نشسته بیدل و خاقانی اند بر چپ و راست
ز پیروان تو آنجا لطیفی و گویاست
ترا ندیدن و دیدار دیگران نه سزاست
بین تفاوت ره از کجای تا به کجاست
سزاست بی تو که چشم زمانه چون دریاست
نشان گمراهی آسمان نکو پیداست
ولی مزار تو در سینه‌ها و در دل‌هاست
چو مردن دل و کوری دیده‌ی بیناست

اگرچه گریه به چیزی که آن رضای خداست
بمیرد عقل چو استاد دین و دانش مرد
چو درس گریه بر عالم گرفته ام از وی
مرا مگو که مثال از فراق سلجوقی
مهرین امام سخن بود و مقتدای ادب
گریست بر همه دنیا و جان به خنده سپرد
به حیرتم که چسان آسمان نه می‌افتد
چو گفتمش که چرا می‌روی از این دنیا
مرا به نزد مسیحا به آسمان ببرید
چو داد خواستم از وی، قدر به تندی گفت
ولی عدالت ایزد بجاست ای استاد
بدان دیار سفر کرده‌ای که اندر آن
ز همدمان تو آنجا سنایی و عطار
ستاده حافظ و سعدیت بر یسار و یمین
ز همراهان تو آنجا غزالی و جامی
پس از تو بر خود و بر دیگران چون نگرم؟
تو رفتی و همه ما مرده‌گان زنده هنوز
به مرگ تو گه‌ری کرده است کم گردون
پی سراغ تو مشعل ز مهر و ماه گرفت
از آن‌که چرخ در آفاق و انفس جوید
فرو بستن مژگان و خواب سلجوقی

سیه بیوش چو پژواک ای جوان امروز که مرگ پیر طریقت مصیبت برناست
خوشحا به حال آن کس که مرثیه گویانش قهرمان زبان فارسی چون استاد خلیل الله خلیلی
و استاد عبدالرحمن پژواک است.

استاد سلجوقی از نظر فیض محمد عاطفی

خطاب به نگارنده «مقدمه علم اخلاق» استاد صلاح الدین سلجوقی

ای نابغه شرق و ای شهره آفاق	دییچه نویس اثر دانش و اخلاق
نور سخت تافته بر مشرق و مغرب	برق قلمت رفته بهر خانه و قشلاق
آثار تو بر کشور دانش شده سلطان	افکار تو بر لشکر حکمت زده سنجاق
فتح قلمت را قلم فتح تو مفتاح	صدق سخت را سخن صدق تو مصداق
مجموعه مطبوع ترا دیدم و گفتم	این است همان گمشده این دل مشتاق
الحق اثری هست برازنده و جامع	در حکمت و در فلسفه بی سابقه و طاق
تشخیص نمای مرض جزئی و کلی	آرام فزای الم نفس و آفاق
تحریر تو عاری همه از حشو و زوائد	تقریر تو خالی همه از تهمت و اغراق
الفاظ تو بر صورت صد وسوسه سیلی	نکات تو بر پیکر صد سفسطه شلاق
حدّ چو منی نیست بر آن تبصره کردن	اعمی نتواند که رود بر قلل شاق
تو پیر سخن سنج و سخنران و سخندان	من طفلک نوباوه و صحرایی و ایماق
دیربست که بیمارم و خطی ننوشتم	تقصیر وفا را نکنی بر سرم اطلاق
در کشمکش فقرم و در چنبر ادبار	مأیوسم و کم حوصله همچون دل عشاق
ساکن به لقای تو و ملحق به هوایت	دل با تو سکون یافته روحم به تو الحاق
هرچند که نسیان به تو نسبت نتوان کرد	اما میر از خاطرات آن وعده و میثاق
گفتی که چو از طبع برآید سخن من	زین خوان ادب می کنم از بهر تو انفاق

بفرست کنون نسخه ای از بهر علاجم

کز مادر حکمت نشود «عاطف» ما عاق

استاد سلجوقی در میزان قضاوت

استاد صلاح‌الدین سلجوقی در هنگام حیات از شهرت بسیار زیاد برخوردار بود و چون دانشمند و عالم بیدار و ادیب سخن‌سنج بود، در همه مجالس مقام بلند را به او می‌دادند و رشته‌های سخن دایم به‌دست او قرار داشت.

در این اواخر در جلد دوم کتاب مرحوم میرغلام محمد غبار به نام «افغانستان در مسیر تاریخ» بعضی نکاتی که در شأن علامه صلاح‌الدین خان سلجوقی برابر نبود، در آن کتاب ذکر به عمل آمده و از آن رو عکس‌العمل‌های زیادی بر علیه نوشته شادروان غبار نوشته شد و از جمله یکی از آن ردیه‌ها را در ذیل به‌قلم جناب عبدالعلی نور احراری می‌آوریم. جناب آقای احراری از اخلاف مشهور خواجه عیدالله احرار هستند که در ترکستان میلیون‌ها انسان به کرامات و ولی بودن خواجه مذکور، معتقد می‌باشند.

درباره مقام علمی و دانشمندی و بزرگواری استاد صلاح‌الدین سلجوقی صدها بار در مطبوعات داخل و خارج افغانستان، مقالات نوشته شده و طوری که گفته آمد جناب آقای احراری این چند کلمه را به‌طور موجز تحریر کرده‌اند:

«مرحوم علامه سلجوقی اگر بزرگ‌ترین شخصیت علمی قرن حاضر افغانستان خوانده شود؛ سخن اغراق‌آمیز نخواهد بود. خدمات وی در عرصه مطبوعات کشور به‌حدی چشمگیر است که کسی را یارای انکار نیست. مرحوم رشتیا در «خاطرات سیاسی» خویش او را صاحب دستانی می‌داند که بسیاری از علما و فضلا را در دامن خود پرورده است. افزون بر آن، وی مؤلف و مترجم پرکار و نامدار است که شهرتش از مرزهای کشور فراتر رفته و بزرگ‌ترین حوزه علمی جهان اسلامی، یعنی جامعه ازهر مصر به وجودش افتخار می‌کند. سلجوقی هنوز چون ستاره فروزان در آسمان علم و ادب کشور می‌درخشد و آثار ارزنده‌ای که از خود به‌یادگار گذاشته، همیشه رهنمونی برای دانشمندان و دانش‌پژوهان کشور بوده و خواهد بود»^۱

(^۱) هفته‌نامه «امید»، شماره ۳۹۷.

جناب آقای احراری وصف استاد سلجوقی را با دو بیت حضرت جامی (رح) که خود کتب و رسائل و مقالات عدیده درباره جامی نوشته‌اند، اظهار می‌دارد و این ابیات در حقیقت ترجمه حدیث نبوی می‌باشد که حضرت جامی آن را به نظم کشیده:

ای که پرسی که بهترین کس کیست گویم از قول بهترین کسان
بهترین کس کسی بود که خلق پیش باشد ز خلق نفع رسان

(خیرالناس انفعهم للناس).

جناب آقای احراری از چهار مرد نامی دیگر هرات استاد مولوی عبدالرءوف فکری سلجوقی، استاد محمدعلی عطار، استاد محمد سعید مشعل و استاد محمد علم غواص به خوبی یاد می‌نماید و می‌گوید که مردم هرات در عصر کنونی به نام این استادان افتخار می‌نمایند.

جناب احراری که به تکمیل و تهیه تعلیقات کتاب «افکار شاعر» به نگارنده این سطور معاونت‌های زیادی را کرده‌اند، درباره شوخی‌ها و ظرافت‌های استاد سلجوق نوشته و خلاصه گفتارشان را این طور بیان داشته‌اند:

«آزاد سخن گفتن و شوخی‌های ظریفانه و خوش طبعی استاد و به طرز عامیانه با این که دانشمندی بزرگی بودند، نکات بسیار جالب و مهمی را به ما بازگو می‌دارد. اول: بیانگر بی‌اعتنایی و بی‌پروایی مرحوم سلجوقی است به جاه و مقام رسمی که در آن زمان شخصیت آفرین بود. ولی با بیان جمله‌های عامیانه و محیطی به همه تشریفات خشک و محدود رسمی پشت پا زده و هرآنچه را در دل داشته، با کمال صراحت به زبان می‌آورده و در حالی که در مقام رسمی و دفتر رسمی، در حال کار بوده با شوخی‌های خویش مراجعان و همکاران را خرسند نگه می‌داشته است. دوم: با این ظرافت‌ها یک نوع صفا و صمیمت عاری از تظاهر و خودنمایی که در آن مضمحل است به کار می‌برده و ارتباط دفتر رسمی را با مردمان عادی برقرار می‌داشته. سوم: در شوخی‌ها و استعمال جملات کوتاه ضرب‌المثل گونه را به بهترین وجه و به جای با صورت عالی بیان می‌داشته که نمایندگی از ذکاوت و دانایی او می‌نموده است.»

از مردمان هرات همانند استاد عبدالله سمندر غوریانی، الحاج محمدوزیر اخی کرخی، الحاج اسیری، عبدالعلی نور احراری و غیره شنیده‌ام که می‌گفتند استاد سلجوقی با پدر معروف و دانشمندشان شوخی‌های بسیار می‌کردند و مردمان شوخی‌های آن‌ها را هنوز به یاد دارند.

مطایبات و سخنان طنزآمیز از دیر زمانی در هرات رواج داشته، به‌ویژه این امر در میان علماء و ادبا و دانشمندان معمول بوده است. مطایبات خاتم الشعراء حضرت مولانا عبدالرحمن جامی که چندین قرن از آن می‌گذرد و فخرالدین علی صفی آن را نقل کرده است؛ در فرهنگ ادبی ما جایگاه خاص دارد. نظم‌ها و سروده‌های شاعر آزاده کلام هرات؛ حاجی محمداسمعیل سیاه، هنوز ورد زبان‌های مردم هرات است. مطایبات و شوخی‌های استاد محمد سعید مشعل در کتاب «خشک و تر» او به خط استاد وزیر اخی کرخی خطاطی شده است. مردم هرات شوخ طبعی‌ها و طنزگویی‌های مرحوم مولوی یارمحمد مشهور به مولوی پیرزال را به یاد دارند. شعرا و نویسندگانی چون مرحوم سعدالدین فیضی و مرحوم ذبیح‌الله رسا که بسیار شوخ طبع بودند و با یک‌دیگر مزاح‌ها می‌کردند که تاهنوز آن الفاظ با نزاکت و مقبول‌شان به یاد هر هراتی قرار دارد.

گویند یکی از شیخ‌زاده‌های شهر هرات که دعوی شعر و شاعری می‌کرد، این غزل حضرت جامی را تتبع کرده بود:

بسکه در جان فگار و چشم بیدادم تویی هرکه پیدا می‌شود از دور پندارم تویی
این شخص بعد از این که سروده و یا غزل خود را به حضور حضرت جامی قرائت کرد، بر مطلع حضرت جامی اعتراض نمود و گفت که شما در این مطلع فرموده‌اید «هرکه پیدا می‌شود از دور پندارم تویی» و شاید خری و یا گاوی پیدا شود. حضرت جامی که در فی‌البداهه گویی و حاضر جوابی آیتی بود بی‌درنگ گفت «پندارم تویی»

مرحوم حاجی اسمعیل سیاه دارای دیوان بس ضخیم است. جناب الحاج محمدوزیر اخی کرخی آن را با کمال دقت و خوش خطی به‌روشن نستعلیق دوره‌های باستانی تیموریان هرات خطاطی نموده و در کتاب مذکور یک فصل آن را به مطایبات صاحب دیوان اختصاص داده است.

گفتند که مفتی سراج‌الدین خان با بسیاری دانشمندان و شعرای کابل مراودات دوستانه داشت و با آن‌ها در اوقات مساعد دیدن می‌کرد. از جمله کسانی که او محبت داشت عبارت از عارف بزرگ کابل مرحوم حاجی غلام سرور دهقان کابلی بود. حاجی دهقان که اصلاً تیموری از کواسه‌های میرزا اولغ بیگ است، روزی مفتی سراج‌الدین به دوکان قالین فروشی حاجی دهقان یا عارف بزرگوار کابل تشریف برد، دید که حاجی دهقان در پاورقی روزنامه «اصلاح» مقاله دنباله‌دار علامه سلجوقی را می‌خواند. بعد از تعارفات مرحوم دهقان به مفتی سراج‌الدین پدر استاد سلجوقی گفت که به فرزندت بگو که «تو را به افکار شعراء چه؟ آیا افکار شعراء را می‌دانی؟». منظور حاجی دهقان تصوف بود و حضرت استاد سلجوقی در آن وقت هنوز متصوف معروف نبود و در جامعه افغانستان به نام عالم علم قال شهرت داشت.

گلشن راز سلجوقی

در کتاب «علامه صلاح‌الدین سلجوقی» تألیف حسین وفا سلجوقی به قسمت تألیفات استاد به عنوان «آئینه تجلی» مقابل می‌شویم و مرحوم وفا سلجوقی این مثنوی یک‌صد و شصت بیتۀ استاد سلجوقی را که به شیوۀ «گلشن راز» سروده شده است و چون موضوع ما هم خود استاد سلجوقی و نیز «گلشن راز» است از آن رو، لازم می‌دانم که این نوشته وفا سلجوقی که نمایانگر و معرفی‌کننده استاد صلاح‌الدین سلجوقی است بیاوریم:

آئینه تجلی: آئینه تجلی، پاسخ‌های شعری در برابر پرسش‌های شعری است. این مثنوی که به‌داخل یک‌صد و شصت و شش بیت سروده شده به شیوۀ گلشن راز است. اصل پرسش‌ها چهارده تا است و استاد سلجوقی صرف پنج تایی آن را جواب گفته. چون اکثر این پرسش‌ها بنیاد فلسفی و ساینسی دارد، استاد هر پرسشی را که رنگ عرفان داشته پاسخ گفته و به گفته استاد مایل هروی، استاد سلجوقی در خلال اشعار موج و با حال خود این عذر را آورده که ساینس در بستر شعر نخواهد و بهتر آن است که تا قلمرو علم و فن از هم جدا باشد. زیرا علم براساس حقیقت بنا یافته و فن برپایه مجاز و مشکل است انسان بتواند حقیقت و مجاز را یک‌جا جمع کند. (ص ۱۷)

ما از این مثنوی دو پرسش را با پاسخش بر می‌گزینیم و ثبت این اوراق می‌نماییم:

پرسش اول

بگو انسان زبان را از که آموخت که از سوز سخن یکسر جهان سوخت
بگو در زنده‌گی اصل زبان چیست خروشد سینه مفهوم بیان چیست؟

پرسش دوم

تمدن از کجا آغاز گردید بشر بازنده‌گی چون ساز گردید؟
استاد سلجوقی پس از یک مقدمه مختصر به جواب این دو پرسش می‌پردازد او عقیده دارد که کاخ حیات به خلاف بناهای مادی که از پایین به بالاست، از عرش رو به پایین و کلید این دروازه خدایی در دست عرفان است. انسان که موجودی است از خاک و آب، دل نمی‌تواند از راه عقل و استدلال به آن کاخ راه یابد؛ بلکه قافله‌سالار این راه، روح و الهام سروش

است که این کلید را در دست دارد. بخوانید از چکیده‌های قلم خود استاد:

تو ای مایل به حق مرد خجسته	ز ذاتیات دانایی سرشته
زبان خامه‌ات سحرآفرین است	نگاه جستجویت ذره‌بین است
از آن این ذره را خورشید دیدی	وزین یک قطره دریا آفریدی
سؤالاتی کزین سائل نمودی	و صد مشکل به مشکل بر فزودی
سؤالاتی که اصلاً بی جواب است	ز من چون جستن آب از سراب است
چنین دادند درس بنده‌گی را	که نتوان یافت سر زنده‌گی را
چو کاخ زنده‌گی کردند بر پا	به‌ما دادند چشمی را که مگشا
به آن کاخ از ازل قفل نهادند	کلیدش را به دست ما ندادند
نیم شکاک ای مرد هنرور	که مرگ از شک بود صد بار بهتر
کلیدی دارد این کاخ خدایی	که نبود در کف عقل هوایی
کلیدش در دل عرفان نیوش است	به دست پاک الهام سروش است
بناها از زمین گردید برپا	ز روی خاک کرده میل بالا
از آن‌رو زینه از تختش به بام است	چو آن راهی که استدلالش نام است
ولی قصر حیات سحر بنیاد	ز بالا سوی پائین گشته آباد
از این دو سنگ تهدابش به عرش است	سر بامش به این دنیا فرش است

درین قصر ار رهی جویی ز بالا است	رهی کز گوشه‌ی عرش معلی است
رهی کانجا غم لنگی نباشد	تب و تاب و نفس تنگی نباشد
نگویم کاین بنای زشت و زیبا	ز آب و گل بود کارش مُبِرا
بود خشتش ز خاک و آبش از دل	ازین رو خاتمش قصر دل و گل
بود خشتش ز ذرات و حجرات	ولی دل مظهر نور (السموات)
نمی‌دانم چه معجز رونما شد؟	که روح و جسم با هم آشنا شد
چسان جان از فراز اوج افلاک	فرود آمد به قصد پیکر خاک
چسان آن شمع ایوان تقدس	فروغ افگند بر آفاق و انفس
که این جا جمله اعجاز جمال است	جمال است آن که خواهان مجال است
جمال است آن که در افلاک تازد	ولی از هر خسی آئینه سازد
«نکو رو تاب مستوری ندارد	چو در بندی سر از روزن بر آورد»
» ز ذرات جهان آئینه‌ها ساخت	ز روی خود به هر یک عکس انداخت»

پاسخ نخست

پس از آن صفات خداوندی را از نور ازلی تجلی می‌داند و یکی از آن صفات کلان و تجلی آن را زبان می‌داند، بخوانید:

که عکس او تجلی صفات است	صفاتش پرتو انوار ذات است
یکی چون زان صفات او کلام است	زبان از آن تجلی شادکام است
نه باشد خاک را یارای گفتن	دُرّ دریای معقولات سفتن
نداند خاک فکر شرح و تفسیر	که نتواند کند زخویش تعبیر
اگر موج سخن در کام بالید	بود ز آن رادیوی فیض جاوید

پاسخ دومین

در تفسیر تمدن عقیده دارد:

جمال بی چون از خلوتگاه خداوندی اراده کرد که از عالم وحدت به کثرت درآید، آنگاه است که صفاتش را در آفاق و انفس جلوه‌گر می‌سازد. اگر موجی در دل دریا است و اگر جذبی در نظم طبیعت است، اگر دل‌ها از مهر و وفا موجی می‌زند و اگر عشقی در جلوه‌گاه طبیعت است، بالاخره از سیر نور تا رفتار اشتر و همه پستی و بلندی‌ها جلوه‌گاه صفات اوست. «دریا به خیال خویش موجی دارد.»

تمدن جز از ارادیت از وحدت به سوی کثرت چیزی نیست، ولی انسان که فرودگاه روح و تجلی‌گاه نور ذوالجلال است، اوست که آیین‌دار علم و ارادات است و دارای شعور، فعل و اقدام و بزرگی است، اگر طبیعی است صد هزار جلوه دارد، اگر ارادی است بیش از حد و اندازه نیرو در او نهفته است. اوست که از خود می‌برآید با نیروی طبیعت هم‌عنان می‌شود و به نیروی الهام و سروش خدایی قیامت می‌کند و تمدن ایجاد می‌نماید.

با هم می‌خوانیم:

ز خلوت حسن یکتا خاطرش خست	ز وحدت سوی کثرت رخت بر بست
برآمد بی‌کم و کیف و شک و ریب	به سوی انجمن از حجله غیب
«چو آن سرو سهی شد کاروانی»	ز کاخ قدس و اوج لامکانی
عیان شد هر طرف نور صفاتش	صفاتش هاله خورشید ذاتش
عیان شد عدل و نظم و آفرینش	تمیز و علم و عقل و حدس و بینش
پدید آمد مواسات و اخوت	وفا و یاری و عشق و مروت
اگر جذبی است در نظم طبیعت	و اگر نیروست در بازوی فطرت
و اگر عشقی است در دل‌های بیتاب	و گر موجی است پیچان در دل آب
همه از انعکاس آن صفات است	شیونی از تعیین‌های ذات است
همین چیز است ناموس تطور	ز سیر نور تا رفتار اشتر
تمدن گرد راه این سوار است	که از وحدت به کثرت رهسپار است

محیط بیکران در پیچ و تاب است	خس انگارد که او سالار آب است
ولی تو مهبط روح کمالی	تجلی‌گاه نور ذوالجلالی
تویی آیینۀ علم و ارادت	شعور و فعل و اقدام و رشادت
«طبیعی قوت تو صد هزار است»	«ارادی برتر از حد و شمار است» ^۱
برای از خود به نیروی خدایی	قیامی تا قیامت‌ها نمایی
چو سیر کاروان سوی کمال است	غنون‌ها درین وادی و بال است
به رفتار طبیعت هم‌عنان باش	به سیر فطرت اندر کاروان باش

^۱ شیخ محمود شبستری، مثنوی گلشن راز

به بام خوشدلی چون برق می خند	خیام پر دلی چون ابر می بند
چو طوفان خاور خس از راه بردار	چو باران در بیابان لاله می کار
«لب سر چشمه و طرف جویی» ^۱	«نم اشکی و با خود گفتگویی»
«به یاد رفتگان و دوستان» ^۲	«موافق گرد با ابر بهاران»
«چو نالان آیدت آب روان پیش»	«مدد بخشش ز آب دیده خویش» ^۳
همین است ای جوان رمز تمدن	تمدن نیست جز سیر تعین

نمونه نظم استاد سلجوقی:

یک نمونه از نظم استاد سلجوقی که جناب وفا سلجوقی آن را در رساله خود گنج‌انیده است و وفا سلجوقی در قسمت شعرسرایی استاد می گوید:

« اشعار پراکنده‌اش که غالباً در سراج الاخبار، جریده «فریاد» و رساله‌ها درج است، شعر در بخش آخرین فضیلت‌های دانشی و هنری او قرار داشت و با آن که بر آن اتکا نداشت، هرگاه احساساتش برانگیخته می شد، سرودی زیبا می سرود، سروده‌هایش مانند سایر آثارش جنبه فلسفی، عرفانی و اجتماعی دارد و گاه نیز به شکل طنز، جنبه سیاسی و بین‌المللی به خود می گیرد. او که با همه جهان‌بینی به وحدت ملت‌ها، به میهنش عشق می ورزید و این بوی گلاب از خلال همه آثار او به مشام می رسد، سیر افکارش همه به جانب جهان‌بینی اسلام است و در همه آثارش تا پای جان از آن دفاع می کند؛ حتی این تلاش از نخستین گام‌های او به سوی نویسندگی و شعر نمودار است. ما با آوردن چکامه‌ای از شعرهای اولی استاد که این رنگ و بو از آن می آید در بخش شعر او به همین اندازه اکتفا می کنیم. (ص ۲۶-۲۷ علامه صلاح‌الدین سلجوقی)

شبی ز کج‌روشی‌های گنبدگردون	ز ساز شعبده‌های سپهر بوقلمون
بدم به پیر فلک گرم در خطاب و عتاب	که ای ستمگر بد فعل کج‌نهاد حرون
ز کین تست که کفار گشته مستولی	ز کید تست که اسلام گشته خوار و زیون
چرا رواج اقامیم در اقالیم است	چرا شعایر توحید گشته است نگون
چرا کراسه اسلام در حسیض بلا است	به اوج دبدبه و طنطنه است انگلیون

(۱) از حافظ

(۲) از حافظ

(۳) از حافظ

چراست حالت شامات این قدر ویران
همه بقاع مقدس به دست کفر اسیر
زمین قدس و حکومت به دست متفقین
چراست مفرش اسلام بوریای خمول
تو نیز عیسوی کو ز معدل و محور
تویی به صورت دجال و من نمی‌دانم
نحوست تو شده سهم ملت اسلام
ز گگردش تو نشد هیچ بنده خرم
نزیرت شیردلی در جهان بدون گزند
تونیز بگذری از خود که خون خلقی را
چو گوش کرد فلک از من این خطاب رصین
مزن تو طعنه ترسا که نیستم ترسا
وجود نیست مرا تا که خوانیم موجود
ز کج‌نهادی خود نحس گشته به جهان
از آن زمان که ز اوج شریعت افتادی
به آب دیده وضو ساز پنج نوبت را
برو به صوب اوامر که عاقبت برهی
به طور قرب برانی ز صدق چون موسی
دروغ شد سبب بهت در حق نم‌رود
از آن نمایی سرگشته در فضای خمول
تویی سوار خر جهل در ره حرمان
تو بر شتر زده بار برید و خصم ظریف
ای تو تعبیه سیماب وحشت اندر گوش
تو خفته در چه یلدای جهل چون خفاش
ز حکمت است که توحید گشته مستحکم
همین نوشته عطار به صفحه من و بس
همیشه رخت برون کش ز محفل شعرا
اگر تو منزل «الا الذین» می‌جویی
ز عشق او به جهان شو همیشه سرگردان
اگر چه دست تو از نقد و جنس آن خالیست
به عزم تربیتش شو چو این شه‌غازی

ز چیست حالت بطحاش این چنین واژون
فسرده گشته ز اقبال کاپتولاسیون
جزیره العرب و حکم انگلوساکسون
چراست مسند کفار فرش سقلاطون
شده است شکل چلیپا به چهره ات مکنون
به عیسی از چه سبب گشته چنین مفتون
سعادت تو شده وقف ملت ملعون
ز چنبر تو نشد هیچ گگردنی بیرون
ز روز و شب که دوسک بسته درین هامون
ستاند از تو یقین حکم خالق بیچون
جواب داد به من کای سفیه سقله دون
که هست مهر محمد به سینه ام مدفون
اراده نیست مرا تا که دانیم مطعون
چرا کنی تو زحل را به نحسیت مطعون
به چاه ذلت و ادبار رفته واژون
مباش در صف هم عن صلاتهم ساهون
مرو به راه مناهی که نیستی ماذون
به قعر خاک درایی ز بخل چون قارون
ز صدق شد به جهان افصح اللسان هارون
که دور گشته از شمس فضل چون نبتون
حریف بر ششده بازی پلین و بر بالون
مهار کرده هوا را به رشته سیمون
کشید حلقه گیتی به سیم خود تلفون
شد از خفای تو اعدا هر یکی یدُسون
عقول را به خداوند کرده راهنمون
فان طائفة الحکمة هم العالون
که هست بهره شان یتبعهم الغاؤون
سرای ذکر وطن را به نغمه محزون
ز خار غم به فغان باش چون گرامافون
ولی به حب وطن ساز سینه را مشحون
به فکر تقویتش باش همچو ناپلیون

رسول گفت که حب الوطن من الايمان
 به این بین به حقیقت نه در گل مسنون
 نمای مدحت او را تو در فراز و نشیب
 سرای منقبتش را تو در دهات و قلون^۱

نشته‌ای از بانوی فرهیخته حمیرا سلجوقی:

استاد سلجوقی در اواخر عمر بیمار شد که داستان بیماری اش را همسر عزیزش بانو حمیرا سلجوقی در مقدمهء کتاب «تجلی خدا در آفاق و انفس» این گونه، به تصویر کشیده است: «... عزیزم صلاح‌الدین در «راز و نیاز» که به دیباچهء این کتاب جای دارد، آن آیهء شریفه را از سورهء مبارکهء حضرت یوسف (ع) آورده است که پیغمبر موصوف در آن، با این کائنات وداع کرده بود و من می‌ترسیدم که یوسف من نیز این کار را کرده باشد، مخصوصاً که او بعد از انجام این کتاب بدون وقفه، به حملهء ثانی و شدید خناق قلبی گرفتار آمد و تا حال تقریباً ده ماه است که با خامهء روح بخش خود در بستر است. اگرچه خودش کنون نیروی کمی از گویایی یافته است، ولی خامه‌اش هنوز خموش است. این زمزمهء او که غالباً در آوان استراحت خود از شعر خاقانی می‌کرد، دائم در گوش من طنین انداز است:

ضمیر من امیر آب حیوان زبان من شبان وادی ایمن

کبوترخانهء روحانیان را نقطه‌های سر کلک من ارزن

این را به جز از خدای علام الغیوب کسی نمی‌داند که من پیشتر به جوار آن خدای مهربان خود خواهم رفت یا او؟ ولی طوری که مرگ حق و یقین است، این هم حق و یقین است که پیوند روحانی و رابطهء فضیلت هیچگاه گسستنی نیست و چون این دو سروش آسمانی از جانب خداوند بی‌چون به این خاکدان فرود آمده است، طبیعی است که از امواج حرکات

(۱) این مصرع در اغلب منابع به صورت نادرست به چاپ رسیده است، در متنی که مؤلف محترم فرستاده و آن را از کدام منبع فوتوکاپی کرده، مصرع بالا چنین تایپ شده است: «سرای منقبتش را در و هادو قلون» و احتمالاً صورت درست آن، همان باشد که ویراستار آورده است، یعنی «سرای منقبتش را در دهات و قلون». قلّه که جمع آن در عربی قلل است، گاهی در فارسی به «قلون» یعنی قله‌ها هم جمع بسته شده است. معنای بیت بالا چنین می‌شود که: میهن را در فراز و نشیب مدح نما و ستایش کن و در دهات و روستاها و قله‌های کوه‌ها، مناقبش را بسرای یا سرودگر مناقبش باش. ویراستار

شش و قلب و هم از قیود زمان و مکان آزاد است و ازین رو جاویدانی است و تا ماورای
گور ونیز تا ابد الآباد زنده می‌ماند.

نه پنجروزه عمر است وصف روی تو ما را وجدت رائحة الودِّ إن شمتَ رُفاتی
کنون من صبح وشام به تیمار او مصروفم، و پگاه و بیگاه دعا و رضای او را به دست
می‌آورم و به کمال صبوری، به صحت و سعادت و آرامی جسم و روح او به حضور خداوند
کریم و مهربان دعا می‌کنم و جز این، دیگر راه و وسیله ندارم.

از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر از خدا خواه! صبر از خدا خواه! ^۱

^۱ متن بالا در متن اصلی کتاب نبود، توسط ویراستار اضافه گردید. ویراستار

معرفی یک تعداد رجال معروف معاصر خاندان سلجوقی‌ها در هرات

مرحوم آخندزاده ملا محمد عمر سلجوقی (رح)

اگر چه در کتاب «مزارات هرات» استاد فکری سلجوقی به نزد این نگارنده وجود داشت، با آن‌هم از جناب استاد متین سلجوقی خواهش نمودم که چون اهل بیت می‌باشند و شاید ایزاد و یا اختصار را در کتاب مذکور به سوانح مرحوم ملا محمد عمر آخوند لازم بدانند، آقای متین سلجوقی با تطبیق و استفاده از شرح خلیفه میر محمد صدیق صاحب و تصحیح استاد فکری سلجوقی، حیات پر بار و بابرکت و شخصیت باکرامات ملا محمد عمر سلجوقی را به این شکل آوردند که عیناً تقلید شد:

«جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول حضرت آخندزاده ملا محمد عمر سلجوقی بن ملا میر ایوب سلجوقی بن ملا نورالدین محمد بن آخندزاده ملا محمد میرزای سلجوقی در علم و ورع و استقامت شریعت و جودت ذهن و قوت ذكاء، فرید عصر و وحید دهر بودند. اکتساب علوم و کمالات را به خدمت آخند ملا بخش و آخند ملا رحیم و آخند ملا گلزار و آخند مرحوم آخند زاده ملا محمد صدیق مصنف رساله «مزارات هرات» را که از شاگردان مرحوم آخندزاده صاحب ملا محمد عمر بودند، چنین نوشته اند، ولی به خط مبارک آخند صاحب در انتهای شرح کافیه ایشان که نزد این جانب موجود است نوشته شده که از بدو علوم الی نهایت همه شاگرد جد پدری خویش خلیفه ملا عبدالاحد سلجوقی بودند. فقیر مؤلف کتاب معتبر و علوم متداوله را به خدمت شان تحصیل نمودم و از صحبت شان برکات کثیر یافتم. اکثر علما و مدرسین این زمان از تلامذ ایشان است، خواه بالذات و خواه بالواسطه «بالجمله» عمر گرامی را به مطالعه کتب و تدریس و تالیف به انجام رسانیدند و مؤلفات شان این کتب است:

۱- ملهم الاصول که آن را به جواب «مغتنم الاصول» ملا حبیب الله قندهاری معروف به

«حبو» آخندزاده نوشته اند.

- ۲- شرح فارسی کافیه
 - ۳- حاشیه بر ایساغوجی.
 - ۴- حاشیه بر غلام یحیی بهاری
 - ۵- رد الروافض، این کتاب رد اقوال مامون عباسی است.
 - ۶- تفسیر سوره فاتحه
 - ۷- تفسیر سوره والعادیات
 - ۸- تفسیر سوره اخلاص.
- ایشان رابطه ارادت به آخند زاده ملا یحیی زیارت گاهی که مناقب شان گذشت، داشتند. خود آخند صاحب رابطه ارادت خود را در «سلک الدرر» به جد خویش خلیفه ملا عبدالاحد پیوست نموده، ولی چنانکه مرحوم آخندزاده ملا محمد صدیق نوشته اند با آخندزاده ملا یحیی زیارت گاهی انس و الفتی داشتند و آن الفت به نسبت هم پیر بودن است، زیرا که پدر آخندزاده ملا یحیی یعنی آخندزاده ملا فاضل و خلیفه ملا عبدالاحد، هردو مرید و خلیفه حضرتجی صاحب بودند.»
- ملا محمد عمر سلجوقی ده جزء از قرآن مجید را حفظ داشتند و باقی را نیز بسیار تلاوت می نمودند، به حضرت خلیفه میر محمد صدیق اخلاص و عقیدت وافر داشتند. چنانچه از شهر تا منزل شان پیاده و پای برهنه به دیدن شان می رفتند، مدت چند سال در حجره مسجد زندگی می کردند و مدت ۲۸ سال از زندگی محتشمانه کنار گرفته، مال و خانمان را ترک گفته، در مدرسه «پای حصار» در حجره ای که پهلوی ایوان مقصوره آن مدرسه واقع بوده، معتکف بودند و به خانه داخل نشدند. آخر الامر به سن ۹۸ سالگی در سال یک هزار و سه صد و سی و یک هجری قمری، داعی اجل را لبیک گفته، طایر روح پرفتوحش در ساحت جنان خرامید. *إنا لله وإنا إليه راجعون*. مدفن شان در شمال غربی مآثر آستان حضرت جامی است که مقبره سلجوقیه است.
- از آخندزاده ملا محمد عمر سلجوقی کرامات زیاد دیده شده و در حلقه درس شان، علماء و دانشمندان و عارفان زیاد جمع می شدند. مرحوم استاد سلجوقی وی را از لحاظ علم

و کمال و فضل و دانش «جامی ثانی» یاد کرده است. مضمون فوق از رساله «مزارات هرات» تالیف مرحومی محمد صدیق و مرحومی فکری سلجوقی یادداشت گردید.

استاد مولوی عبدالرؤف فکری سلجوقی

من نگارنده درباره مرحوم فکری سلجوقی به صورت پراکنده بار بار نوشته ام و این عجیب اتفاق است که هرچند می خواهم که درباره آن شادروان بنویسم قدرت و انرژی من زیاد می گردد.

آن مرد بزرگ تاریخ افغانستان را طوری که در شجره نسب سلجوقیان ذکر کردم جامع الکملات بود. او مولوی، خطاط، تذهیب کار، میناتوربست، موسیقی نواز، مورخ و نویسنده شهر بود، شعر می سرود و در ادبیات فارسی تسلط و مقام منیع داشت. استاد فکری سلجوقی از استادان اول مملکت محسوب می شوند و اگرچه این نویسنده می خواستم مقاله مفصل در این کتاب درباره آن شادروان بنویسم؛ ولی از تصادف نیک برادر هنرمندم جناب استاد بهزاد سلجوقی نوشته عالی و پرمحتوای مرحوم محمدعلم غواص را که درباره استاد فکری نوشته بودند و در «اتفاق اسلام» سال ۱۹۶۹ میلادی مطابق ۱۳۴۷ ه. ش به چاپ رسیده فرستادند.

بناءً من حیث دانستم که نوشته یکی از بزرگان علم و ادب هرات مرحوم محمدعلم غواص را در اینجا درج نکنم، بلکه به دو معنی آن مقاله را عیناً در این جا نقل کردم؛ یکی این که استاد غواص نظر نیکی در کتاب «افکار شاعر» دارند و ارتباطی هم به هراتی بودن و دیگر هراتی های با فرهنگ داشتند و دیگر این که من همان مطلب را درباره استاد فکری می خواستم که آن ها پیشتر از من عین موضوع را بهتر و خوبتر نوشته اند. روح مبارک جناب غواص شاد باد که مقاله شان زیب کتاب «تعلیقان بر "افکار شاعر" علامه سلجوقی» گردید و اینست مقاله شادروان محمد علم غواص. "شهرانی"

۳ شنبه ۲۷ حوت ۱۳۴۷ مطابق ۱۳۸۸ قمری، مطابق ۱۸ مارچ ۱۹۶۹ «اتفاق اسلام»

مقام ادبی و هنری استاد فکری

استاد عبدالرؤف فکری سلجوقی شخصیت ممتاز ادبی و هنری مملکت که اکنون از میان مشتاقان ادب و دوست داران در پرده خاک نهان شد، یکی از ادبای بزرگ و ارجمند وطن بود

که تمام عمر خود را در احیای افتخارات و معرفی رجال عارف و صاحب‌دل کشور صرف نموده و خدمات بی‌نظیر و گرانبهایی در روشنی تاریخ تابناک اسلامی در افغانستان عزیز انجام داده است.

این استاد بزرگوار در سال ۱۲۸۸ هجری شمسی در شهر هرات چشم گشوده، علوم و فنون دینی و ادبی را در آغوش خانواده دانشمند خود مخصوصاً در دامن توجه پدر دانشمندش مرحوم عبدالفتاح سلجوقی و دیگر اساتذۀ مدرسه پای حصار آموخت، هوش و استعداد و فطرت عالی و متجسس وی، او را از آغاز صباوت به تحقیق و تتبع در حیات عارفان ادوار قدیم وطن و جمع‌آوری یادداشت‌ها و معلومات دراین باره واداشته، قصیده‌سرا و شاعری توانا، مورخی لایق و زحمت‌کش و هنرمندی گرانبه و فیاض به‌بار آمد و در تذهیب و میناتور سبک مکتب «بهزاد» و خط نستعلیق مهارتی بسزا حاصل نمود. استاد فکری سلجوقی از سال ۱۳۱۲ در انجمن ادبی هرات و همچنین مجلهء بلدیه هرات به‌عضویت و همکاری بسیار جدی ادامه داده از سال ۱۳۱۷ تا سال ۱۳۲۰ به‌صفت معاون انجمن ادبی و بعد از آن متصدی امور موزیم هرات و از سال ۱۳۲۷ معاون کلپ ادبی هرات در سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۴۳ به‌حیث مدیر مجلهء هرات و بعد در وزارت اطلاعات و کلتور وظیفه مدیریت و تنظیم نسخ خطی ریاست کتابخانه عامه را برعهده داشته، اخیراً به‌عضویت ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف خدمت می‌نمود و طی سی سال اخیر از اعضای محقق و فعال انجمن تاریخ افغانستان به‌شمار می‌رفت.

استاد فکری سلجوقی در عین زمان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ در ترمیم مجدد مسجد جامع هرات و فنون جمیلۀ خطاطی و کاشی‌کاری آن و همچنین در تعمیرات مزارات امام فخرالدین رازی و مولانا حسین واعظ کاشفی و عارف بزرگوار سلطان مودود چشتی و مولانا عبدالرحمن جامی به‌حمایت جلال‌تلماب محترم عبدالله ملکیار نائب‌الحکومه آن وقت هرات به‌خدمات زحمات هنری بزرگی ادامه داد که محصول ذوق و هنر و مساعی قیمت‌دار او در تزئینات مسجد جامع و همچنین در نگارش کتیبه‌های ثلث و نستعلیق عمارت مزار علامه امام رازی برای جاودان محفوظ و موجود است. مرحوم استاد فکری سلجوقی در جمع‌آوری اسناد و

روایات تاریخی و تدوین تاریخ هرات باستان در تمام عمر دقیقه‌ای باز نه‌ایستاده، در جمع‌آوری، وقایه و ترمیم کتب و نسخ خطی قدیم و تذهیب و اصلاح آثار نفیس قرون ماضی مهارت و علاقه زیادی داشت.

اکثر دواوین و آثار نادر الوجود عرفاء و دانشمندان گذشته را تدوین و ترتیب نموده، چنانچه دیوان مولانا بنائی هروی را در سال ۱۳۳۶ و دیوان خواجه آصفی هروی را در سال ۱۳۳۷ از طرف کلوپ ادبی هرات طبع و نشر نمود و چندین دیوان آثار دیگر شعرای هرات را هم تدوین و جمع کرده که باید محصول زحمات آن مرحوم هدر نرود و به‌همکاری مؤسسات نشراتی و فرزندان دانشمند آن مرحوم طبع شود.

این استاد دانشمند، کتب گرانمایی در تاریخ تالیف نموده و نظر داشت تاریخ هرات باستان را به‌صورت مکمل و جامع، محتوی معرفی آبدات تاریخی و شرح حال تمام شخصیت‌های روحانی و علمی و ادبی هرات تا عصر حاضر تکمیل و نشر نماید، از آن جمله رساله بزرگ «مزارات هرات» به‌قلم استاد مرحوم در سال ۱۳۴۶ از طرف انجمن تاریخ نشر و به‌مناسبت نه‌صدمین سال وفات حضرت خواجه عبدالله انصاری، کتابی بنام گازرگاه در سال ۱۳۴۱ طبع گردید و نیز در سال ۱۳۴۳ به‌مناسبت پنج‌صد و پنجاهمین سال ولادت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، یکی از مؤلفات گرانمای تاریخی استاد به‌نام «خیابان» طبع و نشر شد.

این مؤرخ و خطاط و هنرمند و دانشمند عزیزالقدر تذکره مفصل و مبسوطی نیز مُحتَوی شرح حال تمام خطاطان کشور از قرون ماضی تا عصر حاضر تألیف کرد که امسال از طرف انجمن تاریخ تحت طبع گرفته شده و شاید به‌زودی به‌دسترس علاقه‌مندان هنر و صنایع نفیسه قرار گیرد.

خلاصه این که استاد محترم فکری که اکنون وفات او تمام علاقه‌مندان دانش و هنر کشور را متأثر گردانیده، خدمات بزرگی در عالم ادب و هنر و تاریخ کشور انجام داده و به‌اثر مقام برازنده علمی‌اش بارها در زندگی به‌حضور اعلیحضرت معظم همایونی پادشاه ادب‌پرور ما مشرف گردیده و مکرراً مورد الطاف و نوازش ذات شهریاری واقع شده و از خدمات علمی و

ادبی او قدردانی فرموده اند. آنچه اسباب تسلی ما و تمام منسوبان دنیای تاریخ و ادب و فرهنگ و هنر کشور را فراهم می‌سازد اینست که آثار جاوید و فیاضی از قلم و فکر توانای او باقی ماند و نیز باقیات صالحاتی از سه فرزند دانشمند و هنرمند به ما یادگار گذاشته و الحق که در تعلیم و تربیت عالی و تبارز استعداد فطری فرزندانش خوب موفق شده است. خداوند متعال آن استاد محترم را ببخشاید و درجات بلند اخروی نصیب گرداند و به‌خاندان دانشمند و فرزندان ارجمندشان صبر و تسلیت و توفیق مزید عنایت کند تا مانند این دانشمند گرامی به ادامه خدمت در روشن ساختن تاریخ کشور و تنویر اذهان هموطنان و تهیه و عرضه ذخایر و معلومات علمی و ادبی و هنری به دنیای دانش و معرفت بیش از پیش موفق باشند.

البته این قدردانی‌های جلالتمآب والی محترم ما و حاضران بسیار محترم، خاطرات فراموش ناشدنی است که مقام و ارزش خدمتگاران ادب و تاریخ کشور را کما هو حقّه بلند می‌برد و دانش‌آموزان را به فداکاری در خدمات معنوی و علمی بیشتر حوصله و جرئت می‌بخشد.

((غواص))

از شادروان استاد فکری سلجوقی

غزل

صد شعـله فراهم کن بر دودهٔ آدم زن	ای عشق کرامت کن، آتش به‌دو عالم زن
یک قطره از آن دریا بر سوز جهنـم زن	ای اشک به یک جولان همت کن و دریا شو
بر داغ دل لاله نم از یم شبنـم زن	ای تازه نسیم صبح از روی چمن بگذر
صد بخیه به‌چاک دل از رشتـهء مریم زن	ای مه ز دل ریشـم خواهی که نیاید خون
هر خشت که خواهی زد قایم زن و محکم زن	گر کاخ محبت را آهنگ بنا داری
محکم‌تر والاتر از گنبد اعظم زن	تا نشکند این ایوان از زلزلهٔ دوران
آتش به دل تنگم از جام دمام زن	ای ساقی آتش‌رو برخیز و شرابم ده
مینای نیایش را برهم کن و درهم زن	می گر نشود پیدا در میکدهٔ گیتی
خشتی به‌سر آن خم از خاک سرجم زن	انگور ثریا را اندر خم گردون کن
آتش ز می روشن بر غمکدهٔ غم زن	وانگاه به یک ساغر بفروز دل مارا

ای مطرب روحانی گلبانگ صباهان کن

بر تار دل فکری گه زیر و گهی بم زن

از شادروان استاد فکری سلجوقی

غزل

مایه هستی به صحرای جهان گم کرده ام
در میان شعله نی مرغ جان گم کرده ام
مرغکی بی خانمانم، آشیان گم کرده ام
محملی لیلی میان کاروان گم کرده ام
قمریم در این چمن سرو چمان گم کرده ام
در بر ریگ روان، آب روان گم کرده ام
من هم از عشق تو رسم مردمان گم کرده ام
من که در بازار هستی سود و زیان گم کرده ام

داشتم نقد سعادت رایگان گم کرده ام
عشق آتش زد نیستان وجود ناتوان
آشیانم سوخت خاکستر شد و برباد رفت
کاروان عمر در راهت و من مجنون صفت
گر به پای هر گلی کوکو زنم نبود عجب
دور ماندم از وصال در بیابان فراق
مردم چشم ترا گر نیست رسم مردمی
چیست فکری حاصل سود و زیان زندگی

از شادروان استاد فکری سلجوقی

ترجیع بند

هنگام تماشای گل و گشت و گذار است
گل‌ها همه بشگفته و اشجار به بار است
چون لوحه ارژنگ پر از نقش و نگار است
لبخند گل و ناله جان سوز هزار است
این عالم فرسوده دگر باره جوان شد
ورنه ز چه شد صحن چمن یک سره خوشبو
گردیده جوان جمله چه سرو است چه ناجو
ایستاده به پا سرو چو طوبی به لب جو
بر کنگره باغ زند فاخته کوکو
چه باغ و چه صحرا و چه گلزار و چه کشت
دل پر زغم و دیده ام از غصه پر آب است
نه غلغل مرغان و نه خود شر شر آب است
مرده است مگر از غم و یا رفته به خواب است
یا از اثر نشئه می، مست و خراب است
محروم گلستانم و مردود سرورم
یک لحظه قرار من بی تاب نیاید

شد باز جهان خرم و این فصل بهار است
خرم شده دشت و دمن و گلشن و صحرا
دشت و دمن و کوه ز رنگینی گل‌ها
در صحن چمن هر طرفی شورش و غوغاست
شد فصل بهار و سپری عهد خزان شد
آورده مگر باد صبا نافه آهو
سرسبز شده جمله چه بید است و چه شمشاد
در سایه اشجار روان جوی چو کوثر
بر سرو کند ناله بس قمری شیدا
بنگر که جهان خرم و چون باغ بهشت
امشب ز چه حال من دل خسته خراب است
نه فش فش باد است و نه حرکت به درختان
در گوش من امشب نرسد ناله بلبل
یا آن که جفا دیده و از گل برمیده
یا آن که زگلزار، من غمزده دورم
یا رب چه شبست این که مرا خواب نیاید

ورنه ز چه از دیده من آب نیاید
 از روزنه هم تابش مهتاب نیاید
 عنوان من از جانب احباب نیاید
برحال من خسته بگرید دل حیران
 از شام من خسته شب تیره‌تری نیست
 از رفته و آینده عمرم ثمری نیست
 این ناله سوزان مرا هیچ اثری نیست
 در دهر مرا حاصل جز چشم تری نیست
دارند همه ذیروح چنین رنج و مشقت
 آن بهر چه افسرده و این بهر چه حیران
 نه نه غلط این حرف بود یک‌سره هذیان
 دارند همه بهر وطن ناله و افغان
 ما بی‌خبرانیم درین عرصه امکان
هر شام و سحرگاه چنین مشغله دارند
 چه رنج و چه محنت چه جفاها که کشیدیم
 از بهر وطن جام شهادت بچشیدیم
 دست همه بدخواه وطن را بریدیم
 تا آن‌که به‌سر منزل مقصود رسیدیم
این لاله که بینی همه خوناب دل ماست

خشکیده مگر آب به‌سرچشمه چشم
 این خانه تاریک و نه شمعی نه چراغی
 همراه نسیم سحری نیز پیامی
من ماندم و تاریکی و این خانه ویران
 پایان شب تار مرا چون سحری نیست
 رفت عمر به‌باد و نشدم مصدر کاری
 کردست قضا قسمت ما گریه و زاری
 خونابه دل دمبدم از دیده بریزم
تنها نه من غمزده دارم غم و محنت
 بلبل ز چه در ناله و قمری ز چه نالان
 آن میل گلی دارد و این مایل سروی
 نه آن غم گل دارد و نه این غم سروی
 این‌ها همه در عشق وطن ناله نمایند
ارواح نیاکان همه از ما گله دارند
 گویند که ما در پی این ملک چه دیدیم
 دامن خود از خون جگر لاله نمودیم
 پای همه اعدای وطن را بشکستیم
 خوردیم بسی خون جگر در قدح دل
این دشت که بینی همراز خاک و گل ماست

در رثای مرحوم فکری

شنبه ۱۶ حمل ۱۳۴۸ شمسی مطابق ۱۳۸۹ قمری؛ مطابق ۵ اپریل ۱۹۶۹ «اتفاق اسلام»

اثر حاذقه هروی:

دائم نصیب ماست همی محنت و جفا
 اندر فراق عدهء دانش‌وران ما
 اعصاب ما ز غصه دمی بی‌الم نشد
 آتش گرفت سینه این آه پر شرار
 دشت و دمن بسوخت ز اندوه این‌دیوار
 چون یافت این ضیاع المناک انتشار
 از فیض او رسید بسی علم و منفعت

دردا که روزگار ندارد به‌کس وفا
 امروز آه و ناله بلند است هر کجا
 از قلب پر زخون غم بیتاب کم نشد
 آمد غم دگر که مرا کرد بی‌قرار
 باغ از نمو فتاد و فغان کرد آبشار
 باغ ادب ز غصه فرو ریخت برگ و بار
 فکری که بود عالم تاریخ مملکت

با فضل و با فراست و اخلاق و مشورت	گنجینهء سخنوری و کان معرفت
رفت و غمین شدند تمام سخنوران	احباب و خانواده‌اش از پیر تا جوان
یارب به روح حضرت سلطان کبریا	با آبروی پاک امامان مجتبا
از لطف خویش عفو‌نمایی زوی خطا	از روی حاذقه نکنی رد این دعا
باشد همیشه جنت فردوس جای او	حور و قصور و فرش جنان متکای او
در روزیست دو که ز حوت است در شمار	در موج رادیو خبرش یافت انتشار
بعد از طلوع صبح درین مطلع به—ار	گردید دیدگانم از این غصه اشکبار

سال هزار و سیصد و تزیید چهل و هفت

فکری هوشمند به باغ جنان برفت

سه شنبه ۲۷ حوت ۱۳۴۷ مطابق ۱۳۸۸ قمری، مطابق ۱۸ مارچ ۱۹۶۹ «اتفاق اسلام»

به یاد او

اثر ترابی

فکری آن صاحب کمال نیک خو	آن خردمند هنر بی گفتگو
خاندان علم و حلم و فلسفه	سجع، فقه و نسج دین از تار و پو
بود آن دانشور عالی نژاد	سرشناس و سرفراز و سرخ‌رو
شاعر و نقاش و خطاط و ادیب	نکته‌سنج و خوش مقال و بذله‌گو
نثر او موزون‌تر از نظم دری	نظم او روشن روان‌تر ز آب جو
نقش میناتور او سحر حلال	رسم آماتور او چون آب رو
بود در دوران پی روشندان	در به در برزن به برزن کو به کو
نیم قرن و اندی اندر این دیار	جلوه کرد اندر جهان رنگ و بو
از پی تأمین تاریخ وطن	جوش خورد همچون شراب اندر سبو
بی‌تعلق، بی‌تعصب، بی‌ریا	پاک‌نفس و پاک‌دل هم پاک جو
ناگهان پیک اجل دستش گرفت	کرد طیران در فضای عشق هو
ما و او چون هم دبستان بوده ایم	داشتیم روزی جهانی دو به دو
بادل پر خون و چشم اشکبار	چون شنیدم قصه فقدان او
نالاء من عقده شد اندر جگر	گریه من شد گره اندر گلو

مرغ طبع من "ترابی" دم نزد

در پی تاریخ شد در خود فرو

مرحوم سیف‌الدین مستمند سلجوقی

شادروان سیف‌الدین مستمند سلجوقی جوان‌ترین فرزند مرحوم مفتی سراج‌الدین سلجوقی و کوچک‌ترین بردار علامه سلجوقی است، او در اول میزان سال ۱۳۰۶ هجری خورشیدی در محله «پای حصار» هرات تولد یافت، متون ابتدایی را نزد پدر آموخت و بعدها شامل مکتب «رُشدیه» هرات شد و بعد از فراغت خلاف میل خودش که ذوق ادبی و علمی داشت او را به مکتب حریبه به کابل اعزام کردند، در کابل بود که مادرش داعی اجل لیک گفت و به خاطر تنهایی پدر نامورش مفتی سراج‌الدین او به هرات برگشت و در خدمت پدر بود. او هنوز ۱۶ ساله بود که به شغل شریف آموزگاری آغاز کرد و در چندین مکتب ابتدایی به حیث معلم و سرمعلم ایفای وظیفه کرده است که مکتب ابتداییه سبزوار (شیندند) و مکتب «موفق» هرات در همین جمله است.

مرحوم مستمند سلجوقی سپس به مطبوعات هرات راه پیدا کرد، در آن دوران انجمن ادبی هرات با داشتن نویسندگان مشهور و چهره‌های فرهیخته، نام بزرگی در سراسر افغانستان کسب کرده بود و مجله ادبی هرات و روزنامه «اتفاق اسلام» سرآمد دیگر روزنامه‌ها و مجلات در میهن بود. مرحوم مستمند سلجوقی کار را در مطبوعات هرات به حیث کاتب اجرائیه آغاز کرد و سرانجام بعد از سال‌ها تلاش و فعالیت و صداقت به مقام سرمحرر روزنامه «اتفاق اسلام» نیز دست یافت. با تاسیس «آژانس اطلاعاتی باختر» او به حیث نماینده آن آژانس در هرات تقرر حاصل کرد و مدتی هم در پست‌های معاون مدیریت راپورتاژهای رادیو افغانستان و معاون مدیریت برنامه‌های رادیو افغانستان توظیف گردید تا این که به حیث آمر برنامه مهم و دلچسپ «ما و شنوندگان» رادیو افغانستان تعیین شد.

مرحوم مستمند سلجوقی در کارنامه‌های مطبوعاتی‌اش مدیریت مسئول شماری از روزنامه‌ها و جرید کشور را دارا می‌باشد او به حیث مدیرمسئول در روزنامه‌های دیوه، فاریاب، اتحاد، بدخشان، پروان و سنایی که بالترتیب در ولایت‌های جوزجان، فاریاب، بغلان، بدخشان، پروان و غزنی به چاپ می‌رسید، ایفای وظیفه کرده است و این وظیفه، شغل نهایت مهم، باپرستیژ و پرمسئولیت در آن دوران بود. از قلم شیوای شادروان مستمند سلجوقی در

این دوران، افزون بر سرمقاله‌های آن روزنامه‌ها، تبصره‌ها، داستان‌ها، پارچه‌های ادبی و طنزهای رهنمود دهنده فراوانی در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است و او به حیث چهره فرهنگی و صاحب قلم مشهور، نه تنها در هرات؛ بلکه در سایر ولایات نیز شناخته می‌شد و مردم فرهنگ دوست هرات او را به حیث نماینده خود در لویه جرگهء قانون اساسی سال ۱۳۵۵ ش نیز به کابل اعزام داشتند.

مستمند سلجوقی افزون بر ذوق مطبوعاتی و نویسندگی، با تاریخ پر فراز و نشیب کشور و شخصیت‌هایی که در ولایات مختلف انجام وظیفه کرده بودند، آشنایی تام داشت. ویراستار به خاطر دارد وقتی که کتاب «خاطرات ظفرحسن ایبک» را من از زبان اردو به فارسی ترجمه نموده بودم، نسخه‌ای از آن، به دسترس آن مرحوم قرار گرفته بود و او بعد از مطالعه دقیق، طی نامه‌ای بر چند مورد اشتباه نویسنده انگشت گذاشته بود که این جانب در چاپ جدید «خاطرات ظفرحسن ایبک» تصحیح ایشان را چنین درج کرده ام: «دانشمند بزرگوار شادوران سیف‌الدین مستمند سلجوقی برادر کوچک استاد صلاح‌الدین سلجوقی که چاپ نخست این کتاب را مطالعه کرده بودند، طی نامه شفق آیز خویس که به تاریخ ۲۰ اکتوبر سال ۲۰۰۳ م از هرات به جرمنی، برایم فرستادند چنین نگاشته‌اند: «در متن کتاب، ظفر حسن ایبک تذکر می‌دهد که برای اولین بار وارد هرات می‌گردد و مورد استقبال جنرال محمد قاسم خان قوماندان عسکری هرات قرار می‌گیرد، به نظر من اشتباه است. زیرا آن موقع مصادف است به دهه اول عقرب سال ۱۳۱۲ هـ ش در حالی که به همان تاریخ، امور عسکری و ملکی ولایت هرات تحت فرماندهی مرحوم عبدالرحیم خان صافی نایب سالار و مامای مرحوم استاد {خلیل الله} خلیلی بود، که در سال ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ عوض وی سردار غلام فاروق خان عثمان از نایب الحکومگی ولایت کندهار به هرات تبدیل و نامبرده با یک عده مامورین ملکی و نظامی از کندهار به هرات آمد و جنرال عبدالاحد خان ملک یار را به حیث قوماندان عسکری هرات آورد و شامل ساخت.

در سال ۱۳۱۲ هـ ش جنرال محمد قاسم خان در ولایت مشرقی وظیفه‌دار بوده است. بعد از غلام فاروق خان در سال ۱۳۱۷ مرحوم سردار محمد قاسم خان به نایب الحکومگی ولایت هرات مقرر شد.»

مرحوم مستمند سلجوقی از دانشمندان فرهیخته میهن است که سال‌ها به حیث روزنامه نگار، به مطبوعات کشور خدمت کرده است برخی یادداشت‌هایش را تحت عنوان «پیشینه روزنامه‌ها و مجله‌های افغانستان» جمع‌آوری نموده که به همت فرزند رشیدش آقای سعدالدین سلجوقی دیپلمات سابق افغانستان در آلمان، سال‌پار به زیور چاپ آراسته گردید. سیف‌الدین مستمند سلجوقی بعد از یک عمر خدمت صادقانه به معارف و فرهنگ کشور، در آستانه هشتاد سالگی به تاریخ ۲۶ ثور ۱۳۸۷ هجری خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و به رحمت حق پیوست و در شهر هرات در جوار آرامگاه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی به خاک سپرده شد. روانش شاد و بهشت برین آرامگاه ابدی او باد. آمین.^۱

محمد صدیق سلجوقی^۲

محمد صدیق سلجوقی پسر علامه صلاح‌الدین سلجوقی است که به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۰۷ هجری خورشیدی در شهر کابل پا به عرصه وجود گذاشت. تعلیمات ابتدایی را در مکاتب کابل به پایان رسانده، سند فراغت دوره بکلوریا را از لیسه حبیبیه حاصل و بعد از سپری کردن کانکور، شمول پوهنتون و کامیابی، تحصیلات عالی را در فاکولته حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل در رشته حقوق بین الدول انجام داد، سپس تحصیلات خود را تا مقطع ماستری چینی که پدرش علامه صلاح‌الدین سلجوقی متصدی امور سفارت افغانستان در قاهره بود، در رشته تاریخ از دانشگاه قاهره پیش برد، تیزس ماستری او رساله‌ای بود به نام «تأسیس الدولة الأفغانية الحديثة» (پایه‌گذاری دولت افغانستان نوین) که آن را به زبان انگلیسی نوشت و از آن، موفقانه دفاع کرد.

او بعد از عودت به میهن، به حیث کارمند در وزارت امور خارجه افغانستان، کار دولتی را آغاز نمود. مرحوم محمد صدیق سلجوقی در شعب مختلف داخل وزارت خارجه و در چندین ماموریت در نمایندگی‌های خارجی آن وزارت، انجام وظیفه نموده است که آخرین ماموریت

(^۱) زندگی‌نامه مرحوم مستمند سلجوقی در اصل کتاب «تعلیقات» نبود، توسط ویراستار به این کتاب اضافه گردید. ویراستار

(^۲) زندگی‌نامه مرحوم محمد صدیق سلجوقی نیز در متن اصلی کتاب نبود، اینجانب آن را از کتاب خویش «سفیران افغانستان در مصر» اقتباس و به اختصار در این جا درج کردم. ویراستار

بیرونی وی در زمان جمهوریت محمد داود خان، مستشاریت سفارت کبرای افغانستان در واشنگتن بود که بعد از انجام موفقانه آن، به کابل عودت کرد و در سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ به حیث مدیر شعبه دوم سیاسی وزارت امور خارجه خدمت می‌کرد. سپس با هجوم ارتش سرخ دوام کار را به مصلحت ندیده، راه مهاجرت را درپیش گرفت.

از سال ۱۳۵۹ الی سقوط حکومت حزب دموکراتیک خلق، در پشاور پاکستان در تنظیم محاذ ملی افغانستان، به رهبری مرحوم پیرسید احمد گیلانی به حیث مشاور سیاسی انجام وظیفه نموده با پیروزی مجاهدین در ۸ ثور ۱۳۷۱ هجری خورشید (۲۸ اپریل ۱۹۹۲ م) نخست به حیث سرپرست سفارت افغانستان در اسلام آباد، سپس به حیث وزیر دولت در امور خارجه تعیین گردید.

محمد صدیق سلجوقی در خزان سال ۱۳۷۱ هجری خورشیدی به حیث سفیر کبیر دولت اسلامی افغانستان در قاهره مقرر شد و اعتمادنامه‌اش را به روز شنبه تاریخ ۶ فیبروری ۱۹۹۳ م (۱۷ دلو ۱۳۷۱ هجری خورشیدی / ۱۳ شعبان المعظم ۱۴۱۳ هجری قمری) به حسنی مبارک رئیس جمهور مصر تقدیم کرد.

با تقرر محمد صدیق سلجوقی، مرحله انقطاع تقریباً ۱۴ ساله روابط سیاسی افغانستان با مصر، پایان یافت. زیرا قبلاً سفارت هند در قاهره متصدی امور سفارت افغانستان در قاهره بوده و سفارت افغانستان در قاهره هم به «دفتر حافظ منافع افغانستان» تغییر نام داده بود و معمولاً در رأس آن سکرتر اول یا سکرتر دوم قرار داشت.

آقای محمد صدیق سلجوقی مدتی را در آن سفارت انجام وظیفه نمود، ولی بنا بر معاذیر صحی، به ماموریتش در وزارت خارجه پایان داده، جهت انجام معاینات و معالجات صحی عازم ایالات متحده امریکا شد، سر انجام به اثر بیماری سرطان، به تاریخ ۳۱ اسد ۱۳۸۲ هجری خورشیدی به عمر ۷۵ سالگی، دارفانی را وداع و به رحمت حق پیوست. **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.** شادروان محمد صدیق سلجوقی در یک مرحله نهایت مهم تاریخ افغانستان متصدی امور سفارت در قاهره گردید، از یک طرف بیش از ۱۴ سال روابط افغانستان و مصر در سطح نازل آن بود و مصر نمایندگی سیاسی افغانستان را به رسمیت نمی‌شناخت و این انقطاع سبب دوری

میان دو حکومت و دو ملت شده بود. از طرف دیگر با پیروزی جهاد و ناآگاهی برخی افراد از سازمان‌های مجاهدین، پراکندگی‌های اداری را باعث شده بود که آثار آن در نمایندگی‌های سیاسی در خارج کشور نیز محسوس می‌گردید. مرحوم محمدصدیق سلجوقی به مثابه کسی که سال‌ها در وزارت امور خارجه افغانستان خدمت کرده بود، این کاستی‌ها را بهتر و زودتر درک می‌کرد؛ از همین رو مشورت‌های او در آن برهه، نهایت سودمند بود..

استاد محمد ارشد بهزاد سلجوقی

فرزند استاد مولوی عبدالرءوف فکری سلجوقی می‌باشد، در سال ۱۳۱۶ هـ.ش در هرات تولد و از آوان کودکی هنر میناتوری، خطاطی و نقاشی را از پدر که استاد بزرگ وطن‌مان افغانستان می‌باشند، آموخت. بهزاد سلجوقی بعد از ختم دوران تحصیل در سال ۱۳۳۹ به‌صفت معلم مقرر و در مکاتب موفق علیه الرحمة، دارالمعلمین، لیسه سلطان هرات تا سال ۱۳۴۵ هـ.ش مضامین هنر، خطاطی و انگلیسی را برعهده داشت. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ به مکتب شاه ولی در کابل مضامین آرت و خط را تدریس نمود و از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۱ هـ.ش در مکاتب «محمود هوتکی» و «نازوانا» در کابل مصروف تدریس آرت، لسان انگلیسی و دری بود.

علاوه بر وظیفه رسمی از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۷۱ هنر میناتوری سبک بهزاد و خطاطی را در نگارستان پروفیسور غلام محمد میمنگی در کابل تدریس نمود و در سال‌های ۱۳۴۵، ۱۳۴۶ و ۱۳۵۵ به‌اخذ جوایز هنر میناتوری در افغانستان نایل گردید.

در سال ۱۳۵۶ در سیمینارهای که از طرف وزارت تعلیم و تربیه به‌منظور انکشاف سویه تعلیمی معلمین ترتیب گردیده بود، شرکت ورزیده و در اکثر ولایات کشور، سمت استادی این سیمینارها را در ساحه تدریس خط و آرت برعهده داشت.

در سال ۱۳۷۱ هـ.ش به‌صفت سکرتر سوم در بخش کلتوری و فرهنگی سفارت افغانستان در مسکو مقرر گردید.

آثاری را که خطاطی و بعداً به‌چاپ رسانیده قرار ذیل می‌باشد:

۱. رساله حج تالیف داکتر عبدالغفور روان فرهادی

۲. فهرست کتاب میا فقیرالله جلال آبادی

۳. کتب زبان عربی از صنف ۷ الی ۱۲ تالیف استاد ارشد سلجوقی.

که همه به شیوه خط نستعلیق و نسخ خطاطی گردیده اند.

جناب آقای ارشد بهزاد سلجوقی فعلاً به کتابت قرآن کریم که به خط نسخ و نستعلیق خطاطی و میناتوری می گردد مصروف کار می باشد و تا هنوز ماه اپریل دو هزار و یک به اکمال نرسیده است و امیدواریم که این اثر عالی به زودی به درجه اکمال برسد^{۱۱}. جناب آقای بهزاد سلجوقی باری هم در یک گالری که از طرف آقای محمد اسرائیل رویا صورت یافته بود اشتراک نمود و در آن بیست اثر نایاب و عالی خود را در زمره هنرهای دیگر به نمایش قرار داد. متأسفانه آن گالری به سرقت رسید و همه هنرمندان مایوس گردیدند.

آقای بهزاد سلجوقی در چندین نمایشگاه، آثار ارزنده خویش را در معرض دید مردم چه در کابل و چه در هرات قرار داد و از طرف قاطبه تماشاچیان تقدیر و تمجید گردید.

آقای بهزاد سلجوقی از جمله شخصیت های مشهور و با برکت خانواده بزرگ سلجوقی ها می باشد و فعلاً یکی از زبردست ترین هنرمندان هنر میناتوری افغانستان به شمار می رود. بهزاد سلجوقی نه تنها در تذهیب و میناتوری ید طولا دارد؛ بلکه یک خطاط زبردست و موسیقی نواز بلند پایه نیز محسوب می گردد.

نویسنده این سطور جناب ارشد بهزاد را بخوبی می شناسد، باری هم در کورس های زمستانی در جمله شاگردان روان شناسی من بودند که لیاقت و دانایی شان بالاتر از آنست که شرح گردد، در زبان فارسی تسلط زیاد دارد. شخصیت خلیق، مهربان و باوفا و رفیق واقعی می باشد.

بهزاد سلجوقی در واقعیت امر یک «استاد» بر حق در ساحه هنر هستند و اتحادیه هنرمندان سراسری افغانستان او را منحیث یکی از پیشتازان هنر افغانستان می شمارد؛ بلی او فرزند کسی است که هنر بهزادی را بعد از چهار صد سال زنده ساخت.

^{۱۱} ویراستار از زبان دوست گرامی آقای سعدالدین سلجوقی شنیده است که استاد ارشد بهزاد خطاطی قرآن کریم را بعد از دوازده سال کار به پایه اکمال رسانده است. آقای سلجوقی ضمن فرستادن نمونه های از تذهیب و میناتوری و خطاطی این نسخه منحصراً به فرد قرآن کریم به این جانب، یاد آور شده است که تعداد صفحات آن به یک هزار و پنجاه صفحه بالغ می گردد و به روی کاغذ دارای سایز DA3 خطاطی و ترتیب گردیده است. بایست افزود که سایز DA3 دارای قطع ۳۲۹ ملی متر در ۴۸۳ ملی متر است و این سایز ورق برای چاپ های آثاریزه، کتاب های هنری یا طراحی های صنعتی استفاده می شود. ویراستار

آقای سلجوقی دارای سه فرزند می‌باشد که با تأسف دخترک معصوم و مهربانش در مملکت هالند دار فانی را وداع گفت و والدین مهربانش را تا دم مرگ داغدار گردانید.

استاد محمد صدیق راشد سلجوقی

فضیلت‌مآب جناب استاد راشد سلجوقی فرزند شادروان مولوی نعمت‌الله خان سلجوقی رئیس فخرالمدارس می‌باشد. استاد راشد سلجوقی نیز در زمره بزرگان و دانشمندان برجسته خانواده سلجوقی‌ها بوده، آثار زیادی را به رشته تحریر آورده و اکثر به چاپ رسیده‌اند. استاد راشد سلجوقی در هرات رئیس فخرالمدارس و نیز در وزارت تعلیم و تربیه من حیث عضو برجسته معارف کار نموده و یکی از مهم‌ترین کارهای‌شان همراهی با مرحوم صباح‌الدین کشکی در ترجمه قرآن مبارک است.^۱

استاد راشد سلجوقی شخصیت دانشمند، متواضع و مهربان هستند و با وجود کسالت مزاج دست از کارهای علمی نبرداشته و منظم‌اً در حال خدمت به دین و جامعه افغانستان می‌باشند. نگارنده این سطور که شرف صحبت آن دانشمند را حاصل داشته و ممنون همکاری‌های‌شان در این مجموعه می‌باشم.

شمس‌الدین متین سلجوقی

یکی از خطاطان و فرهنگیان مشهور هرات استاد محمد وزیر اخی کرخی یک جلد کتاب آقای استاد متین سلجوقی را به نام "راز و نیاز" به خط نستعلیق زیبا خطاطی نموده و در آغاز کتاب، آقای اخی به معرفی آقای متین سلجوقی این جملات را آورده است:

«جناب استاد شمس‌الدین متین سلجوقی هروی فرزند مرحوم مفتی سراج‌الدین و برادر کهنتر علامه صلاح‌الدین سلجوقی است که خاندان علم، فضل و ادب هرات‌اند و همه علاقمندان فرهنگ و تاریخ وطن به فضایل‌شان آگاهند و شهکارهای تاریخی، هنری و فرهنگی مرحوم استاد فکری سلجوقی هروی پسر عم استاد متین در در و دیوار مسجد جامع

^(۱) یکی از کارهای برجسته استاد راشد سلجوقی ترجمهء کامل تفسیر «فی ظلال القرآن» اثر شهید سیدقطب می‌باشد که آن را به زبان فارسی ترجمه و در افغانستان به چاپ رسانده است. ویراستار

و مزارات هرات که در زمان نائب الحکومگی جناب عبدالله ملکیار در هرات بنا گردیده در تاریخ هرات ثبت است.» (ص ۳-۴ راز و نیاز).

جناب آقای متین سلجوقی نیز در قطار اجداد و اسلاف خویش به قطار علما و دانشمندان قرار می‌گیرد. او شعر می‌سراید، شعر دلپسند و دردانگیز؛ و نیز می‌نویسد و تالیفات زیادی مانند «راز و نیاز»، «دانشنامه»، «جنگ افغان و روس با ضمیمه «اشعار پریشان»، «مهرنامه» و غیره و تاجایی که از اثر راز و نیاز ایشان استنباط می‌گردد آقای سلجوقی به تصوف رجوع کرده و راه صاحب‌دلان را به خود صائب دانسته و بدان راه راهی می‌باشد.

متین سلجوقی مرد با کرکتر و متواضع و نیز از جمله خادمان معارف به‌شمار می‌رود. در قسمت خلاصه حیات آقای سلجوقی از کتاب «مهرنامه» تقلید شده و عیناً آن‌را در این جا می‌آوریم: «شمس‌الدین متین سلجوقی فرزند مرحوم الحاج مفتی سراج‌الدین سلجوقی در ماه حمل سال ۱۳۰۰ هـ. ش در گذر پای حصار هرات دیده به جهان گشود و پس از آن که دروس خانگی را نزد اساتید به اتمام رسانید، شامل مکاتیب رسمی گشت و در سال ۱۳۲۲ هـ. ش از دارالمعلمین عالی کابل فارغ و بلافاصله به خدمت معارف گماشته شد. وی در ابتدا به صفت سرمعلم چارآسیاب کابل و بعداً به صفت مفتش معارف هرات و به همین سلسله در رأس لیسه‌های «سلطان» و «مهری» هرات و متعاقباً در راس مدیریت‌های عمومی معارف ولایات فراه، فاریاب، کندز، مزارشریف و کاپیسا ایفای وظیفه نموده و در اخیر به صفت عضو علمی و مسلکی ریاست تدریسات ثانوی وزارت معارف توظیف و بعد از اجرای بیش از سی و پنج سال خدمت، بازنشسته شد.

موصوف در ایام بیکاری به خدمات علمی و فرهنگی و نوشتن آثار علمی و ادبی در مطبوعات مرکز و ولایات پرداخته و به زبان انگلیسی تسلط کامل دارد.

آقای متین سلجوقی بعد از روی کار آمدن رژیم ملحد با خانواده، ترک وطن کرده و فعلاً به صفت مهاجر در ایالات متحده امریکا مقیم شهر نیویارک بوده و از همان جا به زیارت کعبه معظمه نیز نایل گردیده است.» باری هم این نگارنده با جناب متین سلجوقی دیدن کرده و در حاصل جلسه این مفاد به دست آمد که بگویم آقای سلجوقی مرد دانشمند و مبارک می‌باشد.

شادروان حسین وفا سلجوقی

حسین وفا سلجوقی فرزند ارواح شاد استاد فکری سلجوقی می‌باشد در حقیقت خط پدر را او تعقیب می‌کرد. موسیقی را نیک می‌دانست و سه تار می‌نواخت. خطاط زبردست بود و در تاریخ و ادبیات ید طولایی داشت. پدرش او را بسیار دوست داشت، همچنان با پدرش علاوه از فرزندی و پدری، دوست و رفیق بود. آن‌گاهی که پدرش دار فانی را وداع گفت، حسین سلجوقی هر روز صحت خود را از دست می‌داد؛ بالاخره آن جوان هنرمند و دانشمند که پای در صحنه مطبوعات گذاشته و آثار زیادی را در حال تهیه کردن بود، اجل او را مهلت نداد و جوانمرد شد و با پدر مرحومش در زیر خاک سیاه هم آغوش گشت. کتاب «علامه صلاح‌الدین سلجوقی» را او نوشته و بنده از آن کتاب استفاده برده است.

سعدالدین سلجوقی^۱

آقای سعدالدین سلجوقی به گونه‌ای که پدر بزرگش مرحوم مفتی سراج‌الدین سلجوقی به قلم خودش در برگهء تقویم جیبی خویش نگاشته؛ به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۳۰ هجری خورشیدی در محلهء «پای حصار» هرات دیده به عالم هستی گشوده است، پدرش مرحوم سیف‌الدین مستمند سلجوقی در آن زمان، سرمعلم مکتب ریفال سبزوار (شیندند) بود. سعدالدین سلجوقی تعلیمات دینی را نزد یکی از بانوان بزرگوار که همسایه دیوار به دیوار ایشان بود، آموخت، سپس شامل مکتب ابتدایی «موفق» گردید. دوره ابتدایی، متوسطه و لیسه را به خاطر ماموریت پدر دانشمندش در ولایات مختلف کشور پیش برده، سرانجام در سال ۱۳۴۹ سند بکلوریا را از لیسه شیرخان ولایت کندز به دست آورد. در آزمون کانکور همان سال، اشتراک ورزیده و شانس ورود به فاکولتهء اقتصاد پوهنتون کابل را حاصل کرد. آقای سعدالدین سلجوقی در سال ۱۳۵۳ از رشتهء بانک‌داری و تجارت فاکولتهء اقتصاد، به درجه اول فارغ‌التحصیل شد. در بهار سال ۱۳۵۴ به خاطر گذراندن دوره سربازی به کورس ضابطان احتیاط حضور یافت، بعد از شش ماه، سند ترخیص دورهء عسکری را به دست آورد. با وجودی که مستحق شمول در کدر دانشگاه بود، اما جبراً، استوار بر فرمان ریاست جمهوری

(^۱) زندگی‌نامه آقای سعدالدین سلجوقی توسط ویراستار به این کتاب، افزود گردید. ویراستار

که فارغان نخبه فاکولته‌های حقوق، اقتصاد، زراعت و شرعیات باید به دیوان محاسبات تحت ریاست دوکتور انس خان معرفی می‌شدند، به‌هیئت کارمند این اداره استخدام شد. سال ۱۳۶۴ به صفت مدیر قلم مخصوص وزارت مالیه گماشته شد. بهار سال ۱۳۶۸ نسبت نامساعد بودن اوضاع کشور به ایران مهاجرت کرد و در دیار هجرت به‌هیئت آموزگار در یکی از مدارس مهاجرین انجام وظیفه کرد و بعد از هشت ماه مجبور به ترک ایران و راهی شهر پشاور پاکستان شد. در اولین ماه اقامت در پشاور به‌هیئت کارمند در وزارت مالیه دولت موقت مجاهدین پذیرفته شده و تا سقوط دولت موقت، به تعبیر خودش که دقیق نیز است «در آن کشتی شکسته پناه گرفته بود». از اوایل تا اواخر سال ۱۳۷۰ با خدا حافظی از دولت موقت، در بنیاد ملک فهد برای اعمار مجدد افغانستان استخدام شد. با پیروزی مجاهدین به کابل رفت و در تابستان سال ۱۳۷۱ هجری شمسی به‌هیئت سکرتر دوم سفارت دولت اسلامی افغانستان در شهر بن جمهوری فدرالی آلمان تعیین گردید. با انتقال پایتخت آلمان از «بن» به «برلین»، سفارت افغانستان نیز از بن به برلین انتقال یافت و در عوض جنرال‌قونسل افغانستان از برلین به «بن» آمد و آقای سلجوقی با ارتقا به‌هیئت سکرتر اول در جنرال‌قونسل «بن» موظف گردید. اینجانب که بیش از دو سال افتخار همکاری با ایشان را داشتم، او را شخص امین، پرکار، متواضع و خدمت‌گزار یافتم، و اصطلاح خودش بود که جیب شخصی و جیب حکومت را فرق باید گذاشت. آقای سلجوقی بعد از یک عمر خدمت صادقانه و با تعهد راستین به میهن و ملت، وظیفه‌اش در ۱۳۸۲ هجری شمسی پایان یافت و امانت را به فردی که عوض موصوف مقرر شده بود، با سربلندی و صداقت تسلیم داد. من به خاطر دارم که آخرین روزی که با همکاران خدا حافظی کرد و دفتر را ترک می‌گفت، نزدیک دروازه خروجی شعبات اداری اعلاناتی را که برای رهنمایی مراجعان نگاشته شده بود و اکثر آن‌ها دیزاین و خط خوش آقای سلجوقی ترتیب شده بود، یکی از آن برگ‌های رهنمایی از جای اصلی بی‌جای و مایل و در شرف افتادن بود، او به اساس همان وظیفه‌شناسی، آن برگه را در جای اصلی‌اش نصب کرد و بعداً دفتر را ترک گفت. من به دوستی با موصوف و از آشنایی با موصوف افتخار می‌کنم و از او زیاد آموخته‌ام، خدای خبیر به او تندرستی و طول عمر، همراه با عزت نصیب کند.

آمین. آقای سلجوقی اکنون با خانواده‌اش در کشور المان به سر می‌برد. و از مدت بیش از یک سال به این طرف، خاطرات جالب خویش را تحت عنوان «برگ‌هایی از دفتر زندگی پر فراز و نشیب من» از طریق صفحه‌اش در فیس‌بوک به نشر می‌سپارد و در حالی که این کتاب در ماه جولای سال ۲۰۲۵ م برای چاپ آماده می‌گردد، او ۴۹ بخش آن را نشر کرده است. آرزومند است این برگ‌ها به زودی در حلیه کتاب به زیور طبع آراسته گردد تا هم‌میهنان از آن، بیشتر بهره‌مند شوند و بر معلومات‌شان افزوده شود. *إن شاء الله*.

نصرالدین سلجوقی:

آقای نصرالدین سلجوقی یک تن از فرهنگیان سخت‌کوش و مشهور خانواده بزرگ سلجوقیان هرات است، او فرزند آموزگار و شاعر مشهور شادروان محمد عمر مطیع سلجوقی می‌باشد که در سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی در پای حصار هرات زاده شده است. موصوف دوران ابتدائیه را در مکتب «موفق» و دوره ثانوی را در لیسه «جامی» هرات به پایان رسانده و دانش آموخته شعبه ادبیات دری فاکولته ادبیات دانشگاه کابل می‌باشد. او بعد از فراغت از دانشگاه بیش از ۱۷ سال در مربوطات وزارت مخابرات افغانستان خدمت کرده؛ اما پرداختن به امور فرهنگی، ادبیات و هنر، یکی از دغدغه‌های همیشگی او بوده است.

آقای سلجوقی درد مهاجرت را نیز متحمل شده و بعد از هجوم ارتش سرخ، مدتی را در ایران سپری کرد و در خدمت فرزندان مهاجران قرار داشت و اینک در کشور ایرلند مقیم است.

آقای نصرالدین سلجوقی افزون بر کارهای فرهنگی‌اش در مورد موسیقی و تئاتر هرات، پژوهش‌های جدی و پایا انجام داده و کتابی هم در همین زمینه به رشته تحریر کشیده است. موصوف در مورد فرهنگ پربار افغانستان به‌ویژه در مورد موسیقی، هنر خطاطی و میناتوری و لباس‌های وطنی در کشور ایرلند فعالیت‌های چشمگیری انجام داده و فرهنگ‌گش‌نیخ سرزمین سرمدی ما را در محیط هجرت معرفی داشته است.

از آقای نصرالدین سلجوقی به مثابه یک فعال فرهنگی افزون بر نشر مقالات، ارائه کنفرانس‌ها، مصاحبه‌ها و سهم‌گیری در رونمایی کتاب‌ها و برگذاری ایام ملی و جشن‌های

میهنی، آثاری را نیز تألیف و به چاپ رسانده است. شماری از آثار مطبوع موصوف عبارت است از:

- ۱- جلوه‌های هنر، احوال و آثار خطاطان و نقاشان از عصر تیموری تا سدهء روان،
- ۲- سلجوقیان معاصر هرات،
- ۳- روح دانا (مجموعهء مقالات در مورد علامه سلجوقی)،
- ۴- موسیقی و ثنات در دیار هجرت (به زبان انگلیسی)،
- ۵- فرهنگ افغانستان، (به زبان انگلیسی)،
- ۶- افغانستان در آئینهء تصویر،
- ۷- دست آورد زنان نوازنده،
- ۸- نگاهی گذرا بر ادبیات عامیانهء افغانستان،
- ۹- از هرات تا دویلین (خاطرات شش دههء زندگی)،
- ۱۰- معماری در عصر تیموریان.

آقای نصرالدین سلجوقی آثار دیگری هم به زبان‌های فارسی و انگلیسی تألیف کرده اما تا کنون به زیور طبع آراسته نگردیده است.^۱

عبدالرحمن سلجوقی:

جناب آقای عبدالرحمن سلجوقی فرزند دانشمند و هنرمند استاد فکری سلجوقی بوده تحصیلات عالی خویش را در رشته زبان و ادبیات انگلیسی به پایان رسانیده است. آقای سلجوقی طبق سنت و عنعنه خانواده‌گی یک هنرمند عالیقدر در رشته موسیقی بوده و بارها در هنر نمایی‌های پوهنتون کابل هنرنمایی نموده است. وی مرد بادانش، حلیم و متواضع بوده با دوستان و آشنایان وفادار و نیک عهدی دارد و از آنست که دوستانش دایم او را گرامی می‌دارند. آقای عبدالرحمن سلجوقی در تهیه مواد این کتاب با نگارنده همکاری‌های خوب کردند که بدین وسیله اظهار امتنان می‌نمایم. آقای عبدالرحمن سلجوقی فعلاً منحیث یکی از مشاورین در اتحادیه هنرمندان مصروف خدمت به فرهنگ افغانستان هستند.

^(۱) زندگینامهء آقای نصرالدین سلجوقی در متن کتاب حاضر نبود، توسط ویراستار افزوده شد. ویراستار

محمد نعیم مهرزاد سلجوقی:

تا جایی که بداخل این مجموعه از سلجوقیان بزرگ و نامور افغانستان یادآوری نمودم، آقای مهرزاد سلجوقی از نظر عمر خردترین بوده و از این که یک شاعر خوش تحریر و ادیب و سخنور بسیار جذاب می باشد؛ باید در قطار جد و آبی خود قرار می گرفتند. آقای مهرزاد سلجوقی فرزند جناب آقای استاد شمس الدین متین سلجوقی بوده و یک جوان با احساس پاک، ضمناً شخصیت هنردوست می باشد.

این شاعر گرانمایه اکنون عضویت اتحادیه هنرمندان سراسری افغانستان را به دست دارد و در شهر نیویارک مصروف احیای فرهنگ افغانستان می باشد.

مقدمهء ویراستار بر کتاب «افکار شاعر» چاپ قاهره

به نام پروردگار عالمیان

پیشگفتار

«افکار شاعر» به سان همه آثار و نبشته‌های علامه صلاح‌الدین سلجوقی، اثری است ژرف و ماندگار و رهنموددهنده؛ کتابی که بار بار آن را بایست مطالعه و از آن استفاده و استفاده کرد.

برادر ارجمندم آقای سعدالدین سلجوقی فرزند برومند روزنامه‌نگار آگاه و دردمند شادروان سیف‌الدین مستمند سلجوقی و برادرزاده علامه سلجوقی روزی طی پیامی یادآور شد که کتاب «افکار شاعر» علامه را در اختیار دارد؛ اما متأسفانه نسبت این که چاپ آن، نتیجهء حروف‌چینی سربی هفتاد سال قبل می‌باشد، برای نسل جدید غیر قابل استفاده است و بسیار دشوار خوان. و افزوده بود که این کتاب به باور او نسخه‌هایش نایاب شده است؛ بناءً اگر در پهلوی آثار دیگر استاد به خاطر اهمیت آن، از طرف سفارت افغانستان در قاهره، به چاپ برسد، کار شایسته‌ای خواهد بود! من هم که علاقهء وافری به مطالعهء آثار و نشر نبشته‌های آن علامه بزرگ میهن دارم، به این باورم که در دهه‌های پسین کمتر کسی همچو شخصیت چند بعدی علامه سلجوقی سراغ داریم که هم ادیب باشد و هم شاعر و هم فیلسوف و درعین حال، در علوم دینی ید طولا داشته باشد، افزون بر آن از علوم تجربی نیز آگاهی داشته باشد. ما در دهه‌های پسین، به سان علامه کمتر کسی را می‌شناسیم که رسالت جهانی انسان را به‌ویژه انسان مسلمان را به سان او درک کند. آری! سال‌هاست مادر دهر، کسی را نزاده تا بتواند با او هم‌آورد باشد.

به هر ترتیب، به آقای سعدالدین سلجوقی وعده سپردم کتاب را مجدداً تایپ و به چاپ خواهم رساند. آقای سعدالدین سلجوقی نیز به زودی کتاب را توسط پست فرستاد و «افکار

شاعر» در اختیارم قرار گرفت، آن را قبل از این که به تایپ مجدد بسپارم، سراپا مرور کردم و در حین مطالعه برای این که در این سال‌های اخیر کتاب‌هایی را که با حروف چینی جدید و کمپیوتری، به چاپ رسیده است، مطالعه می‌کنم، حین مطالعه آن، به‌ویژه به خاطر پریده‌گی حروف، با دشواری وصف‌ناپذیری روبه‌رو شدم، در متن گاهی یک واژه، به دو بخش تقسیم شده بود و یا دو کلمه و یا بیشتر یکجا و متصل نوشته شده بودند که خواندن آن و مفهوم گرفتن از آن، برای همه به‌ویژه - به گونه‌ای که آقای سعدالدین سلجوقی گفته بود- برای نسل جوان، سخت دشوار است. افزون بر آن، نشانه‌های سجاوندی و علامات تنقیط، در سراسر کتاب کمتر به چشم می‌خورد و نادرستی‌های چاپی کتاب هم فراوان بود و کاستی دیگر. بناء تا حد توان آنچه به نظم اشتباه آمد، همه را اصلاح کردم؛ اما یقین دارم واژه‌هایی هم باقی مانده است که من نتوانستم نسبت خیرگی چاپ و پریده‌گی حروف، آن را درست بخوانم. از همین رو، در جایی که ایجاب می‌کرد تا کلمه‌ای افزوده شود؛ برای این که از متن اصلی جدا و معلوم‌دار باشد آن را در میان قلاب (کروشه) { } آورده‌ام.

علامه سلجوقی طوری که خود در این کتاب اشارت فرموده اند، حین نگارش این اثر، نمونه‌های شعری را بدون مراجعه به اصل دواوین شاعران، نوشته اند و این جای شگفتی نیست؛ زیرا استاد مربوط نسلی بود که هزاران بیت و غزل و حتی قصاید سخنوران مشهور و غیر مشهور را در حافظه داشتند؛ طوری که استاد در بحث «بیدل» خود می‌نویسد: «... و اینک بعد از این می‌خواهم، چند نمونه از اشعار بیدل را به خوانندگان عزیز عرض نمایم و چون متأسفانه وقت بسیار نداشتم، نتوانستم که «بیدل» را در این اوقات بعد از آن که سال‌ها آن را ندیده‌ام، باز به دست آورده مطالعه کنم، لذا چیزی که در حافظه‌ام مانده بود، به میان می‌آورم، و امیدوارم که این هم بتواند خدمتی بکند، و گمان می‌کنم بیشتر بیت‌هایی که نزد مردم مغلق است، این جا آمده است و اگر چیزی هم مانده باشد، امیدوارم شاگردان ادب معارف که این عرایض بیشتر متوجه ایشان است، از قریحه روشن خود آن‌ها را حل فرمایند، و بازهم اگر ضرورتی باشد بنده را می‌توانند نزد «شاغلی تره کی» مدیر فاضل روزنامه «اصلاح» بیایند، و بنده حاضر در این باره‌ها، بیشتر عرض شفاهی خود را تقدیم کنم.»

علامه سلجوقی همچنان حین بحث راجع به سروده‌های مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بازهم به همین مسأله نگرارش از حافظه اشاره می‌فرماید و می‌نگارد: «این‌ها همه که عرض شد محصولات بلخ خود شما و افغانستان آن روزه (خراسان) است، و هم این سلسله در اطراف یک دو صفحه مولانا است، که بنده نتوانستم به واسطه ضیق وقت و عدم تفحص و مراجعه به کتب در این باره، عُشری از عَشیر آن را شرح دهم و فقط به قید حافظه ام بود، چه چندی از این عالم بیرون، و به مشاغل مادی گرفتار شده ام.»

بناءً استاد سلجوقی اکثر ابیات را از حافظه نیرومند خویش نوشته است و من نیز در قاهره؛ در این محیط دور از میهن و در دست نداشتن دواوین شاعران و سخنوران نتوانستم در جایی که اشتباه داشتم به اصل دیوان مراجعه کنم، در مواردی، برخی دوستان را از طریق روزنه «فیس بوک» زحمت دادم و استفسار کردم، همچنان از برکت تارنماهای عنکبوتی گاهی برای تصحیح برخی سروده‌ها به سایت یا تارنمای «گنجور» که اشعار و آثار شماری از بزرگان زبان و ادب فارسی را احتوا می‌کند، سر زدم و در برخی موارد، آنچه که به نظرم، نقل «گنجور» درست‌تر می‌نمود، آن را در پینوشت درج کردم. همچنان استاد سلجوقی مثل دانشمندان آن عصر تنها به ترجمه احادیث مبارک، بدون مرجع آن، یا ترجمه برخی از آیات شریفه اکتفا نموده است. اینجانب اصل متن عربی را با مراجعه به مراجع مربوطه در پاورقی افزودم و نص قرآنی را با نام سورت و شماره آیت نیز در اکثر موارد درج کردم.

برای خوانندگان ارجمند قابل یادآوری می‌دانم که این کتاب در سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی یعنی هفتاد سال قبل از امروز در روزنامه «اصلاح» یکی از دو روزنامه مشهور میهن، به صورت مسلسل به نشر می‌رسید، سپس به همت و توجه اخلاصمندان استاد سلجوقی گردآوری شده و در حمل سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی، از طرف مطبعه عمومی کابل، به زیور چاپ آراسته گردید؛ اینک سفارت جمهوری اسلامی افغانستان در قاهره، افتخار دارد که این کتاب را به مناسبت یک صد و بیستمین سالگرد تولد علامه صلاح‌الدین سلجوقی (۱۸۹۶-۲۰۱۶م) ادیب، شاعر، ناقد، فیلسوف و دانشمند ارجمندمقام افغانستان، به خوانندگان عزیز تقدیم می‌دارد.

در پایان از برادر گرامی آقای سعدالدین سلجوقی که نسخه اصلی کتاب «افکار شاعر» نشر شده در هفتاد سال قبل را برایم فرستاد و از سخنور فرهیخته استاد سید نورالحق صبا که مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت و از آقای اسلام‌الدین صلاح همکار بخش فرهنگی سفارت افغانستان در قاهره که با بردباری، زحمت تایپ مجدد این کتاب ارزشمند را تحمل کرد، سپاسگزاری می‌کنم و چون این کتاب قرار است در آینده‌ها نیز بار بار به نشر برسد، آرزومندم خوانندگان ارجمند اشتباهات چاپی یا تایپی‌ای که در آن می‌بینند و یا برای بهتر شدن چاپ آن مشورتی دارند، لطف نموده از طریق ایمیل آدرس یا «پُست الکترونیکی» ناشر که در پایان صفحه‌ء مربوط به «مشخصات کتاب» درج گردیده است، با بخش فرهنگی سفارت افغانستان در قاهره، مکاتبه کنند و آراء و دیدگاه‌های خود را با ایشان در میان گذارند تا در چاپ‌های بعدی مد نظر گرفته شود. إن شاء الله.

ومن الله التوفیق

علیه توکلت وإلیه أنیب.

فضل الرحمن فضل

سفیر افغانستان در مصر

قاهره- اول ثور ۱۳۹۵ هجری خورشیدی

تقریظ به خامهء دکتر عبدالغفور آرزو سفیر افغانستان در تاجکستان

فوران عقل شهودی

در میان سفیران ما شخصیت‌هایی اندک اند که هم سفیر اند و هم صغیر. به سخن دیگر، هرگاه دانش سیاسی و بینش فرهنگی توأمان شود ره‌آورد آن اندیشه‌پروری و کتاب‌آرایی است. در جغرافیای سیاست خارجی افغانستان بزرگانی در خاک خفته چونان محمود طرزی، صلاح‌الدین سلجوقی، خلیل‌الله خلیلی... سفیرانی اند که صغیر فرهنگ را به زیبایی بازتاب داده‌اند. این خط روشن سفیر و صغیر با شخصیت‌هایی چون داکتر عبدالغفور روان‌فرهادی... امتداد می‌یابد. اینک دوست فرهیخته‌ی من استاد فضل‌الرحمن فاضل درفش با شکوه سفیر و صغیر را بر دوش می‌کشد. از خداوند خردبخشای می‌خواهم که خردورزی و کتاب‌آرایی را در میهن عزیز ما تبدیل به فرهنگ پویا نماید و جناب فاضل را فضل بیشتر ببخشد: رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (الشعراء: ۸۳)

آری! «از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است»، چندی پیش جناب فاضل نوید داد که به زودی «افکار شاعر» چاپ نفیس خواهد شد. این نوید، دفتر خاطرات مرا به سرعت باد و برق، ورق زد و روزگار نوجوانی را فریاد آورد. به یاد آورد که چگونه برادرم روانشاد داکتر عبدالرسول آرزو با «افکار شاعر» مأنوس بود و چسان از فهم و فراست علامه صلاح‌الدین سلجوقی سخن می‌گفت. در آن روزگاران بود که با دو اندیشمند بزرگ آشنا شدم:

- صلاح‌الدین سلجوقی،

- فکری سلجوقی.

یعنی در هنگام و هنگامه‌ی دانش‌آموزی «افکار شاعر» را مرور نمودم و با گذشت زمان، با آثار وزین صلاح‌الدین سلجوقی چونان نقد بیدل، تقویم انسان، افسانه‌ی فردا، تجلی خدا در آفاق و انفس، اخلاق نیکو ماخوسی، جبیره، محمد(ص) در شیر خوارگی، نگاهی به زیبایی... بیشتر و ژرف‌تر آشنا شدم. دریافتم که روانشاد سلجوقی دریای متلاطمی است که

با مستی عقل و عشق می خروشد. به سخن دیگر، هرچند صلاح الدین سلجوقی اهل پژوهش و استدلال است و بر این نکته تأکید می کند: «من اهل قالم نه اهل حال، اگر به کدام موقع خطایی سرزده باشد معذورم فرمایند.» ولی در هنگام نگارش عقل شهودی بر عقل استدلالی اش غلبه می نماید و فوران معانی عرصه را سخت فراخ می سازد. بر مبنای فوران عقل شهودی است که روش علمی پژوهشی رنگ می بازد. نام ها و برایندهای فکری دانشمندان تلاؤ می کند، اما از منابع و سرچشمه ها اثری نیست. «افکار شاعر» نماد و نمایه‌یی از چنین آثاری است.

روانشاد سلجوقی این اثر وزین را از چشم انداز پژوهش ژرف تدوین نکرده است :

«روزی به خواهش مدیر فاضل «اصلاح» صفحه‌یی در باره‌ی حافظ نوشتم و خوانندگان با ذوق مرا تشویق نمودند، که افکار شاعر را در صفحات اصلاح ادامه بدهم. من از نارسایی‌های خود خیلی منفعلم که به محضر حافظه‌ی خود محصور ماندم و نتوانستم در این موضوعات کاوش تازه کنم.»

با ستایش فروتنی علامه سلجوقی، باور دارم که در این مجموعه‌ی وزین ادب، کلام، فلسفه، منطق و عرفان چنان بهم در آمیخته است که خودآگاه و ناخودآگاه، خواننده را به وجد می آورد و فرصتی برای تأمل و نقد باقی نمی گذارد.

«افکار شاعر» دائرةالمعارفی از مفاهیم عمیق است. هیولا و صورت، جزء لایتجزأ، مقولات عشر، کلی متواپی، کلی مشکک، اعیان ثابته، جهان‌بینی تجلی، تکامل انواع و انتخاب اصلح، شیفتگی پوزیتیویستی، نقد ادبی و غیره در این مجموعه موج می زند به همان تناسب در این نبشته نام دانشمندان بنام چونان افلاطون، ارسطو، هگل، دکارت، کانت، برگسون، کارلایل، داروین، اسپینوزا، ابن عربی، فارابی، ابن سینا، خاقانی، مولانا، حافظ، بیدل، جامی، امیر حسینی سادات هروی، شبستری، اقبال و غیره در کنار هم آمده است. این «فهرست اعلام» نشان دهنده‌ی ژرفای «افکار شاعر» است.

با همه‌ی ژرف اندیشی شادروان سلجوقی، برخی از داوری‌هایش بی گمان نیاز به تأمل بیشتر دارد، داوری‌هایی چونان:

- در عرصه‌ی ادبی:

۱. «اساساً اشعار چهار قسم اند: تغزلی، حماسی، دینی، تکوینی و خلقی».
۲. «امروز می‌توانم بگویم در تمام محیط پارسی، زبان ادب مرده است، اگر چه ماشاءالله شاعرها زیاد اند، و لکن این شعرها خودشان پیغام مرگ ادب اند. شعر باید برای یک قوم فکر و ایده ایجاد کند.»

- در عرصه‌ی دین پژوهی:

۱. «اسلام دارالفنونی است که همه‌ی افکار آخر به آن منتهی می‌شود.»

- عرفان:

۱. «همه‌ی این صوفی‌ها وحدت وجود را به صورت یک مشرب دانسته؛ و اما مذهباً به یکی از ائمه‌ی چهارگانه‌ی ما «ابوحنیفه»، «امام شافعی»، «امام حنبل» و «امام مالک» تقلید داشته و پیرو امام خود بوده اند. بسیار کم اند وحدتی‌هایی که از این چهار مذهب بیرون باشند. تنها در این راه ابن عربی این مشرب را شکل مذهب داده است.»

با توجه به چنین داوری‌هایی و اهداف ژورنالیستی نویسنده، این نوشته باید با چشم انداز «نقد و تصحیح متون» منقح شود تا نه تنها اغلاط فراوان چاپ نخست در دومین چاپ راه نیابد، بل با شرح و تحشیه، نکته‌های ابهام‌آفرین به روشنی چهره بنمایاند.

تا آن جایی که من می‌دانم، بیشترین مباحث این مجموعه با نگاه و نگرش پخته‌تر در «نقد بیدل» بازتاب یافته است، می‌توان در ویرایش از «نقد بیدل» کمک گرفت.

با درود به روان روانشاد سلجوقی، برای دوست ورجاوندم جناب فاضل و همکاران گرامی‌شان سلامت و توفیق را از بارگاه حضرت بی‌نیاز خواهانم.

عبدالغفور آرزو - دوشنبه

۱۳۹۵/۲/۶ خورشیدی

خبر خوش

شنیدن خبر خوش در روزگاری که از در و دیوار خبر بد می‌ریزد، بیشتر شبیه یک حادثه است، حادثه‌ی خوش و خوب .

خبر تصحیح و تجدید چاپ «افکار شاعر» ذوقزده ام کرد. این کتاب را که در نوع خود بی‌مانند است از همان دهه‌ی چهل خورشیدی، درست آوانی که دل به شعر و ادبیات بسته و گرویده‌ی سخن سخنوران بزرگ شده بودم می‌شناسم. به سفارش و توصیه‌ی پدر بزرگوارم که از مخلصان استاد سلجوقی و از دلبسته‌گان عارفان سخن سرا بود، سراغ این اثر وزین را گرفتم و از آن بهره‌ها بردم، اما صمیمانه اعتراف می‌کنم با هربار خواندن این اثر که با همه ارزنده‌گی، چاپی نازیبا و کاغذی نامرغوب داشت و پر بود از اغلاط املایی و اشتباهات چاپی؛ حسرت تصحیح و چاپ دوباره‌ی آن را در دل می‌پرورانیدم و آرزو داشتم تا سرانجام دستی از غیب برون آید و کاری بکند ...

اما انتظار انجام کارهای از این دست در شرایطی که اغلب گرفتار روزمرگی اند، بیشتر به آرزوی محال شباهت داشت. امیدم کم کم داشت به یأس مبدل می‌شد که دوست و برادر عزیزم سعدالدین سلجوقی مژده‌ی تصحیح و تجدید چاپ این اثر را به من داد . باناباوری خواستار توضیح شدم و به یقین دریافتم که برادر عزیز دیگرم فضل‌الرحمن فاضل بازهم آستین همت بر زده و به سلسله‌ی کارهای همیشه ارزشمندش، این دفعه نیز بر دوستداران آثار استاد علامه، منت نهاده است .

بنده افتخار دوستی با جناب فاضل را سال‌ها قبل هنگامی که ایشان سمت سرکنسول دولت اسلامی افغانستان در شهر بن آلمان را داشتند کمایی کردم .

استاد فاضل عزیز، انسانی صمیمی، متواضع، دانشمندی مستعد و محقق و پژوهشگری سختکوش و خستگی‌ناپذیر است که از سال‌های قبل به این طرف در عرصه‌های گوناگون قلمفرسایی کرده است. مصروفیت‌ها و کارهای اداری و دفتری به هیچ وجه نتوانسته بر ذوق

طوفانی اش مهاربزند. فاضل گرنامه‌یه که به حق پسوند «فاضل» برازنده‌اش هست، یکی از افتخارات سرزمین ماست که خدای متعال توفیق و توانایی بیشتری برایشان نصیب کند.

تصحیح و تجدید چاپ این اثر نفیس، که پنجره‌های روشنی برای شناخت سخنواران دشوارگوی چون بیدل و خاقانی فراوی خواننده می‌گشاید و به ویزای ورود به سرزمین بزرگانی چون حافظ می‌دهد، به یقین غنیمتی است بزرگ.

از خدای کریم برای این عزیز فرهیخته، آرزوی سلامت و طول عمر تمنا می‌کنم.

سید نورالحق صبا

یادداشت

پدرم که سومین و آخرین برادر استاد سلجوقی بودند علاوه بر علاقه وافر به مطالعه آثار ادبی، ذوق زیادی به جمع آوری کتاب‌ها و نشرات مطبوع داخل کشور داشتند؛ می‌توانم بگویم یک نسخه از همه مجله‌ها، روزنامه‌ها، کتاب‌ها و سالنامه‌های داخلی در الماری کتاب‌های‌شان وجود داشت که در اخیر هر سال کلکسیون مکمل آن زیب آن الماری میشد. علاوه‌تاً مجلاتی که از کشور همزیان و همسایه (ایران) وارد کشور می‌شد، هم جزء این داشته‌ها بودند. کتاب «افکار شاعر» نوشته مرحوم استاد صلاح‌الدین سلجوقی را در سال‌هایی که دانشجوی دانشگاه کابل بودم، در الماری کتاب پدر مرحوم دیده و صفحاتی از آن‌را مرور نموده بودم؛ ولی موفق به مطالعه کامل آن نشده بودم، زیرا خرابی کیفیت چاپ و حروف و کثرت اغلاط چاپی حوصله را به سر می‌آورد. با وقوع کودتای خونین هفتم ثور ۱۳۵۷ و حوادث بعدی آن که به کوچ و هجرت اجباری میلیون‌ها هموطن انجامید، خانواده ما هم به خیل مهاجران پیوسته، همه دار و ندارمان به شمول کتاب‌ها و کلکسیون‌های روزنامه‌ها، مجلات و سالنامه‌ها را رها و به سوی سرنوشت نامعلوم و سرزمین‌های بیگانه به راه افتادیم. با سقوط دولت دست‌نشانده روس‌ها، خانواده ما هم با امید به برقراری صلح و ثبات و امنیت واپس به کشور عودت و زنده‌گی برباد رفته را از نو آغاز نمودیم داشته‌های مادی را که از دست داده بودیم، آهسته آهسته احیا شدند؛ ولی اندوخته‌های فرهنگی و ادبی و تاریخی برای همیشه از دست رفتند. به سال ۱۳۸۶ که پدر بزرگوارم در بستر بیماری لاعلاج افتاده بودند؛ یکی از دوستان‌شان ضمن عیادت نسخه‌ای از کتاب «افکار شاعر» را برای‌شان تحفه گویا اهدا کرد. در مدت یک‌ماه که در معیت پدر به خاطر معالجه‌شان به هندوستان سفر نموده بودم، فرصتی دست داد تا این کتاب را بار دیگر مطالعه نمایم. مزیتی که مطالعه کتاب این بار داشت، این بود که غلطی‌های چاپی را که خوانش آن در قبل برایم مشکل بود با کمک پدر توانستم درست‌تر بخوانم، زیرا پدر مرحوم من با سابقه کاری که در نگارش تصحیح و چاپ روزنامه‌ها و مجلات کشور منجمله مجله ادبی هرات داشتند و قبلاً با حروفچین‌ها و حروف

سربی سروکار داشتند خوانش این غلطی‌های حروف چینی و پرش حروف و کمی و کاستی نقطه‌ها و هجاها برای شان مشکل نبود.

بعد از این مطالعه بود که دانستم مولانا از آوردن داستان کنیزک و سلطان در مثنوی معنوی چه پیامی را به خواننده می‌رساند و جامی با سرایش منظومهء سلامان و ابسال چه می‌خواسته بگوید. همین طور سؤالات زیاد دیگری که قبلاً از مطالعه غزلیات حافظ و بیدل داشتیم برایم روشن شدند.

استاد سلجوقی با تفسیر و تحلیل بعضی غزلیات و حکایت‌ها و داستان‌هایی از آثار مولانا و جامی و حافظ و بیدل و خاقانی، دریچه‌ای را برای فهم و ورود به پهنهء مفاهیم و قله‌های معانی این پیامبران شعر و سخن گشوده و اثر نهایت باارزش و ماندگار از خودش به یادگار گذاشته است.

وقتی از گشایش کتابخانهء استاد سلجوقی به یمن همت دوست دانشمند و نویسندهء رسالت‌مند فضل‌الرحمن فاضل و تجدید چاپ و احیای آثار ارزشمند نویسنده‌گان هموطن از آدرس این کتابخانه مطلع شدم، از دانشمند گرامی جناب فضل‌الرحمن فاضل خواهش نمودم تا تصحیح و چاپ مجدد «افکار شاعر» را هم در صورت امکان در برنامهء کاری کتابخانهء استاد سلجوقی در نظر بگیرند. که دوست عالی‌قدرم این تقاضا را پذیرفته و بر این بنده مثل همیشه منت گذاشتند.

خوشحالم که این اثر ارزشمند این بار با ویرایش جدید و صحافت زیبا به دسترس فرهنگ‌دوستان و ادب‌پروان قرار می‌گیرد؛ یقیناً اهل ادب و شعر استفاده‌های زیادی از آن خواهند برد؛ یکی دیگر از آثار استاد مرحوم که به مرور زمان کمیاب و کمتر به دسترس علاقمندان آثار استاد قرار می‌گیرد کتابیست به نام «جیره» گرچه همه آثار استاد سلجوقی از ارزش خاص فلسفی و ادبی برخوردارند؛ ولی کتاب «جیره» وضع اسفبارکنونی جهان اسلام و انحطاط فکری عقیدتی مسلمانان را به بررسی گرفته، ناتوانی مسلمانان را در برخورد با هجوم فرهنگی و اقتصادی غربیان ریشه‌یابی می‌کند. اگر تجدید چاپ و ویرایش این اثر ارزشمند استاد سلجوقی هم در برنامه کاری کتابخانه استاد سلجوقی گنجانده شود خدمت بزرگی در

معرفی آثار استاد سلجوقی و اهل علم و ادب خواهد بود.
مراتب سپاس خود و علاقمندان آثار استاد سلجوقی را خدمت دوست عالیقدر جناب
فضل الرحمن فاضل به پاس این خدمت ارزشمند تقدیم داشته، موفقیت و توانایی بیشتر در امر
خدمت به میهن و فرهنگ و ادب برای شان آرزو دارم.

سعدالدین سلجوقی

بن - جمهوری فدرال آلمان

فهرست مآخذ مؤلف

- ۱- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش، تهران ۱۳۴۳.
- ۲- تذکره مجالس النفایس نوایی، به کوشش: علی اصغر حکمت. تهران ۱۳۶۳.
- ۳- نفحات الانس، چاپ مطبعه نولکشور، لکنهو، مارچ ۱۹۱۵ مطابق ربیع الثانی ۱۳۳۳.
- ۴- بدر الشروح، شرح دیوان حافظ شیرازی، مولانا بدرالدین اکبرآبادی، مطبعهء مجتبیایی واقع دهلی ربیع الاول ۱۳۳۳ مطابق ۱۹۱۵.
- ۵- فرهنگ دهخدا.
- ۶- مقدمه گلشن راز، شرح لاهیجی.
- ۷- نفحات الانش جامی، چاپ ایران.
- ۸- رسالهء مزارات هرات، فکری سلجوقی.
- ۹- تاریخ ادبی ایران، پروفیسور ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت.
- ۱۰- مرزهای همزیستی زبان‌ها، تالیف عنایت‌الله شهرانی، نیویارک ۱۹۹۷.
- ۱۱- سخن سرایان فارسی در هند در مثال بیدل، عنایت‌الله شهرانی، مجلهء آریانا، شماره چهارم، سویدن، سال ۲۰۰۰، (۱۳۷۸ ه.ش.).
- ۱۲- احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، داکتر عبدالغنی، ترجمه آصف انصاری، کابل ۱۳۵۱.
- ۱۳- میراث ایران، سال اول شماره سوم، ۱۳۵۷ خورشیدی.
- ۱۴- نظری به عرفان بیدل، عبدالغفور رجا، لندن ۱۳۷۴ خورشیدی.
- ۱۵- تذکره‌های سرخوش بدخشانی، قدرت‌الله گوپاموی، خوشگو و شمع انجمن.
- ۱۶- مثنوی شریف، چاپ ایران.
- ۱۷- غزلیات خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (از روی نسخهء انتخابی حکیم قآنی شیرازی و یغمای جندقی) چاپ اقبال، تهران. سال ۱۳۶۸ ه.ش.

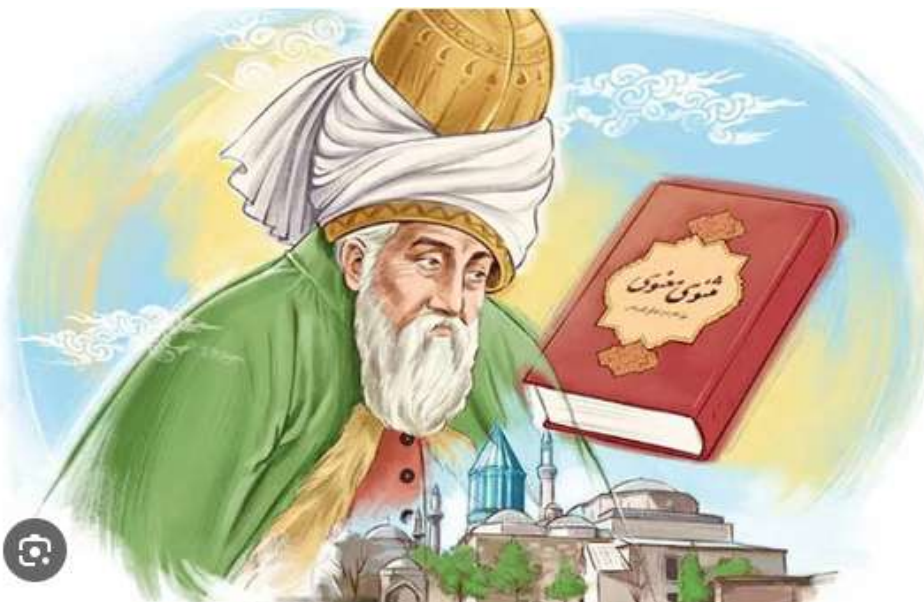
- ۱۸- مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروز انفر، چاپ تابان، تهران، رمضان ۱۳۷۳ ق مطابق ۱۳۳۳ شمسی.
- ۱۹- میراث ایران، شماره سوم، سال اول، امریکا ۱۳۷۵.
- ۲۰- مولوی دیگر؛ بهاء‌الدین محمد بلخی، سلطان ولد، با مقدمه استاد سعید نفسی، چاپ‌خانه احمدی، ایران ۱۳۶۳.
- ۲۱- دیوان کامل جامی، ویراسته: هاشم رضی، چاپخانه پیروز، ایران ۱۳۴۱.
- ۲۲- کلیات دیوان جامی، انتشارات هدایت، تهران ۱۳۶۲.
- ۲۳- غزلیات شمس تبریزی، به خط خرازی، انتشارات گنجینه، ایران ۱۳۷۴.
- ۲۴- خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۸.
- ۲۵- شرح سودی بر حافظ، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، تبریز ۱۳۴۷.
- ۲۶- مثنوی هفت اورنگ، مولانا جامی (رح) تصحیح و مقدمه آقای مرتضی مدرسی گیلانی، تهران ۱۳۶۱.
- ۲۷- جامی؛ متضمن تحقیقات در تاریخ، احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعراء نورالدین عبدالرحمن جامی، علی اصغر حکمت، ایران.
- ۲۸- بابرنامه، ظهیرالدین محمد بابر، بمبئی هندوستان، سال ۱۳۰۸ ق.
- ۲۹- مجالس النفائس، امیر علی شیر نوایی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ گلشن، ۱۳۶۳ ش.
- ۳۰- هنر عهد تیموریان، استاد عبدالحی حبیبی.
- ۳۱- علامه استاد صلاح‌الدین سلجوقی، مؤلف: حسین وفا سلجوقی.
- ۳۲- «امت» مقام جامی و نیم‌نگاهی به «معلقات» نبشته آقای مایل، شماره دوم، مشهد ۱۳۷۹ ش.
- ۳۳- فصلنامه آریانای برونمرزی، چاپ سویدن.

اسناد
و
تصاویر





آرامگاه حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در قونية



تصویر تخیلی پذیرفته‌شده از مولانای بلخی



آرامگاه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در هرات



آرامگاه میرزا عبدالقادر بیدل در دهلی



اقبال و عطیه بیگم در هایدلبرگ ۱۹۰۷ میلادی؛ عطیه بیگم از نوادر بانوان پاکستان بود که مورد توجه سه تن از بزرگ‌ترین شخصیت‌های شبه قاره هند و پاکستان یعنی شبلی نعمانی و مولانا ابوالکلام آزاد و مولانا اقبال لاهوری قرار گرفت



آرامگاه اقبال در لاهور

جوانوں کو مری آ، سحر ہے
پیران شہیں پھل و نل دہر ہے
خدا آرزو دہری بھی ہے
مرا نورِ یسیرت عام گرد ہے
میر تقی میر

دستنوشته‌ای از اقبال



علامہ محمد اقبال لاهوری



مفتی سراج الدین سلجوقی با برادرانش،
فخرالدین و عبدالفتاح و پسرش محیی الدین و
مرحوم فکری سلجوقی



مفتی سراج الدین سلجوقی، رسامی توسط
شخصی غیر مشهور به نام عبدالرحمن



از جنگ مرحوم مفتی سراج الدین سلجوقی
به خامه آن مرحوم



یکی از فوتوهای قدیمی استاد سلجوقی،
قوس ۱۳۰۵ ش در مسکو



صلاح الدین سلجوقی در قاهره



استاد در جوانی، سال ۱۳۱۷ ش در
کابل



صلاح الدین سلجوقی در قاهره
علامه صلاح الدین سلجوقی و
همسرش حمیرا سلجوقی



مرحوم مستمند سلجوقی



محمد عمر مطیع سلجوقی



سعدالدین سلجوقی در کنار پدرش
مرحوم مستمند سلجوقی



مرحوم مستمند سلجوقی در مدینهء
منوره، ۲۰۰۱ م



استاد فکری سلجوقی مهماندار استاد سعید نفیسی و استاد فروزانفر در هرات



عبدالفتاح سلجوقی



فخرالدین سلجوقی



مراسم دفن علامه صلاح الدین سلجوقی، ۱۶ جوزای ۱۳۴۹ ش، کابل



مارشال شاه ولی سفیر افغانستان در کراچی با محمدعلی جناح، در فوتو علامه سلجوقی
هم دیده می شود



علامه سلجوقی در میان شماری از نویسندگان و فرهنگیان کشور



جنرال محمد نجیب نخستین رئیس جمهوری مصر هنگام مصافحه با استاد سلجوقی



غلام محمد شیرزاد وزیر تجارت، جمال ناصر و علامه سلجوقی، قاهره ۱۹۵۸ م



علامه سلجوقی، ناصر و غلام حیدر عدالت وزیر زراعت افغانستان، قاهره ۱۹۶۱



محمد صدیق سلجوقی



نصرالدین سلجوقی



انجنير محيى الدين سلجوقى



پاسپورت انجنير محيى الدين سلجوقى،

۱۳۱۷ ش



استاد فضل الصديق سلجوقى و سعدالدين
سلجوقى



انورالسادات و استاد سلجوقى



دکتر عبدالغفور آرزو



استاد محمد صدیق راشد سلجوقی



استاد سید نورالحق صبا



محمد نعیم مهرزاد سلجوقی



محمد صدیق سلجوقی به حیث سفیر افغانستان در دفتر کارش در قاهره ۱۹۹۳م



از راست به چپ: سعدالدین سلجوقی، عبدالله باقی، استاد بهزاد سلجوقی
عبدالکریم قیومی



محمد صدیق سلجوقی هنگام دانشجویی در قاهره

اثر سیف الدین مستمند سلجوقی



استاد سلجوقی در مصاحبه با مجله الشرق چاپ قاهره

حضرت السید ابو علی صاحب السعاده الاستاذ
 صلاح الدین سلجوقی - سفیر المملکۃ
 الوندغانیۃ بمصر حضرت

۱. حبیبکم تحیت الاصلان والذکر. واسان ودم ورام
 الاستغفار حبیبکم وحبیبکم کی خدمت العالم الاسلامی
 والاعلم الشرقی حبیبکم وحبیبکم کی خدمت العالم الاسلامی
 بالحبیت فی سبب العالمین العظیمین ابی سیدنا ابی بکر
 و ابن سیدنا ۲ و اشفاق سن انش - حبیبکم کی خدمت
 الحبیت فی سبب العالمین - سید جہ سن حبیبکم وحبیبکم
 مدد و استغفار فی خدمت فی خدمت المقامہ - واد
 ان اتوہر علی خدمت الحبیت فی سبب قریب - شکر
 سید وحبیبکم کریم خدا شہید وحبیبکم وحبیبکم
 ان تعلقکم علی الدوام علی احسن ما یجوز
 المفضل
 حبیبکم
 ۱۹۵۸/۵/۲۰

نامهء عباس محمود العقاد نویسنده و شاعر شہیر مصری عنوانی علامہ سلجوقی

AMBASSADE ROYALE D'AFGHANISTAN
 EN EGYPT
 ۱۴۷۶
 ۵۵/۶/۱۶

Date _____ تاریخ _____
 N° _____ رقم _____

السیداتہم انور دت
 القادۃ

کنتہ انور قدامکم بالمقامہ لولہ تافرا الطارۃ
 اندم یکم اہلخانہ لانی بابوصول سید و بالقرنہ
 الکبیر لندہم الاحولم نراکم اللہ توفیقاً
 صلح الدین سلجوقی
 سفیر افغانستان

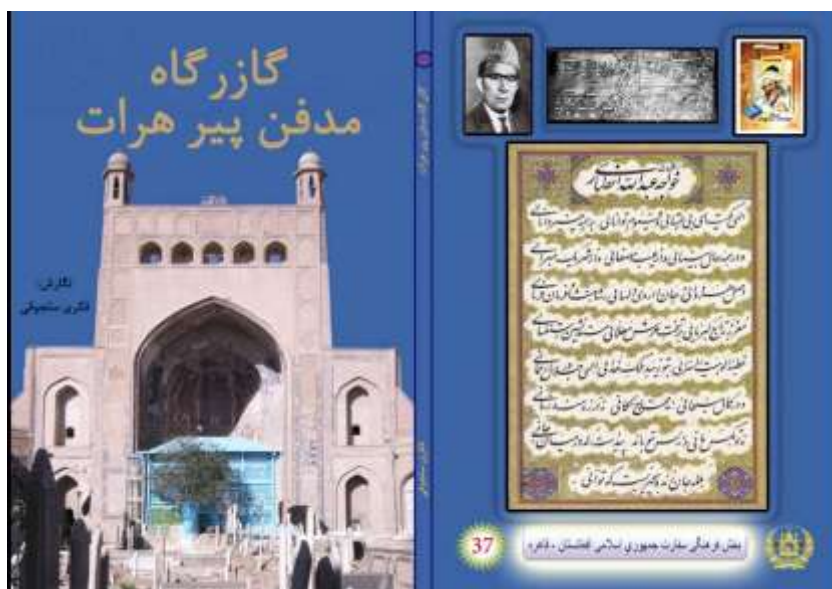
نامهء علامہ سلجوقی بہ انور السادات معاون رئیس جمہور مصر، ۱۹۵۵م

هو الله
بعضون بایون علی بن محمد شاد شاه غازی
بار اوه جندب الداعیه الزمنا سیالک و کین انکامیه ترا
۴ آثار هر گشت
تالیف فاضل قریب تمذیلی نفعان
پسند و دوم
پیر تمام آقا احمد بن عبد الله علیم جان پیر سیالک الاضاح
در مطبوعه فخریه بطبوعی جنب پانزدهم اراک
دلو ۱۱۹۹ شمسی
تعداد طبع

آثار هرات، اثر استاد خلیلی، چاپ شده در مطبعهء فخریه هرات، ۱۳۰۹ ش

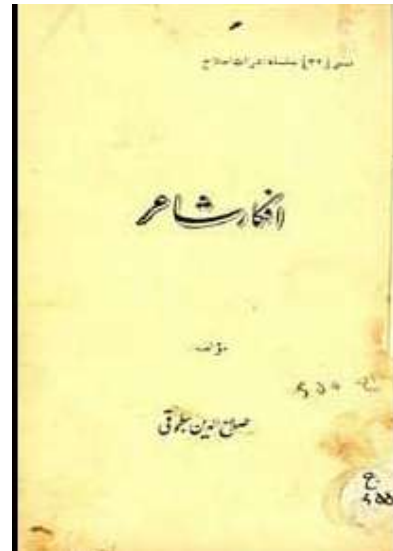


روح دانا یا «یادنامه علاه سلجوقی» به کوشش نصرالدین سلجوقی





افكار شاعر، چاپ قاهره، ۲۰۱۶م



افكار شاعر، چاپ نخست، ۱۳۲۶ش کابل



افكار شاعر چاپ ايران



افكار شاعر، چاپ سال ۱۳۹۸ ش، کابل



چاپ سفارت افغانستان در قاهره



لوحة کتابخانه علامه صلاح الدين سلجوقی در قاهره



علامه صلاح الدين سلجوقی



نمونه‌هایی از شکارهای استاد محمد ارشد بهزاد سلجوقی هروی



شماری از آثار مؤلف (پروفسور دکتور عنایت‌الله شهرانی)

- ۱- «اصول تدریس آرت تربیوی»، مطبعه معارف کابل، ۱۳۵۰ هـ خ
- ۲- «هنر در افغانستان» مطبعه معارف کابل، ۱۳۵۰ هـ خ
- ۳- «تاریخچه مختصر هنر در افغانستان» رساله جهت ارتقای کدر علمی.
- ۴- «تعلیم و تربیه هنر در افغانستان» به زبان انگلیسی رساله پایان‌نامه ماستری.
- ۵- «ارزیابی امتحانات هنر در مکاتب ثانوی ایالات غربی امریکا، به زبان انگلیسی (پایان‌نامه دکتورا)؛ (۱۹۸۶م)
- ۶- «Artists in Afghanistan» (۱۹۷۹م)
- ۷- «قانون طرب» تعلیق و تحشیه بر کتاب استاد سرآهنگ، سویدن. ۲۰۰۱م.
- ۸- پیرخرابات (استاد قاسم افغان)، در باره استاد قاسم نگاشته شده و در پشاور به زیور چاپ آراسته گردیده است. ۱۳۸۲ هـ
- ۹- «سیر هنر در افغانستان» آماده چاپ.
- ۱۰- «شرح احوال و آثار پروفسور غلام محمد مصور میمنگی» چاپ پشاور و کابل
- ۱۱- «رساله در مورد استاد بهزاد و هنر عهد تیموریان»
- ۱۲- «ساز و آواز در افغانستان» انتشارات بیهقی، کابل
- ۱۳- «خوشنویسان»، قاهره، ۲۰۱۵م.
- ۱۴- «صورتگران معاصر افغانستان» در دوجلد، انتشارات بیهقی، کابل، ۱۳۸۹.
- ۱۵- «یادی از نقاشان افغانستان» جریده کاروان، کالیفورنیا، امریکا
- ۱۶- «ملکه قلب‌ها»، لئا منگیشکر، کابل ۱۳۹۱ هـ خ
- ۱۷- «شگوفانی هنر در عهد تیموریان هرات»، مجله آریانا، سویدن
- ۱۸- «آرت برای معلمین مکاتب ثانوی و دارالمعلمین‌ها» مؤسسه تعلیم و تربیه، کابل، ۱۹۶۳
- ۱۹- ادیت و مقدمه «زنده‌گی نامه پدر تیاتر استاد عبدالرشید لطیفی»، کانادا
- ۲۰- «خاطرات من از تأسیس فاکولته هنرهای زیبا»، کابل، ۱۳۹۱
- ۲۱- ادیت و مقدمه در کتاب «هنرمندان تاریخ‌ساز تیاتر» تألیف ماریا دارو،
- ۲۲- «موسیقی بدخشان» هالند، انتشارات شاه‌نامه، ۲۰۲۱م
- ۲۳- «هفت شهر هنر» قاهره، ۲۰۱۸م

- ۲۴- «اتحادیه سراسری هنرمندان» آماده چاپ.
- ۲۵- «ایجاد فاکولته هنرهای زیبای پوهنتون کابل» آماده چاپ.
- ۲۶- «هنرهای زیبا در افغانستان» آماده چاپ.
- ۲۷- در حاشیه کتاب ناشناس ناشناس نیست، کابل و هالند، ۱۳۹۹ ش
- ۲۸- «شاه محمد ولی خان دروازی وکیل السلطنت شاه امان الله خان غازی» پشاور (۲۰۰۷م) کابل (۲۰۱۷م)؛
- ۲۹- «محمود سامی پاشا، مشاور نظامی شاه امان الله غازی»، کابل (۲۰۱۲م) و جرمنی و استرالیا، چاپ چهارم هالند، ۲۰۲۳م
- ۳۰- «تاریخچه اقوام در افغانستان»، کابل، ۱۳۹۵ (چاپ هشتم)
- ۳۲- «شگوفایی هنر در عهد تیموریان هرات» کابل و سویدن؛
- ۳۳- «قهرمان ماوراءالنهر ابراهیم بیگ و جهاد ملت بخارا» مجله پیمان امریکا
- ۳۴- «احوال و آثار استاد علامه عبدالحی حبیبی» قاهره: ۲۰۱۶م
- ۳۵- تعلیق و تحشیه در کتاب گلبدن بیگم (همایون نامه) کابل
- ۳۶- تجزیه تورکستان و وقایعی که بالای مهاجرین تورکستان در افغانستان رخ داد، آماده چاپ
- ۳۷- «من و فاکولته تعلیم و تربیه پوهنتون کابل» چاپ دوم، کابل، ۱۳۹۹
- ۳۸- «ترکان فارسی گوی»، کابل، ۱۳۹۴ خورشیدی؛
- ۳۹- «شجره شهریاران ترک»، جریده جهش، آلمان
- ۴۰- «مرزهای همزیستی زبان‌ها» امریکا، ۱۹۹۷م
- ۴۱- «افسانه شگوفه بهار»، امریکا، ۱۹۹۷م
- ۴۲- مقدمه، تعلیق و تحشیه بر کتاب «بابرنامه» اثر ظهیرالدین محمد بابر، مجله پیمان، امریکا
- ۴۳- تعلیق و تحشیه بر کتاب «یمگان» (مزار ناصر خسرو)، اثر استاد خلیلی، دهلی، ۲۰۰۰
- ۴۴- تعلیق و تحشیه «ظهیرالدین محمد بابرشاه» اثر پوهاند عبدالحی حبیبی. مجله پیمان، نیویارک، ۲۰۰۰ میلادی
- ۴۵- «مشاهیر بدخشان» (چهره‌های برجسته بدخشان)، غیر مطبوع.
- ۴۶- «غزنویان» شامل مقالات درباره محمود غزنوی- سامانیان - غزنی، سنایی و سبکتگین، چاپ شده در جراید و مجلات مختلف.

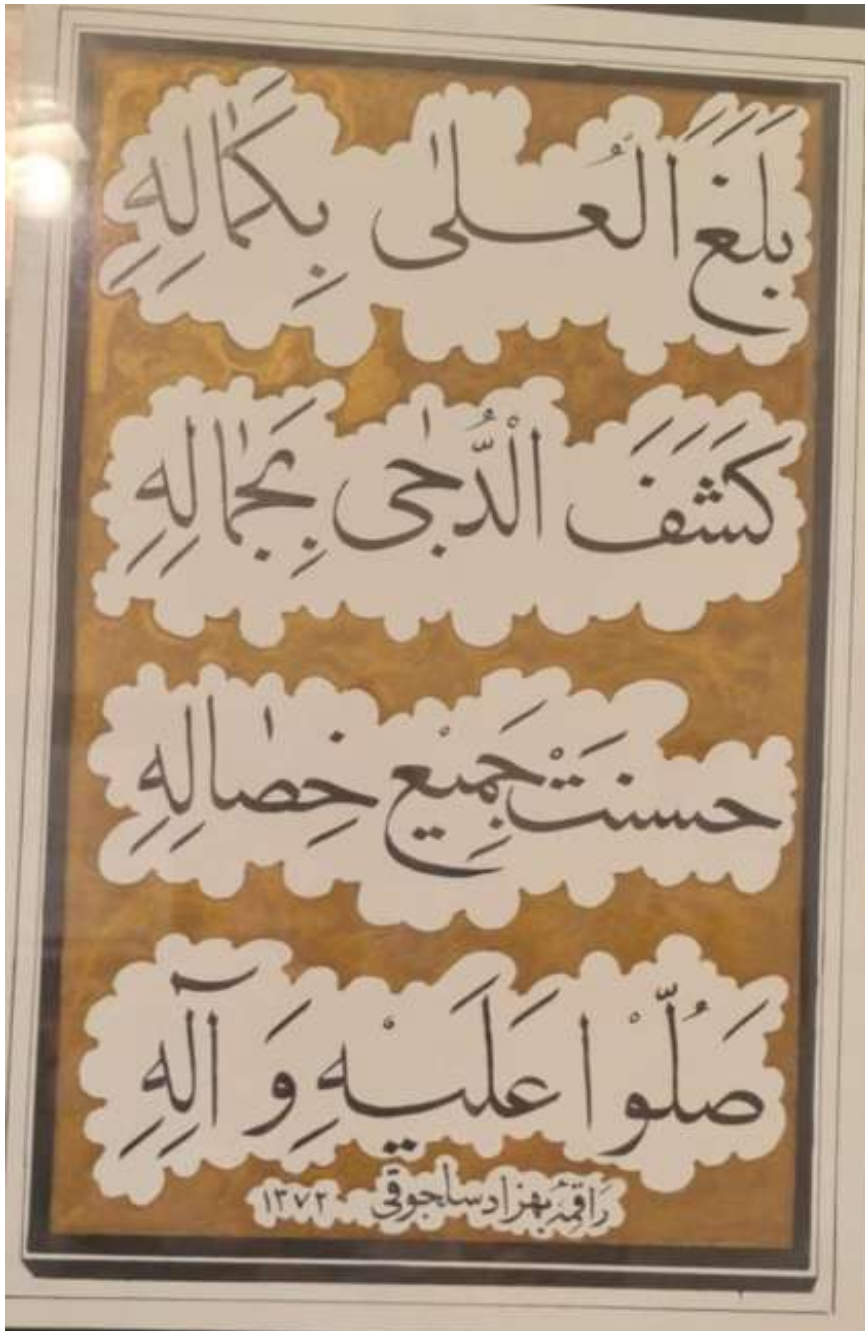
- ۴۷- «حکایات و روایات» قاهره، ۲۰۱۶
- ۴۸- «کابلستان»، کابل و قاهره، ۲۰۱۶م.
- ۴۹- «کابل در پرده‌های تاریخ» قاهره، ۲۰۱۴
- ۵۰- «سلطان محمود غزنوی» قاهره، ۱۳۹۷ خورشیدی
- ۵۱- «زنان برگزیده خاور زمین» هرات.
- ۵۲- «آسیای مرکزی» جریده کاروان.
- ۵۳- «پیش‌کسوتان تاریخ» در دو مجلد. غیر مطبوع.
- ۵۴- «پنجشیرنامه»، کابل، ۱۳۹۸ خورشیدی
- ۵۵- «مجموعه مقالات نظام فدرال» ...
- ۵۶- «هرات باستان و تیموریان آن دیار».
- ۵۷- «سیمای نوایی در پهنه تاریخ»
- ۵۸- «امیر علی شیر نوایی نابغه فنا ناپذیر»
- ۵۹- مرگ، (کتاب مفقود شده)
- ۶۰- تعلیقات در کتاب «از پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما»، تألیف استاد
سمندر غوریانی
- ۶۱- «فرهنگ عامیانه تاجیکی بدخشان»، پشاور؛
- ۶۲- «تعلیق و تحشیه، دیوان هلالی چغتایی» آماده چاپ؛
- ۶۳- «زیب‌النساء مخفی» کابل
- ۶۴- «عایشه درانی» کابل.
- ۶۵- «تعلیقات بر کتاب «افکار شاعر» علامه سلجوقی (کتاب حاضر)
- ۶۶- «زندگی‌نامه سید زمان‌الدین عظیم شغنانی» کانادا و قاهره
- ۶۷- «سخنوران صاحب‌دل» کابل
- ۶۸- «تعلیق و تحشیه دیوان «مخفی بدخشی»، دهلی، هندوستان
- ۶۹- «لعل سخنگوی (شاه بیگم مخفی)»، کابل
- ۷۰- «دل‌نامه» آماده چاپ
- ۷۱- «تعلیق و تحشیه بر کتاب «فیض قدس» اثر استاد خلیل‌الله خلیلی، غیر مطبوع؛

- ۷۲- «چلچراغی در شبستان عرفان» تبصره‌یی بر کتاب تصوف و انسان اثر دکتر شرعی جوزجانی، کابل، ۲۰۱۸
- ۷۳- «بیدل‌شناسان افغانستان» (کتاب مفقود شده)
- ۷۴- «میران بدخشان» جریده جهش
- ۷۵- «سیری در بدخشان»، ایران در کتاب یادواره دکتر محمود افشار
- ۷۶- ترکان پارسی‌گوی، کابل، ۱۳۹۴ هـ.ش
- ۷۷- زنده‌گینامه بیدل، مؤسسه تعلیم و تربیه، کابل، ۱۹۶۳ م
- ۷۸- عارفان و سالکان، کابل
- ۷۹- «دوبیتی‌های تاجیکی» چاپ هفتم، کانون فرهنگی قیزیل چوپان، کابل، ۱۳۹۵
- ۸۰- «فلک‌های کهسار» انجمن تاریخ (مجله آریانا) کابل
- ۸۱- «ضرب‌المثل‌های دری افغانستان»، کابل. ۱۳۸۵ هـ.ش
- ۸۲- «د پښتو امثال او حکم»، کابل، ۱۳۵۴ هـ.خ.
- ۸۳- «امثال و حکم»، کابل، چاپ ۱۳۵۴ هـ.ش.
- ۸۴- «منتخب ضرب‌المثل‌های فارسی»، دوشنبه، تاجیکستان، ۲۰۱۴ میلادی، (خط سریلیک)
- ۸۵- «د پښتو متلونه»، کابل. ۱۳۹۸ هـ.خ
- ۸۶- «گوراوغلی سلطان» کابل، ۱۳۹۵ هـ.خ
- ۸۷- «دوبیتی‌های تاجیکی» کابل، سال: ۱۳۹۵ هـ.
- ۸۸- «فرهنگ ترکی اوزبیکی شهران» آماده چاپ.
- ۸۹- «امثال بلوچی و نورستانی» (مفقود)
- ۹۰- «لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان» مجله «ادب» پوهنتون کابل
- ۹۱- «امثال و حکم ترکی اوزبیکی» ضمیمه کتاب آقای عارف عثمان، کابل
- ۹۲- افسانه‌ها، (کتاب مفقود شده) افسانه‌های محلی بدخشان و کابل.
- ۹۳- «رهنمای سواد آموزی» سال ۱۹۶۱ میلادی، غیر مطبوع.
- ۹۴- «تعلیمات عمومی در افغانستان» به‌فرمایش یونسکو.
- ۹۵- «پروگرام‌های تعلیمی مکاتب مهاجرین از صنف اول تا صنف دوازدهم».
- ۹۶- «تاریخ مختصر معارف در افغانستان» غیر مطبوع.

- ۹۷- «دور نمای اصلاحات آینده معارف در افغانستان»
- ۹۸- «COMPARISON OF ART PROGRAM EVALUATION RATINGS...» سال ۱۹۸۶ میلادی.
- ۹۹- نگارش دو مقاله در باره «استاد محمد صدیق روهی»، سویدن و پکتیا
- ۱۰۰- نگارش شش عنوان مقاله در مورد «عبدالغفور برشنا»؛
- ۱۰۱- رساله‌یی درباره «استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزایی»؛
- ۱۰۲- رساله‌یی درباره «استاد محمد اسرائیل رویا»؛
- ۱۰۳- نگارش سه عنوان مقاله در مورد «استاد محمد هاشم زمانی»؛
- ۱۰۴- رساله‌یی درباره سردار بیدل‌شناس «استاد عبدالعزیز حیرت» مجله درد دل افغان
- ۱۰۵- در حاشیه کتاب «ناشناس ناشناس نیست» کابل و هالند.
- ۱۰۶- پرتوی بر زوایای آثار و افکار جمشید شعله
- ۱۰۷- «کابلستان» قاهره و کابل؛
- ۱۰۸- «کابل در پرده‌های تاریخ»، قاهره، ۲۰۱۴م
- ۱۰۹- «تاریخ قزلباش‌ها در کابل»، ایران
- ۱۱۰- «هزاره کیست؟» مجله آریانا برونمرزی، شماره ۳-۴، سویدن، ۲۰۰۴م



از مینیاتوری‌های استاد ارشد بهزاد سلجوقی



از خطاطی‌های استاد ارشد بهزاد سلجوقی



قرآن کریم، آغاز سوره «البقرة» خطاطی، میناتوری و تذهیب توسط استاد ارشد بهزاد سلجوقی



قرآن کریم، سوره «الفاتحة» خطاطی، میناتور و تذهیب توسط استاد ارشد بهزاد سلجوقی